در این کتاب از قدیم ایام سینیان تا سال ۹۹۵ بعد توقیع ...

ابو منصور جیهانی

ابو عبدالله جیهانی

۲۸۰

گفت شادان بهر چشم بیشمار
که ترا اهلیت راهی خدای
زان پس از اثر شاهیم بود
بسیه روشنی بحق راهیم بود
خلق بر این دنیا تعنه کرد
گه نشسته بر خود دنیا تعنه کرد
زانکه انس بود فرهٔ ایزدی
فرهٔ ایزد دنیا بهست ازدی

۱۴۰۵-۱۳۳۵

امتحان القلم

سعد الکلام
۱۲۴۳

ای سکندر سوکی کاو صاف هست دم بدم
با قصا انسان سرای دولت اساحد حاجت
در ظلمت ابد میکوهد آواز بلند
شهسوار همت هر عرصه عالم بدید
مصطفی خلق و مانی ماه جم در حضرت
خسروا آموزد ورد سروسامان بدرس
تا زحوال نعمت او لقمان می خوردم
قسم با هر کس کاوم سرگردانند ز عرض
سکل احوال خود را عرضه خواهم داشتن
فلک مال و مقاله کثرت اطفال و عیال
جای در ایوان دیس برمده سکت لرزانی
من که زر در خوره میکنم چون ماه قرص
من که چون شاخ از سمع جامه باید خواست قلم
هر کجا از من بود سگ زر بستند
بعد از من خوی حاصل نحوا پاره شد اکد
هر یکی کو که زر بستانم و دندان کنم
با ای عالم کرد خواهد [illegible] او دندان
هیچوا ای بابا عاصی بود حتی کرمت
با اخراج و وزد و بیام که فرد ابادله

معکتا باید از زبان صد چشمه حیوان مرا
بلبل دستان سرای این سرابستان مرا
نیست کاری این زمان با عالم و عالمیان
گفت دشوار است جولان اندرین میدان
گاه میخواند ملک حسان و گه سلمان
تا چو اسد ادا جز بسر و سامان مرا
سکه صد قطره خون از دل بریان مرا
کرده است الغصه دود چرخ سرگردان مرا
تا لطافت حل این مشکل شود آسان مرا
ورضی دادو بی نوا کرد و ندانا کانان مرا
یا نفیسان وقت باید با همه سمان مرا
صبح ماه از بی زری باید شدن پنهان مرا
در زمستانی که باید بودن و عریان مرا
وجه رستوی که مجری بود در دیوان مرا
بد کنند از بن چوکان یکباره خان و مان مرا
ای غزال کاسکی بودی زر و دندان مرا
خسروا [illegible] حلاوت [illegible] نسیان مرا
رحمتی فرما که زحمت میدهند ایشان مرا
هر که خواهد حشمت خواهد ماند در زندان

تاریخ نبستان
سنه ۱۲۹۶

مالک محاسن العقائد

بسم الله الرحمن الرحيم توكلت

الحمد لله رب العالمين وسبحان الذي احاط بكل شيء علمه
ونفذ في كل موجود حكمه وظهر في جميع الامور اثر حكمته وبان في كل
مصنوع لطيفة صنعه نحمده على نعمته عندنا بموهبة العقل الذي
اختصنا من ساير الحيوان به فوجب علينا بذلك حجته ولزمنا معه
عبادته والاقرار بربوبيته وصلى الله على محمد عبده ورسوله وعلى آله
من اهله **اخبار سيستان از اول که بنا کردند وتاريخ وانساب بزرگان**
وحدود شهر سجستان که انجا بود اندر ابتدا، وفضايل آن بر دیگر
شهرها چنانک یافته شد اندر کتاب گرشاسب

وار کتاب فضایل سجستان که هلال بو سفا وقی کردست وانچه از پس آن
گذشت تا روزگار پادشاهی

اما بنا کردن سیستان بردست گرشاسب بن اثرط بن شهر بن کورنگ بن بیداسب بن
تور بن جمشید الملک بن نوجهان بن اینجد بن اوشهنگ بن فراوک بن
سیامک بن موسی بن کیومرث بود وکیومرث آدم علیه السلام بود
وکیومرث را از آن روز که ایزد تعالی بزمین آورد پادشاهی وزندگانی
هزار سال بود وپس از وی پادشاهی بود چهل سال وپس
از وی پادشاهی طهمورث بود که

سیستان بنا کردند تا پیغامبر ما محمد مصطفا صلی الله علیه وسلم بیرون
آمد بفرمان ایزد تعالی وشریعت اسلام آورد چهار هزار سال بود شمسی
وبیشترین فضل شهر سیستان را اینست که اول نام وخبر او صلی الله علیه
بر زبان مردمان خاص وعام اینجا رفته شد وبنا کردن سیستان آن روز
بود که گرشاسب دانایان جهان را گرد کرده بود که من شهری بنا خواهم
کرد بدین روزگار که ضحاک همه جهان همی ویران کند وآزادگان جهان را
همی بکشد واز جهان بجادویی همی بر کند تا مردمان عالم را سامه باشد
که اورا بر شهری که من کرده باشم فرمان نباشد اما چنان خواهم که نیکو نگاه
کنید واز هفت وچهار ودوازده بنگرید وحساب کنید وبوقتی ابتدا
کنید که سعد باشد نه هیچ نحس چنانک دیرگاه بماند جندانی که حد

امکان باشد چند که جهان وانچه اندر ویست بر کذرست وهمه بآخر باجیز
کردد ایشان بر فرمان او بسیار درنک وروزکار کردند تا وقتی نکاه کردند
وکفتند که اکنون بناکن او ابتدا بدست خویش بفکند پس حکم کردند
که تا چهار هزار سال شمسی این شهر بماند وچون مصطفا علیه السلام بیرون
اید ودین اسلام اشکارا کردد ومردم عجم را بدین حق او خوانند کسانی که
اورا اجابت کنند مردم سیستان باشند واورا اجابت کنند چه بطوع
وچه بکره واندر روزکار دین او علیه السلام چهارصد وچهل وچهار
سال وقعتها آید این شهر را وچون چارصد وچهل وچهار سال بکذرد این
شهرها ازآبادان کردد بدست شابورکان بن کرابست شاه که نزدیک
زمان کیان بوده باشد کرشاسب بدان شاد شد وایشان را خلعتها داد
واین شهر بنا کرد وتمام کرد وقصه کرشاسب دراز ست وبکتاب او تمام
کفته اید اما این مقدار اینجا بسنده کردیم تا کتاب دراز نکردد اما از
بزرکی ونخواوی یکی آن بود که بروزکار ضحاک که هنوز چهارده ساله بیش
نبود یکی اژدها را که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاک وپس
ازان با اندک مردم زاولی وایرانی برفت هم بفرمان ضحاک بیاری بهرام
هندی تا برفت وبهورا باد وبا ده هزار سوار رود ده هزار پیل
بکرفت وبکشت وهند ملتان وآن دیار همه ایمن کرد وبه سراندیب شد

وتنین را انجا بکرفت وبکشت وبیرامن دریاء محیط بر کشت وآن جزیرها
وعجایبها بدید وزانجا بمغرب شد وکارکردها بسیار کرد تا با افریدون
بیرون آمد بسر عم وی وضحاک را ببست وباز کسی فرستاد وکرشاسب را
بخواند وکرشاسب برفت با بنی خویش نریمان بن کورنک بن کرشاسب
سوی افریدون شد وافریدون بدیع او بازآمد واورا بر تخت نشاند
ونریمان را اندر پیش تخت بر کرسی زرین بنشاند وباز اورا بچین
فرستاد تا شاه چین را که بفرمان افریدون در نیامده بود بکرفت وبا
هزار پیل وار زر وجواهر بدرکاه فرستاد بدست نریمان وخود بنفس
خویش بچین بود ونامه کرد سوی افریدون که این مرد را کرفتم وبفرستادم
وانجا ببودم تا او اینجا بیاید تا خلعت ده وباز کردان وعفو کن که مرد
محتشم است وبجکس این ولایت جز او نتواند داشت وافریدون همچنان
کرد وزانجا کرشاسب بدرکاه افریدون آمد وزانجا بسیستان آمد ونهصد
سال پادشاه سیستان بود وضحاک را بروزکار او بسیستان هیچ
حکم نبود وهمه زابل وکابل وخراسان را که ضحاک داشت کرشاسب
باز داشته بود افریدون بر ولایتش زیادت کرد

حدیث کورنک

کورنک بیش از سی سال زندکانی نکرد وبروزکار کرشاسب فرمان یافت

وچون گرشاسب بخدای پرستی مشغول گشت جهان پهلوانی را به
نبیرهٔ خود نریمان که پسر گورنگ بود سپرد وافریدون تا بروزگار
منوچهر منوچهر را بنریمان سپرد تا برفت وچون خون پدرش ایرج
بازآورد وافریدون خدای تعالی را شکر کرد که نمردم تا بدیدم که ایزد
تعالی بدین جهان داد من ازین دادان بداد وبروزگار نوذر هم
جهان پهلوان سام نریمان بود و فرزند او زال بود وجهان او را صافی
کرد تا بازکه افراسیاب بیرون آمد ودوازده سال شهر ایران گرفته
بود ونریمان وپسرش سام برو تاختنها می کردند تا ایران شهر یله کرد ودر رفت
بعجز بترکستان شد وبروزگار طهماسب جهان پهلوان سام بود
وپسرش دستان عالم بمردی آباد داشت تا باز افراسیاب بیرون آمد
وایران بگرفت ومردمان ایران بزینهار بدستان آمدند تا دستان
برفت ورستم چهارده ساله بود وکیقباد را بیاورد ومیان لشکر ترکان
رفت وبازآمد ومردیها کرد وافراسیاب را بتاختند وجهان بارام کرد
تا بروزگار کی کاوس بازهم رستم بترکستان شد وکین سیاوخش باز آورد
تا بازکه باکیخسرو برفت ومردیها کرد تا یک راه که افراسیاب را بدست آورد
وبکشت وباز از پس وی فرامرز بود واخبار فرامرز جداگانه [illegible]

بجلدیست واخبار نریمان وسام ودستان خود بشاهنامه بگوید که بنگران
حاجت نیاید وحدیث رستم بران جملاست که بوالقسم فردوسی شاهنامه
بشعر کرد وبرنام سلطان محمود کرد وچندین روز همی برخواند محمود گفت
که همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم واندر سپاه من هزار
مرد چون رستم هست بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ندانم تا
اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی
خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این بگفت وزمین بوسه
کرد وبرفت ملک محمود وزیر را گفت این مردک مرا بتعریض دروغ زن خواند
وزیرش گفت بباید کشت هرچند طلب کردند نیافتند چون بگفت ورنج
خویش ضایع کرد وبرفت هیچ عطا نایافته تا بغزنین فرمان یافت واگر
ما بشرح هریک مشغول گردیم غرض بجای آورده نباشیم واین یکان یکان
جهانرا معروف ومشهورند وچندین فرزندان شان نسل بر نسل بروزگار ملوک
عجم جهان پهلوان بودند تا جهان را [illegible] سال برآمد وپیغامبر ما صلعم
بیرون آمد وشریعت اسلام آورد بروزگار خسرو پرویز بن هرمز بن کسری
انوشروان بن الملک که بختیار جهان پهلوان بود از فرزندان رستم
وبختیارنامه قصه او باز خواند

نسبت بختیار الاسپهبد

بختیار بن شاه فیروز بن یزدگرد بن شیراوژن بن خدابکان بن فرخ بن

بولادکان

ما خدای بن فیروزین کرد اذین بن پهلوان بن اسپهبد بن رستم بن مهرزادان
رستم بن بولاد بن کان ازادمرد بن رستم بن مهرازاد بن نیروسنج بن فرخ برزین
داذاذین بن سام بن بهاوند بن موشنک بن فرامرز بن رستم الاکبر بن
دستان بن سام بن نریمان بن کورنک بن کرشاسب بس چون اسلام
بسیستان آوردند ولشکر اسلام قوی کشت وجهانیانرا معلوم شد که کسی
را بفرمان سماوی تابستان شدوکار نه بعدت وسلاح ولشکرست الا
بفرمان خدای تعالی ومردمان سیستانرا معلوم بود اندر آخر زمان بیرون
آمدن مصطفی علیه السلام که برخاست سیستان بصلح بدادند
بجایگاه ان پهلوان سیستان روزکار پادشاهی
رستم بن ازادخو بن بختیار بالاصبهبد بود
از بختیار بازکفتیم تا بکرشاسب ونسبت کرشاسب اندر ابتداء این کتاب
بازکفته ایم تا بکیومرث که آدم بود علیه السلام اکنون بعضی از فضایل انچه
اندر کتابهاست خداوندان اخبار وحکما یاد کرده اند اندر کتاب انبیا
علیهم السلام علی بن محمد طبری بازکوید که چون آدم علیه السلام از سراندیب بطلب
حوا برفت هیچ جا اقامت نکرد مکر بدانجایکاهی که کنون سیستان است
انجا آب روان دید بردیک بخورد سبک بود و باد شمال همی آمد بخفت خواب
کرد چون برخاست طهارت کرد ونماز وتسبیح کرد چون فارغ شد

جیری خواست که بخورد جبرئیل علیه السلام نزدیک او آمد او را اندر
وقت درخت انار ودرخت خرما بدید آورد وبقدرت باری تعالی ببار
آمد و آدم ازان بخورد وهنوز اصل خرما وانار بسیستان ازانکاه است
وآن وقت که کرشاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد سبب آن خرما
وانار بود که انجا دید

فصل آخر

فصل دیکر آنست که بکاه غرق نوح علیه السلام که اندر کشتی کرد آفاق
همی کشت کشتی انجا بایستانید وکبوتر را بفرستاد تا خبر آورد نزدیک
وی که عذاب برخاست وآب کم شد وانجا دو رکعت نماز کرد اندر کشتی
وکبوتر را دعا کرد که یارب اینرا عزیز کردان وان بقعه را دعا کرد ببرکت
واکنون تا رستاخیز همیشه آن برکت بران مردمان باشد وبران ولایت

فصل آخر

فصل دیکر که سلیمان علیه السلام باد را فرمود
تا او را با همه لشکر کرد عالم بکردانید وجهانیان او را بدیدند وفرمان او را
کار بستند وجن وانس با او بودند وطباخان برکار بودند باد را کفت
مرا بجایکاهی فرود آر که خوشتر ومعتدلتر باشد وهوا سبک او را بسیستان
فرود آورد تا انجا چاشت خورد بس کفت از چندین جای که رفتیم
انجا خوشترست وجهان امروز همه بر عدلست وجور نیست که عالم همه
را بر کشتند اندرین خوارج فرق میان داد وجور بود و عدل از انجا کرفته

فصل دیگر اسکندر رومی چون دارا بن داراب کشته شد
و روشنک را دختر او را بزنی کرد و قصد هند کرد و بسیستان رفت و بران
قلعه شد که کیخسرو بنا کرده بود بر شمال قلعهٔ سیستان و قلعهٔ دیگرست بر جنوب
که بهرام ازان اردشیر بابکان بنا کرده و انجا هفت روز ببود و اسپهبد سیستان را
بنواخت که او را خدمت بسیار کرد و بدیهٔ او باز شد پس بفرمود تا انجا که
دیدبان قلعه گاه بود قلعهٔ جداگانه کردند و روشنک انجا یله کرد تا از کار
هند فارغ شد و باز انجا آمد و آن قلعه تمام کرده بودند پس یکماه انجا بود
تا بنکو تمام شد گفت ارک چنین باید قلعه اندر چنانکه بود و ارک بزبان
رومی دیدبان گاه را گویند و آن اینست که اکنون قلعهٔ سیستان است که
ارک گویند(1) ذو القرنین کرده است و این حکایت بحذف کتاب یاد کرده
آمدست یکی باخبار سیستان و دیگر عبد الله بن المقفع اندر کتاب سیر ملوک
عجم باز گوید و ابو الفرج قدامة بن جعفر بن قدامة البغدادی اندر کتاب
خراج بباب مسالک و ممالک باز گوید این چیزها دست میگردد اندر حدیث
سجستان از حدیث انبیا علیهم السلام و بالله العصمة والتوفیق

بقلعه اندر
خ ل

واما انچه در ذات سیستان موجودست که در دیگر شهرها نیست

اول انست که شارستان بزرگ حصین دارد که خود چند شهری باشد از
دیگر شهرها وانگاه از اهل بنا العذرا گویند که هرگز هیچکس نتوانست انرا

(1) ارگ لغت فارسی پهلوی و ارگ بد یکی از القاب دربار ساسانیان بوده است و این شرح صحیح [illegible]

ستدن ملا تا بدادند و نتوانند تا ابد الدهر و مردان مرد حرب باشند
و حرب و شوریدن سلاح عادت کرده باشند که آن ایشان از خردی
تا بزرگی پیشه باشد و بتعلیم جنگ و مقاتله آموخته باشند و دیگر آنکه
جای بس معتدلست اندر هوا و قطب جنوبی و قطب شمالی و سهیل و فرقدان
و فرقدان بدانجا تابش کنند و باد شمال دایم آید انجا و باد صبا تا فهم
و ذهن مردمان آن بدان اعتدال و خوشی هوا بهتر از مردمان جایگاهی
دیگر باشد و کارها دیگر دارند که دون ایشان نیست چون راندن
ریگ از جای بجای و جمع کردن آن و بداشتن بر جای که بخواهند و آن
ریگ ایشان را خزینهٔ بزرگوارست که همه چیزی که خواهند بریگ اندر کنند
هر چند که سالیان بر آید نگاه دارد و بدان اندر هیچ نقصان نیاید
و این علم کسی دیگر را نیست و فایدهٔ آن ریگ نیز دون این انست
که بجایی که از ان اندک بدارند نبات بهتر روید و آب که بر انجا برود نمی
علت کرده و مردم که بر انجا نشینند و خسبند تن درست باشد و از فضل
ریگست که فرزند آدم را چون خرد باشد بر انجا بدارند قوی گردد اعضاء
وی درست باشد و دیگر آسیا چرخ کنند تا باد بگرداند و آرد کنند و بر
دیگر شهرها ستور باید یا آسیاء آب یا بدست آسیا کنند و هم ازین چرخها
بساخته اند تا آب کشند از چاهها باغها و زمین که از ان کشت کنند چیه

اگرچه آب تنگ باشد و همچنین بسیار منفعت از باد برگیرند و دیگر که سیستان
بذات خویش قائم که بهیچ شهری محتاج نیست که اگر کاروان گسسته گردد
همه چیزی از نعمتها و الوان و جامها، بزرگوار و آنچه ملوک را و اهل مروت را
باید همه اندران شهر یافته شود که بجای دیگر حاجت نیاید و بزیادت ورستان
میوه تر باشد همچنانکه بتابستان سال تا سال و اسپرغمها، نیکو و همه ساله
برگ شیر بست یافته شود و ماهی تازه بهمه اوقات که ایزد تعالی از الذی
کتاب خود بستوده است و دیگر که از شهرها، دو بار ریگشتی بیارند تا
اندر قصبه و دیگر جایها بر ستور حمل باید کرد مگر بغداد که همین یافته شود
دیگر که علماء بزرگ خاستند از سیستان اندر باب فقه و ادب و قراءة
و تفسیر چنانکه بحرمین و شام و عراقین محتاج ایشان بودند و کتب ایشان
خواندند و کنون میخوانند که اگر نام هر یکی بگوییم کتاب تطویل گیرد و هرگز
نبود که خالی بود از علما و فقها، بزرگ که در طبع هوا او موجود است
که انجا ناچار علماء بسیار باید که باشد و عامهٔ سیستان علم دوست باید
که باشد و مردان آن مرد و زنان آن باکیزه و باحمیت چنانکه ایشان را
بدیگر جای اندر ها کنیزکی بار نباشد هیچ از آن بجزئی خالص نباشد مگر انکه
نه از سیستان باشد و اندر نهادش آن شهر نیست که هیچ دشمنی قصد آن
نکرد و نکند که نه مخذول و منهزم بازگردد اگر خود بازگردد یا نه[1] هلاک شود

(۱) درین کتاب همه جا (یانه) بعوض (والا) آمده است

و دیگر که اندر همه عالم چندان بناء بزرگوار نیست و ممکن نیست که باشد که بنا نیست
و دیگر که اندر عالم معروفست که زمین نیست بهتر از زمین سیستان و هیچ جای
گوشت حیوان خوشتر از گوشت حیوان سیستان نباشد بطعم و لذت و هیچ
جای مردم نباشد بنان و نمک فراخ معیشت چون مردم سیستان از انچه
عرصهٔ شهر و سواد ایشان فراخ است و نعمت بسیار از هر لونی دارد و تا
بودند آن دیدند که بخوردند و بدادند و عادت کرم ایشان خود این بود
و این بوده است و همین باشد تا انگاه که جهان سپری شود و بالله التوفیق

دیگر عجایبها که در سیستان بود و بعضی کنون می بینیم

بوالمؤید بلخی و بشر مقسم اندر کتاب عجایب بر و بحر گویند که اندر سیستان
عجایبها بوده است که هیچ جای چنان نیست یکی آنست که یکی چشمه از
فراه از کوه همی برآمد و بهوا اندر دوازده فرسنگ همی بشد و انجا بیکی
شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی برون شد و چهار فرسنگ
خود کشت زاران بود و اکنون هر دو جایگاه پدیدارست انجا که چشمه همی برآمد
شارستان و کشت زار آن چشمه را افراسیاب ببرد از انکه بسیار جهد کرد
و نیارست بست تا دو کودک خورد تدبیر آن بساختند چون تمام شد هر دو را
بکشت و دخمهٔ ایشان هم اکنون بر سر آن چشمه بسته پیداست

فصل دیگر

هم بفراه بدهی که مسو گویند از کوه یکی آب چکانست که اگرچه بزرگ

علی باشد چون بدان آب خویشتن بشوید که از آن بالا کوه بر وجکان
گردد شفا یابد و عجب آنست که چون مرد بصلاح و باکیزه و نیکوسیرت باشد
آب برو برجکد بس اگر مردم مفسد و بدکردار باشد برو آب نیاید و هر
چند که آن مفسد آنجا باشد اگرچه دیر بماند آب فرو نیاید چون برخیزد باران
آب جکان شود

فصل آخر

هم بفراه بکوه خُرّون بر تیمال
آن یکی سوراخ است چنانکه تیر آنجا برنرسد و از زبر سوُن کسی آنجا نتواند آمد
و از آن سوراخ از هر ده سال یا زیکی مار بیرون آید چندانکه چشم و روی و زفان
وی می بینی و دو سر و چنانکه میش کو بی زنی که کسی ندانند که غذاء او از چیست
مگر ایزد تعالی

فصل آخر

آنکه بناحیت زُوَن وجول
یکی ریکیست بزرگ اندرین کوه ببالا برشده چون بنزدیک آن مردم شود اگر هیچ
چیزی آلوده بران فکند آن ریک بنالد چنانکه رعد بنالد و این از عجایبهاست
و چنان میکویند که از آن ریک بزیر زمین اندر کشادست تا کوه دماوند
که افریدون ضحاک را آنجا بند کرد و بزندان کرد و اندر خبر چنانست که دجال
که باخر الزمان بیرون آید هم ضحاکست و هنوز زنده است تا آنگاهی که
بیرون آید و عیسی علیه السلم از آسمان بزمین آید و او را هلاک کند و
حسین علی ابی طالب را برسیدند از حدیث دجال جواب داد بدین دو بیت
و فی سجستان دُمّل نحو کوزها ∴ مسجّن یُحیّها ای تسجین ∴ اذا لقیت علیها

جیفة نطفت ∴ سمعت منها اَنینًا مثل تنّین ∴ و دیگر آنست و کنون پیداست
که رود هیرمند و رخدرود و خاش رود و فراه رود و خشکرود و هیروت
رود و آب دشتها و کوهها از همه اطراف سیستان و از هزار فرسنگ همه
بزره آید و یکی سوراخ است آنرا دهان شیر کویند نه بزرگ همه این چندین
آب بدان فرو شود هیچ کس نداند که کجا شود مگر خدای تعالی و تقدس
و این از عجایبهاست

فصل آخر

و دیگر بو المؤید بلخی کوید
و اندر کتاب ابن دهشتی کبرکان نیز باز کویند که اندر شارستان سیستان
که برکه کرد کندست یک چشمه بودست که از زمین همی برآمد
ازان کردیکی هم افراسیاب ببست و چنین کویند که بس از هزار سال
اکنون که فراز رسد باز شود و منفعتان فرا دید آید بمشیة الله تعالی

فصل دیگر

اندر کتاب بلدان و منافع آن که یاد کرده اند
که از هر شهری چه خیزد کفته اند که از سیستان زر آبرز خیزد و ما را
اصل آن معلوم نبود تا اکنون که بو المؤید کوید و اندر کتاب ابن دهشتی
کبرکان نیز بکوید که یکی چشمه بود در هیرمند برابر بست و آب همی بر آمدی
و ریک و زر برامیخته چنانکه آن روز که کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار
زر نبودی افراسیاب آنرا ببند جادویی ببست کفت این خزینه ایست
و چنین کفته اند که هم بس هزاره باز شود و با منفعت بحاصل آید بمشیة الله

وکوه تورکی خود معروفست ومشهور که نقره همی بیرون آمد واکنون اگرخواهند
هم بیرون آید **فصل دیگر** جشمه سوراست که سالها تا سال تابستان
وزمستان روانست ومنفعتان موجودست بوالمؤید دیگر همی گوید
که اندر سیستان یکی کوهست که آن همه خم آهنست وهر خم آهن که ازان بگسست
آن ازان کوه سیستان برخاسته روزگارا اما مردمان مارا ابن معلوم نیست
وبسیار عجایبست اما هرچیزی که بجای دیگر همچنان باشد ما آن یاد نکردیم
اکنون یاد کنیم بعضی نامها، ایشان که از بس اسلام بزرگ گشتند
ومردمان ایشان زاید انستند بنظر عکرمة الفقیه مولی العباس که بیشتر
روایات ازوی آید اندر فقه معاذ بن مسلم که مهدی ولایت همه خراسان
وسیستان بومفوض کرد وزیس وی یحیی بن معاذ بن مسلم بسروی بسام
مولی بنی لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانه از بزرگی درجات وعلم
بدان جایگاه برسید که خویشتن را بصد هزار دینار بازخرید از مولای
خویش گفتند که چیزی خط خواهی گفت نه که من خویشتن را بیش ازین
ارزم ونیک نقد برکشید وبداد وابراهیم بن بسام با بزرگی او بسر او بود
وفیروز مولی الحصین بن ابی الحر العنبری از سیستان بود که بر حجاج
بی حرب کرد واندر یکروز حجاج علامت خویش بر هفتاد مرد کرد وبداد
از بزرگان لشکر خویش همه را بکشت آخر بانگ کرد که کم تجاجلکم حجاج

شمارا حجاج منادی کرد که هرکه سر او پیش من آرد اورا ده هزار درم بدهم
ویزید مهلب را گفت تقدم ولک عشرة آلاف درهم پیش رو ویرا ده هزار
درم جواب داد انت تقدم ولک عشرون الف درهم فانا هو راس واحد
گفت تو پیش رو ترا بیست هزار درم که من سر پیش یکی ندارم فیروز بشنید
اندر لشکر خویش منادی کرد که هرکه سر حجاج پیش من آرد صد هزار درم بدهم
وان روز حربی هولناک کردند آخر حجاج بهزیمت بازگشت ابن فیروز با عاطی
که بود بدین دلاوری بود، وزهیر نعیم، وعفان بن محمد، وعثمان عفان
وابوحاتم السجستانی، وسلیمان بن الشعث، وعثمان بن السعید، وابوبکر بن
ابی داود، وابو یعقوب الزاهد، والخلیل بن احمد، وابوحاتم بن حبان
ونضر بن جبک، ویاسر بن عمار، وعبد العوقة، وعمر بن یحیی، وابی نصر بن
حمدان الجوینی، وابو اسحق الجاشنی، وشاهین بن العنبر، ومکرم جبد
وغالب بن شادل، ورونک القروی، وابو الحسین بن محمد بن احمد بن یحیی
الذی الف غریب القران وهلال بن حویص وابو عامر بن ابی جان والامام
ابو جعفر فاخر بن معاذ وابو زکریا یحیی بن عمار والقاضی ابو الحسن والاستاد
ابو العباس وابو سعید بن ابی عمر النوقانی علی بن حمدون وابو القسم
الحنزی وابو عمرو النوقانی وابو الحسن بن ابی عمرو النوقانی واحمد
السموری وابو احمد القصار وابی جعفر بن ابی منصور بن ابی سعید الوزر

ایشان اندر علم و بزرگی بدان جایگاه بودند که هیچکس اندر عالم فضل
ایشان را انکار نیارد شد و بسیار بودند که نام شان نبردیم و اکنون هستند
اما چون شرط اندر جمع کردن این کتاب اختصار بود قصه دراز نکردیم از
هر طایفه مقداری یاد کردیم والقلیل یدل **شرایط آبادانی سیستان**
بر سه بند بستن نهاده آمد بستن بند آب و بستن بند ریگ و بستن
بند مفسدان هرگاه که این سه بند اندر سیستان بسته باشد اندر همه عالم
هیچ شهر به نعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بود و چون
بنبندند چنین باشد و روزگار آن را قوام باشد **نامهای سیستان**
سیستان و زاول و زرنگ و نیمروز اما سیستان از بهر آن گویند که ضحاک
چون اینجا مهمان بود نزدیک گرشاسب و عادتشان بود که با اهله نشستی و اکنون
اهله را بیت المقدس گویند و شراب با زنان خوردی و بدان روزگار سرای
زنان را شبستان گفتندی چون ضحاک مست گشت او را یاد آمد عادت
خویش گفت شبستان خواهم تا اینجا خوش و خرم گرشاسب عادت و دانسته
بود گفت اینجا سیوستان است نه شبستان و سیو مرد مرد را گفتندی بدان

روزگار و سیستان بدان گویند که همیشه اینجا مردان مرد باشند و مردی مرد
باید تا اینجا بگذرد چون این سخن گفته شد ضحاک شرمناک شد گفت ای پهلوان
راست گویی ما بسیوستانیم نه بشبستان از پس آن اینجا را سیستان گویند
بیک حرف کمتر که واو است اما زاول از آن گویند که همه شهرها که کردند بدین
عالم یا بلب دریا کردند یا بنزدیک کوه زیرا که جواهر و چیزهای بزرگ از دریا
خیزد و معادن از کوه باشد اینجا که بنا کردند گفتند همه چیزها را ما از آب و گل
باید ساخت اینجا یک حرف بگفتار اندر فروشد که کافست زاول گفتند اما
زرنگ بدان گفتند که پیشتر آبادانی و رودها و کشت زارها زال زر ساخت
چنانک زال العتیق گویند اندر پیش زره و زال الحدیث که معرب کرده اند
آن زال کهنست و زال نو و او را مردمان سیستان زر و زرنگ خواندندی زیرا
که موی او راست بر زر کشیده مانستی پس هر کجا که او ساخته بود زرنگ گفتند
اینجا نیز دو حرف کم کردند اندر گفتار و چون مردان مرد و کاری و بزرگان
همه از آنجا خاستند همه سیستان را بدان نام کردند و زرنگ خواندند اما
نیمروز دو قول گویند یکی آنکه جشن وا زا در سالی یکروز بودی که داوری یکساله
را مظالم کردندی آن همه جهان به نیمروز راست گشتی و مظلومان سیستان را
جدا گانه نیمروز بایستی بدین سبب نیمروز نام کردند و بو الفرج نعلی ادیب
گوید نه چنین است اما حکماء عالم جهان را بخشش کردند بر برامدن و فرو شدن

ونیوشدن خرشید به نیمروز وحدان جنان باشد که از سوی مشرق از
انجا که خورشید کوتاه ترین روزی برآید وازسوی مغرب از انجا که خرشید
بلندتر ترین روزی فروشود واین علم بحساب معلوم کردد والله المستعان

اما حدود سیستان وشهرها او که چندست واز کجا تا کجاست

سیستان خود گفتیم که گرشاسب کرد وازبیش کردن سیستان خود بست
ورخد وزمین داور وکابل وسواد ان اورا بود که جدا او کرده بود ازسوی
مادر و کودرز نام دارد واکنون این شهرها بدیوان بغداد وخلفا ازجانب
سیستان برآید ومال آن برسیستان جمع است واسفزار وخوزستان وکوهستان
وغاعور سام نریمان کرد وکشمیر رستم دستان کرد وخزائن خویش ومال بسی
انجا نهاده بود وکرد بر حمزه بن عبدالله الشاری کرد وغزنین یعقوب بن
اللیث ملک الدنیا کرد این همه شهرها بروزگار جاهلیت اندر فرمان پهلوانان
ومرزبانان سیستان بودند تا روزگار اسلام که ولایت دیگر گون شد
وحد شرق اقصاء کشمیرست تا بلب دریاء محیط وازسوی غرب زان
سوی سپه بله وسنگ عیانه کوهها حد پیدا کردست برکنار کوه وهمه بابانها
که ازچهار سوی سیستانست ازحدود سیستانست واورا بمیانه همه بنا کرده اند
وکس بوده وبالله التوفیق وبوالفرج بغدادی کوید صاحب کتاب الخراج
که خراسان وایران وسجستان سه زمین است هاورا وچنبند ها یامین

کوید وکویند که بدین میانه اندر اعتدال هوا بیشترست وقد مردمان این
نواحی مستوی است وسرخی روسیان ندارند وسیاهی حبشیان وغلظ زنگیان
وخزریان ودمامه اهل چین واین جمله را بچهار قسمت کرده اند خراسان
وایران وسیستان ونیمروز وباختر همه حد شمالست باختر کویند وهر چه
حد جنوبست نیمروز کویند ومیانه اندرین قسمت سود هر چه حد مشرقست
خراسان کویند وهر چه حد مغربست ایران شهر وبالله العصمة والتوفیق

عمل سیستان پیش از اسلام وکورتهاء آن برصلح قدیم

الف الف درهم سجستان وبست ورخد وکابل وزابلستان ونوزاد
وزمین داور واسفرار وخجستان

عمل خراسان تا غایت حد اسلام

بروزگار عبدالله بن طاهر اندر احدی عشر ومائتین ثمانیه وثلثون الف الف درهم

کورتهاء آن

طبسین. قهستان. هراة. طالقان. کوزکانان
خشان. بادغیس بوشنج. طخارستان. فاریاب. بلخ. خلم. مروالرود
جغانیان. اشجرد. ختلان. بدخشان. طالقان. ابرشهر. بخارا. سمرقند
شاش. فرغانه. سروشنه. سغد. خجند. آمویه. خوارزم. کش. اسبیجاب.
فاریاب. ترمذ. نسا. ابیورد. سرخس. مرو. شابجان. طوس. برتجان.
بلسم. اخرون. نسف. اندر روزکار اسلام تا بدان وقت که خوارج بیرون
آمدند ودخل خراسان وسیستان ازبغداد دبریک گشت وآخر صلح افتاد

برخطبه که اندر شهرها سمی کردند بعصبه که بسواد خوارج بودند چنین
بود و بس از ان هنوز ان دخل متصل نکشت که متغلبان برخاستند اکنون
وبالله التوفیق وسبب یاد کردن کور خراسان و مجموع ان اندرین فصل
ان بود که ما را غرض اندرین کتاب فضل شهر خویشست تا هر که این بخواند
معلوم کردد اورا که سیستان همیشه از میان عالم مفروز بودست و بذات
خویش قایم و او را بجای پیوسته نکردند الا بسیار شهرها کردند و بدان
اندر پیوستند وبالله التوفیق **اکنون یاد کنیم طول و عرض و کورد**
رساتیق سیستان از بدو اسلام که عامل ووالی سیستان که بودست اما
طول سیستان از نواحی خراسان تا حد سند و عرض سیستان از کرمان
تا حد هندا ست اما کور سیستان اسفزار و جبل نیه و هند و قانان
و فراه و اوق و خواش و فلاد و فشنج و نوزاد و بست و زمین داور
و رخج و کش و رود بار و زابل و کابل ستة عشر **و رساتیق**
سیستان قوس . وطاق . ونسوکن . وپال . وجوی کهن . وناشرود
ونهشن . وزوشت . وبن . وجوسم . وبکرود . وکرکوی . وزالق .
وهیسون . ونوجرد . ونوق . ونیشک . وامام القراة . وسپه
له مادمها جروانکن نه از جالق تواست ونه از کهنه وقرنین
که نه از خاشنت ونه از نیشک اما صوافی که از ان قسمت ذکر بودی قرنین

را برو نیشک و جالق کهن و از جمله کش صفار و از کون بست ورذان
وسروان **قسمت خراج سیستان** ثلثة الف الف وخمسمائة
واثنا عشر الف درهم درمی درمی دون مال حوالی وصوافی و آذروی
و این جمله بود خمسة وثمانون الف درهم فذلک ثلثة الف الف
وتسعین الفا وسبعة الف درهم زین جمله دو بار هزار هزار درم
سلطان را بودی دیگر برین جمله که تفصیل بدان ناطق استبکار بردندی
تا مردمان بلد دسر نبودندی بقنا مات وحشرها و شغلها خویش بردا
بودندی اول راست کردن تمامی تیموق از بیت المال بودی هر چند شدی
از جمله دو بار هزار هزار درم بنا بیسی دادی هر سالی اما آنچه از جمله دیکر
مال بابیسی کرد عامل ووالی راست کردن باره را هر سال اثنا عشر الف درهم
و راست کردن کورها اربعة آلاف درهم . و راست کردن دیکر
قلعتها را براکنده خمسین الف درهم . و محبوسان را بهر شهری که
بودند عشرین الف درهم . و ماه رمضان در مسجد جامع ثلثین
الف درهم . قرآن خوانان را هر چند بودندی و خادمان دیوان را و غوا
وحرسیان را و عرفان را و پاسبانان را و معرفان را و هر جنس بینشی را هر چند
که بودندی بهر شهر که بودندی هر یکی را اندرین ماه عشرین درهما و اندا
هر روز من الخبز منوین و مؤذنان را بهمه جای که بودندی عشرین الف درهم

واندر هر سال صد بنده بخریدندی از پانصد درم تا چهار صد درم
وازاد کردندی نر وماده وهر یکی را چندانک بها او بودی بیاد ستانرا
عشرة آلاف درهم ، وبند بستنها را اگر بیش یا بیش هر چند شدی
واگرنه خمسة وعشرین الف درهم ، والی شهر را در هر سال ثلثین
الف درهم ، بندار خراج را ودبیران او را خمسین الف درهم ،
وصاحب مظالم را عشرین الف درهم ، وریگ بستنها را ثلثین الف
درهم ، پرنها را که نگاه داشتندی خمسین الف درهم ، پلها ورودها
وجوها ومعبر کشتیها را اندر هیرمند ثلثین الف درهم ، دیگر بر جای
نهادندی ابنا سبیل وضعفا را نفقات وجامه کردندی غربا را ونکاح
کردندی اگر کسی را وامی آمدی بدادندی واگر جای بغریق یا بسببی ویران
گشتی آبادان کردندی وهرچه بسر سال زیادت شده بودی والی بر این
کسها که یاد کرده شد تفرقه کردی وبعیدها مهمانی کردندی ونخورد عام
دادندی ضعفا را هم ازین وبالله التوفیق **اکنون یاد کنیم از طریقه**
که مردم سیستان داشتند اندر قدیم تا اسلام آورده شد
گرشاسب ونبیرگان او تا فرامرز بن رستم همه بران طریقت بودند که آدم
علیه السلم آورده بود بامداد وبوقت زوال وشبانگاه نماز کردندی و
پرستش ایزد تعالی ودیگر همه اوقات که بشغل دنیایی اندک وبسیار

خواستندی شد بیشتر نماز کردندی پس ازان بدان شغل رفتندی وزنا
ولواطه ودزدی وخون ناحق میان شان حرام بود ومردار نخوردندی
وتا ذبح نکردندی انچ حلالست اکنون خوردن آن نخوردندی وصدقه
بسیار دادندی وهمیشه میزبان بودندی ومهمانرا نیکو داشتندی واین همه
ازجمله فرایض داشتندی وخویشتن دختر وخواهر ومادر را بزنی نکردندی
وبکار که میان رستم واسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زردشت بیرون
آمد ودین گزدیسنان آورد رستم انرا منکر شد ونپذیرفت وبدان سبب از
پادشاه گشتاسب سرکشید وهرگز بملازمت تخت نکرد وچون گشتاسب را
جاماسب گفته بود که مرگ اسفندیار بر دست رستم خواهد بود وگشتاسب از
اسفندیار ترس داشت او را بجنگ رستم فرستاد تا اسفندیار کشته شد
وپس ازان چون فرامرز از سیستان رفته بود بهمن بن اسفندیار
بکین خواستن آمد وفرامرز رفته بود بهندوستان تا بازامد غریق گشت
بخت النصر که سپهسالار او بود صواب چنان دید که صلح کند با بهمن
اسفندیار وهوشنگ را که هنوز خرد بود بشاهی سیستان یله کرد وخود
صلح کرد وبا دوازده هزار مرد نا ولی از سیستان با بهمن برفت وبلخ
شد **نسبت بخت النصر** بخت النصر نبیره رستم دستان بود
از سوی دختر خواهرزادهٔ فرامرز واو را نام بخت نرسی بن گیو بن جودرز

کشواد بن انجور بن زجیر بن حیر بن یشودان بن انبوت بن نابحی بن
تفر بن تعوک بن وایذنج بن ذنج مایشو بن نودر بن منوچهر الملک بهمن
اسفندیار دبنیه ابن یامین بود از سوی مادر چون بنی اسرائیل یحیی را
وزکریا را علیهما السلام رابکشت بخت النصر را انجا فرستاد تا خون ایشان
بازاورد وایزد تعالی بخت النصر را و مردان سیستان را بمردی اندر کلام
خویش یاد کرد و گفت جل قوله تعالی عبادًا لنا اولی باس شدید چون این
آیت بیامد سادات وبزرگان عرب از مهاجر وانصار عجب کردند که چگونه
مردان بودند تا ایزد تعالی ایشان را بستود پیغامبر صلعم گفت ان امتی
ستغلب علیها فخر کرد بسیستان وبرورکار اسلام ایشان وبزرگترین
فخری شهر سیستان را کلام خدایست وقول رسول صلی الله علیه وسلم

اکنون یاد کنیم سبب آتش کرکوی

بو المؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو باذربادگان رفت
ورستم دستان باوی وان تاریکی وبتیاره دیوان بفر ایزد تعالی بدید
که اذرگشسب پیدا گشت و روشنایی برگوش اسب او بود و شاهی اورا شد
باچندان معجزه پس کیخسرو از انجا باز گشت و بترکستان شد بطلب خون
سیاوش پدر خویش وهرچه نرینه یافت اندر ترکستان همی کشت و رستم
ودیگر پهلوانان ایران با او و افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد

وز انجا بهندوستان آمد وز انجا بسیستان آمد و گفت من بزنهار رستم
آمدم و اورا به بنگوه فرود آوردند چون سپاه او همی آمد فوج فوج اندر بنگوه
انبار غله بود چنان که اندر هر جایی از ان برسه سو مقدار صد هزار
کیل غله دایم نهاده بودندی و جادوان با او گرد شدند و او جادو بود
تدبیر کرد که انجا علف هست و حصار محکم هست عجز نباید آورد تا خود
چه باشد بجادویی بساختند که اندر سوی دو فرسنگ تاریک گشت چون
کیخسرو باران شد و خبر او شنید انجا آمد بدان تاریکی اندر ناپدید شد
وانجایکه که اکنون اتشگاه کرکویست معبد جای گرشاسب بود و اورا
دعا مستجاب بود بروزگار او وا ورا فرمان یافت مردمان هم بامید برکات
انجا همی شدندی و دعا همی کردندی و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی
چون حال برین جمله بود کیخسرو انجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد
ایزد تعالی انجا روشنایی فرا دید آورد که اکنون اتشگاه است چون
ان روشنایی برامد برابر تاریکی تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم
بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند وان انبارها همه آتش
گرفت چندین ساله که نهاده بود وان قلعه بسوخت وافراسیاب از انجا
بجادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند وقلعه ویران شد پس کیخسرو
این آبادیمه شهرستان سیستان بکرد و اتشگاه کرکویه وان آتش

کویند آنست ان روشنایی که فرا دید و کبرکان چنین کویند که آن
هوش کرشاسبست وحجت اند بسرود کر کوی بدین سخن **بیت**

فرخت بادا روش * خنیده کرشاسب هوش * همی برستا زجوش *
نوش کن می نوش * دوست بدا کوش * با فرین نهاده کوش *
همیشه نیکی کوش * دی کذشت ودوش * شاها خدایکانا بافرین شاهی

بس شرط ما اندر اول کتابمان بودست که انساب بزرکان که نام
ایشان یاد کرده شود باز کوییم و بزرکترین کسی اندر دنیا واخرت محمد
مصطفی علیه الصلوة والسلام بود وچون روزکار اسلام یاد کنیم ابتدا
ازو باید کرفت بس ابتدا بحدیث او کنیم تا این کتاب بیاد کرد او علیه السلام
عزیز کردد وبالله التوفیق **بیش ابتداء کار اسلام آمد مولود مصطفا
علیه السلم باز کوییم که هیچ تاریخی بیشتر از ایشان نیست**

وبدو روایت حدثنا واخبرنا اندر کتاب مولود محمد مصطفا علیه السلم
کوید تا بکعب الاحبار اما ما شرط تطویل برافکندن کردیم اما سعید بن
عمرو الانصاری کوید از بدر خویش که ما هیچ کسی ندیدیم که او صفت
بیغامبر علیه السلم نادیده بهتر دانست ودید از کعب الاحبار و بیشتر
سبب اسلام ما از بیش دیدار مصطفا صلعم از خبرها و روایتها بود
که ما را کعب الاحبار کردی از حدیث او از بیش مبعث او وچنانکه خاتم نبوت او

واخلاق او وصورت او بیش از دیدار او بکفته بود وانجه بدیدیم تا بسال
وماه وروز وساعت مرک او صلعم ما را بکفت وان شب که مصطفا صلعم
فرمان یافت ما با کعب بشهری بودیم کعب بخفت وهمه شب همی بیرون شد
وباز در می آمد وباسمان مینکرید بامداد کفتیم یا با اسحاق دوش از تو عجب
دیدیم بکریستی وکفت بود نبی بود و بیغمبر ما علیه السلم اندرین شب رفت
که درها بهشت کشاده بود رفتن او را وا اندر زمین ما جای بزرکوارتر
نیست زان جایکاه که او را کنار دکیرد مرا از و عجب آمد او باز کشت و من
رفتم تا او را بدیدیم تا ابوبکر الصدیق رضی الله اندر کذشت بروزکار عمر رض
بمدینه آمد نزدیک او شدم سلام کردم مرا بدانست ونزدیک کرد مردمان را
خبر سکفتم زانجه ازو شنیده بودم مردمان عجب کردند کفتند او این جادوی
کفت که همه همچنان بود که وی کفته بود او سخن مردمان بشنید
کفت الله اکبر الله اکبر بخدای تعالی که من جادو نیم با فرمان داد
تا سفطی خرد بیرون آوردند از درج بیضا قفلی از زر سرخ بدان بر نهاده
مهر کرده مهر برکرفت وقفل بکشاد حریری سبز بیرون کرد کفت اینک
صفت مصطفا صلعم من از اینجا کفتم باز کفتیم یا با اسحاق اکنون بر ما
خوان این صحیفه وا ابتداء حال و تا انتها ما را بر کوی کفت چنین کنیم
انشاء الله ایزد تبارک وتعالی چون خواست که سید ولد آدم محمد را

بیا فرمود جبرئیل را فرمان داد تا از قلب زمین یک قبضهٔ بیضا که نور بهای آن
زمینست برگرفت بدانجایگاه که اکنون قبر اوست و آن قبضه را باب تسنیم
بسرشت بمالید تا چون درّهٔ بیضا گشت باز بهمه جویهاء بهشت اندرا
بشست و اندر آسمانها و زمینها بگردانید و بدریاها تا همه ملایکه را
معلوم گشت فضل مصطفا علیه السلم پیش از آدم صلوات الله علیه
چون آفرینش آدم تمام کرد و روح اندرو موجود آورد آدم از میان جان
خویش آوازی بشنید گفت سبحانک یا رب خدایا این چیست ایزد تعالی
گفت یا آدم تسبیح خاتم الانبیا و سید ولد من المرسلین بپذیر آنرا
بعهد و میثاق من که بهیچ جای ودیعت نگنی الا مگر بپاکان و پاکیزگان
آدم گفت بپذیرفتم ای بارخدای پس نور محمد صلعم بپیشانی جبین آدم
صلوات الله علیه پیدا بود چون خورشید بدوران فلک و آدم چون حوا را خواسته
که بحوا نزدیک کرد طهارت کردی و عطر بکار بردی و حوا را بفرمودی
تا همچنان کردی تا پاک که شیث بدر انبیا علم موجود گشت آن روز
جوی بهشت آدم و حوا را گشاده شد و رحمت ایزد تعالی ایشان را اندر
گرفت تا خویشتن بدان آب بشستند و زان بخوردند بامداد آدم نگاه
کرد آن نور بروی حوا بدید شاد شد و حوا را هر روز زیادت
گشت تا مرغان هوا و ددان و حیوان همه بحوا انس گرفتند آدم علیه

بدو هیچ تقرب نکرد و فریشتگان هر روز بسلام و تحیت او همی آمدند و آب
تسنیم همی آوردند تا از آن خوردی تا خلقت شیث تمام گشت جدا گانه
که با او هیچ فرزند دیگر نبود تا از مادر جدا گشت و نور مصطفا صلی الله علیه
بمیان جبین او پیدا آمد ایزد تعالی حجابی از نور میان او و آن ابلیس ملعون را ورد
با نضد ساله راه و آن نور هر چند شیث می فزود همی بر فزود تا باسمانها
رسید و هر ملک که همی دید همی گفتند که نور مصطفاست صلی الله علیه وسلم
چه شیث بحد بلاغت رسید وگاه رفتن آدم آمد دست شیث گرفت و اورا
نزدیک حوض اعظم برد و گفت ای پسر این نور که تو داری ودیعت ایزدست
نزدیک من که نگداریم الا مگر بپاکترین جای چه بمردان چه بزنان باز
گفت بارخدایا فریشتگان فرستی تا بر شیث گواه کنم جبرئیل علیه السلم
اندر وقت آمد با هفتاد هزار فریشته با حریری سفید و قلمی از قلمهاء بهشت
و سلام کرد و گفت یا آدم اینک قلم بهشت و حریر و این قلم را دویت نمی باید
که خود چندانک بنویسی مداد دارد برین حریر بنویس چنانکه بر تو بخشند
آدم عهدی نبشت بر شیث و خدای را و فریشتگان را گواه کرد و بنبشت
و بخاتم جبرئیل صلوات الله مهر کرد و بجبرئیل ودیعت نهاد از عهد والله
وقت دو حله آوردند از بهشت بگون و رنگ خورشید و بر شیث پوشیدند
بفرمان باری تعالی و محامله البیضا را ایزد تعالی برفت بوی داد که راست

بحوا مانست جبرئیل علیه السلام خطبه بخواند وملیکه کواه بودند ولی آدم علیه السلام
بود وقبه از زمرد سبز کرد محوایله اندر کرفت بقدرت باری تعالی از
محوائیله از شیث باز کرفت واندر وقت از هر جای ندا شنید که هنیا هنیا
یا بیضا نور محمد علیه السلام زی تو آمد ایزد تعالی ان قبه را از چشم مردمان
واز شیاطین اندر حجاب کرد که هیچ کسی زان جون نتوانستی نکریست از نور
بسیار که چشم وی نابینا کشتی اندر وقت جون بیضا انوش را بیاورد
وآن نور اندر جبین او بدید شاد شد جه انوش بزرک شد شیث ان
ودیعت با انوش سپرد وانوش بقینان وقینان بمهلائیل ومهلائیل نیز
زنی احتیار کرد جنانکه زمان بود نامش اجره وباد بر کرفت واخنوخ که
ادریس بود بیامد وآن نور بر جبین او پیدا همان وصیت وعهد بدو سپرد
واو بدیرفت بروخا را بزرکوارتر زنان بزنی کرد ومتوشلخ وا ملک بیامد
وملک مرد بزرکوار با قوت بود قینوش بنت برکائیل بن محوائیل را بزنی کرد
نوح صلی الله علیه وسلم از وبیامد وان نور بر وی پیدا ملک ان عهد بنوح سپرد
کرد واو قبول کرد عمریه را بزنی کرد زنی بزرکوار مومنه صالحه بود سام
ازو بیامد ونور مصطفا صلی الله علیه بروی پیدا نوح ان نور بوی ودیعت کرد
واو بدیرفت وتابوت آدم علیه السلام بدو سپرد وان تابوت از دره بیضا
بود وانرا دو در بود از زر سرخ ودو بند از زمرد سبز وزنی بدو داد

مهلائیل ... داو زنا اختیار کرد - می

از دختران ملوک جنان زنی که اندر همه عالم او را بنیکوی وجمال وپاکیزکی
نظیر نبود ارفخشد از وبیامد ونور بیاورد تابوت ونور بدو سپرد واو
قبول کرد وارفخشد مرجانه را بزنی کرد وعابر از وبیامد واو هود النبی بود
صلوات الله علیه نور بیاورد واز هر جای ندا برآمد که این نور مصطفاست
که بتان بشکند وکفار را هلاک کند وتابوت ونور بدو سپرد واو قبول
کرد میشاخا را بزنی کرد فالغ از وبیامد واز فالغ شالخ ارغوا واز ارغوا
اشروع واز اشروع ناجورا واز ناجورا تارخ واز تارخ آذرنا بنت نمر را
بزنی کرد وخلیل ابراهیم صلوات الله علیه بیامد واندر وقت مولود ابرهیم
دو علم بدید آمد یکی بمشرق شد ودیکر بمغرب همه دنیا بر نور شد ونوری
سوی آسمان جون عمودی بر شد جنانکه او را زی از ان همی آمد ملیکه
بدیدند کفتند بار خدایا این جیست آواز آمد که نور محمد است صلوات الله علیه
وباز ابراهیم را علم حجاب بر کرفته شد جنانکه آدم را علم بود از پیش
تا بدید همه بنی آدم را واز امت انبیا علیهم السلام امتی ندید بزرکوارتر
از امت مصطفا صلوات الله علیه خواست که بپرسد ندا آمد که این محمد است
یا خلیل حبیب من صلی الله علیهما ودون این هیچ حبیب نیست من او را
یاد کردم پیش از آفرینش آسمان وزمین وبدر او آدم ان روز میان کل
وروح بود ومنو وا او اندر درجه برتر بدو من نور او وبتو بیوسته کنم واز نو

فالغ - ده

وارشالخ ص
شالخ - ده
ساروغ - اشروع
ده

باسماعیل صلی الله علیه وسلم وکرم وخیس وبزرگواری را فرمودم تا با او همراه باشند
ابراهیم ساره را خبر کرد بدانچ ایزد تعالی او را نمود وساره طمع اندر نور پیغمبر
صلی الله علیه کرد وهمیشه اندرا متوقع بود تا هاجر بیافت چون اسماعیل بیامد
ونور بیاورد ساره غمناک گشت وبگریست از غیرت وگفت یا ابراهیم چه بود
که از همه زنان من بی فرزند ماندم ابراهیم علیه السلم گفت غم مدار که ایزد
تعالی وعدهٔ خویش تمام کند همچنان غمگین بود تا اسحاق را علیه السلم بیاورد
وبزرگ شد چون ابراهیم را وقت رفتن آمد ازین جهان تابوت آدم بیاورد
وفرزندان را جمع کرد وآن روز شش پسر بودند وهر پیغامبری را اندران
تابوت خانه بود گفت سر باز کنید سر باز کردند ونگاه کردند همه خانها
ابرهیم علیه السلم اندران بدیدند بآخر همه خانه محمد مصطفی علیه السلم بود
وانساب همه پیدا کرده که از که باشد وبکدام نسل باز گردد ومحمد صلی الله علیه
اندر خانه بود ازیاقوت حمرا وغاز میکرد واز دست راستش مردی کهل
مطیع برجبین او نبشته هذا اول من تبعه من امته من المومنین واو ابوبکر
الصدیق بود وبرسیار او فاروق برجبین او نبشته فرق من حدید لا تاخذه
فی الله لومة لائم واین عمر بن الخطاب بود وزپس پشت او ذو النورین
بود نبشته برجبین او یا زین البریة ولب الخلفا واین عثمان عفان بود
وزپیش او علی بن ابی طالب بود شمشیر کشیده برگردن نهاده برپیشانی

او نبشته هذا اخوه وابن عمه المؤید بالنصر عند الله تعالی وپیرامن وی بهار جرین
وانصار وگفته اند نور چهار فرستوران ایشان چنان تابان باشد که رشید
اکنون پیدا ردنیاست پس ابرهیم علیه السلم فرزندانرا گفت نیک نگاه کنید
تا انبیا بکی پیوستست از شما پس نگاه کردند همه با سحاق پیوستند
مگر محمد صلی الله علیه وسلم که او نه با اسماعیل پیوست واندر وقت نور پیدا شد
برجبین اسماعیل پدرا او را گفت بخ بخ هنیأ لک یا بنی ایزد تعالی وتقدس
ترا خاصه کرد بدین نور بزرگوار وخاتم انبیا وعهد بپدر داد واو قبول
کرد پس هاله را دختر حارث را بزنی کرد قیدار ازو بیامد ونور بیاورد
چون بزرگ شد اسماعیل بدو سپرد او قبول کرد وتابوت بدو سپرد وقیدار
ملک خویش بود خواست که باختیار آن نور بولد اسحاق علیه السلم پیوسته
کرد اند وایزد تعالی خواست که او را بسیار عجایبها اندر نفس او بنماید
وآخران باشد که ایزد تعالی خواهد **قصه قیدار الملک بن اسماعیل**
اندر حدیث نور مصطفا علیه السلم قیدار پادشا بود واو را هفت
خصلت بود که هیچ پادشا را نبود صید کردن که هرچه بدیدی خواستی
بگرفتی وخواستی مکابره وتیر انداختی که هرگز بگوید تیر خطا نکردی
سدیگر چنان سوار هرگز نبود وچهارم بقوت او هیچ کس از آدمی نبود
وپنجم بدلاوری او هیچ مرد نبود وششم بسخاوت او نبود وهفتم کسی را

قوت زنان داشتن چون اورا نبود دویست دختر بزنی کرد از و لد
اسحاق علیه السلم که مگر ان نور بیکی پیوسته گردد نگشت و دویست سال
اورا عمر برامد که هیچ فرزند نامد اخر روزی بصید رفت واز انجا باز گشت
وحوش وطیور وسباع دید بیکجا جمع شده اورا عجب آمد بیکبار اورا
گفتند بزبانها فصیح بسخن آدمی که چرا اندیشه نور محمد مصطفا علیه السلام
نداري ودیعت وصیت که بپذرفتهٔ تمام نکنی وچند عمر کذاشتی ببازي
مشغول کشته قیدار بخانه شد غمگین وسوگند خورد که طعام وشراب
نخورم تا ایزد تعالی مرا بیدا کرداند که چه باید کرد بس چند روز برامد وهیچ
نخورد اندرمیان هامونی نماز همی کرد که فرشتهٔ همچو آدمی نیکو روي با بال و بر
ازهوا آمد وبدو سلام کرد وقیدار سلام جواب داد بس فرشتهٔ اورا
گفت یا قیدار چند بملکت وبیشه‌ها راندی وبشهوات ولذات دنیا
مشغول بودي وقت نیامد که عهد را تمام کنی ونور محمد مصطفا را اداء
وبدانک آن اندر ولد اسحاق نخواهد بود اما کنون باید رفت وخدای
را تعالی وتقدس قربانی کنی وازو درخواهی تا ترا بیدا کرداند بکفت
وهمچنان بر آسمان برشد قیدار اندر وقت بدان جایگاه شد که اسماعیل
را مولود بود هفتصد کَبشِ اَقرَنْ از کِباش ابراهیم علیه السلم قربان کرد
هر قربانی که بکرد اتشی سرخ ازهوا اندر آمد وان قربان را بهوا برد بس

ازهوا بانگ آمد که بس کن یا قیدار که خدای تعالی دعاء تو مستجاب کرد
وقربان تو قبول کرد برو اندر زیر درخت وَعْد بخسب تا بخواب اندر ترا
بنماید که چه باید کرد قیدار اندر زیر درخت شد وبخفت بخواب اندر دید
که کسی آید واورا گوید که ان نورکه تو داري ایزد تعالی همه نورها را ازان
آفرید ونخواهد که برسد بجاي دیگر مگر از پاکیزگان ودختران عرب ان
دختری که نام او غاضره بود قیدار بیدار شد وشادان گشت واندر ساعت
رسولان فرستاد بهرجای که طلب کنند دختري که نامش غاضره است
وبدان صبر نکرد وخود برنشست وشمشیر کشیده وطلب همی کرد تا برسید
بنزدیک ملک جرهم واو از ولد ذهل بن عامر بن یعرب بن قحطان بود واورا
دختری بود غاضره نام نیکوتر زنان آن زمان اورا بزنی کرد وبپادشاهی
خویش برد حمل ازو بغاضره آمد دیگر روز قیدار اندر روي غاضره
نگاه کرد ونور انجا دید شاد شد وتابوت آدم علیه السلم اورا داشت
ولد اسحاق اورا همی گفتند که تابوت مارا دهید که نور خود شما را دید
بس کنند وانبیا اندر ولد ماست واو عتیدا دگفت بدهم وصیت مرا
کردست تا روزی برفت که تابوت بگشاید گشاده نگشت وازهوا
اورا آواز آمد که بیش از ان تابوت بدست تو نگشاید که تو وصیت خویش
تمام کردي تابوت ابن عم خویش را یعقوب را ده که آن بدست او گشاید

و او اسرائیل است و ابو محمد التوتی چنین گوید که او را بدان اسرائیل خواندند
که او اندر بیت المقدس بود و آخر همه کس بیرون آمدی و پیش از همه کس
اندر شدی چون اندر شدی همه چراغها نهادی فروکرده. زان عجب داشت
اندر مسجد پنهان شد تا این که همی کند چون زمانی بود آنکس را بیافت
و بگرفت و بر ستونی بربست تا مردمان بامداد اندر آمدند و او را بدیدند
نگاه کردند یکی جنی بود نام آن جنی قیدانک نام اسرائیل بر یعقوب نهادند
زیرا که آن جنی را اسیر کرده بود پس چون قیدار را فرمان آمد که تابوت
اسماعیل را ده. غاضره را گفت ناچار این ودیعت می باید سپرد که نزدیک
من امانتست اگر من برفتم پیش از آمدن تو غلامی آید او را احمد نام کن پس تابوت
برگرفت که بکنعان بود بر دوش برنهاد بیکساعت از برکت آن تابوت
نزدیک کنعان برسید و زمین او را برگرفت پس تابوت یکی بانگ کرد یعقوب
علیه السلم گریان گشت که آن نور با او ندید گفت یا ابن عم چه بود ترا گفت
نور محمد صلی الله علیه بآدم نور او از من بشد یعقوب گفت بفرزندان
اسحاق دادی گفت نه بلا عربیة الجرهمیة غاضره را یعقوب گفت بفرزندان
اینت بزرگ شرف مصطفا صلی الله علیه که نبود مگر اندر عربیات طاهرات
یا قیدار بشارت ترا که ترا دوش پسری بزرگوار آمد قیدار گفت تو
بزمین شام و او بزمین حرم اندر چگونه همی دانی گفت دیدم درهای آسمان گشاده

و آن نور تا بآسمان برشده که محمد مصطفا را صلی الله علیه ایزد تعالی از آن
موجود دارد بدانستم که حال بود دست اندر عالم جهت او پس چون حمل
بزرگ شد قیدار دست او گرفت تا او را مکه و مقام و جایگه خانه بنماید
چون بکوه ثبیر رسید ملک الموت اندر صورت آدمی پیش او آمد و سلام
کرد و گفت کجا روی یا قیدار گفت این پسر را مقام و خانه حرام بخواهم نمود
گفت امید میدارم که خیر باشد اما من ترا نصیحتی دارم دست وی بگرفت
و روح او از سوی گوش قبض کرد و قیدار مرده بیفتاد پیش پسرش حمل
خشم گرفت و گفت پدرم را بکشتی ملک الموت گفت نیکو نگاه کن که تا خود
مرده است یا نه حمل خواست که نگاه کند ملک الموت اندر پیش او بآسمان برشد
و حمل بنگرید هیچکس ندید بدانست که حال چیست فراسر پدر بنشست گریان
ایزد تعالی سبب کرد تا اندر وقت گروهی از فرزندان اسحاق علیه السلم
فرا رسیدند و قیدار را بشستند و کفن و دفن کردند و بکوه ثبیر الله
نهادند حمل تنها و یتیم بماند ایزد تعالی او را قبول کرد تا بزرگ شد
و ملک شد بعز و شرف و زنی برتنی کرد از بزرگان قوم خویش بر اجمله
که ایشانرا عهد بود نامش حریوه و نبت از وی بیامد و برسم پدر خویش
همی بود بجلالت و بزرگی تا همیسع از وی بیامد و با همیسع را اُدُد بیامد
و نامش اندر جهان بزرگ شد و علم و ادب آموخت و فضل کتابت بود

اورا بر اهل زمان خویش و اُدُدْ را عدنان باید و عدنان بدان گفتند
اورا که چشم جن و انس برو بود خواستند که اورا از حسد بکشند که دانایان
حکیم گفتند که بزرگان عالم ازین باشند ایزد تعالی موکل کرد بدو هرچند
جهد کردند بدو نیارستند کرد تا ازو معد باید و اورا معد بدان
گفتند که اندر بنی اسرائیل بسیار حربها و غارتها کرد و بهمه وقتی مظفر
و منصور بود و مالی اورا جمع شد که هیچ پادشاه را چندان نبود اندر دنیا
با نزار ازو باید و اورا نزار از آن گفتند که معد چون نور مصطفی
صلوات الله علیه اندرو بدید قربانها بسیار کرد آخر گفت اگر هیچ ملک
و ملک هست همه بیش ازین بود قربان کم اندک باشد نَقَلیلٌ نزرٌ" باز او
از قوم خویش چنانکه عهد بود زنی بزنی کرد نامش سعده و مضر ازو باید
و اورا مضر بدان گفتند که هر که که او دست بدل نهادی هیچ کس اورا
ندیدی و سید همه عرب او بود و زین هر یک در فرزند خویش نامه همی نبشت
بعهد و میثاق بر اجله که گفتیم وان نامها اندر خانه کعبه همی نهادند
از روزگار اسماعیل علیه السلام تا آنگاه که پیل را بمکه آوردند پس عمرو بن
لحی این همه تغییر کرد پس مضر کرنه را بزنی کرد و کرنه را ام حکیم گفتندی
الیاس ازو باید بعد از آن که از فرزند نومید گشته بودند و الیاس
همیشه تلبیه کردی رسول علیه السلام می شنیدی و میگفتی مردمانرا تا مخة

بار اورا

را بزنی کرد و مدرکه ازو باید و اورا مدرکه بدان گفتندی که برسید بدرجه
بزرگی از شرف و فضل از مدرکه قرعه را بزنی کرد و خزیمه ازو باید و خزیمه
در گاه زن نکرد که نمی یافت اندر خور خویش اندر دید که مره را دختر
آدمی طابخه را بزنی باید کرد پس بزنی کرد و کنانه ازو باید و اورا کنانه
ریحانه کرام الطیب گفتندی اورا بزنی کرد و نضر ازو باید ایزد تعالی
اورا مختار کرد و نوری بزرگوار ازو پیدا آمد و اورا قُرَیش گفتند هرچه
فرزندان نضر باشند قرشی باشند و هرچه ازو نیستند قرشی نباشند
و او آن بود که بخواب دید **خواب نضر بن کنانه و او آنست که**
اورا قریش گفتند واو بخواب دید که درخت سبز از پشت من بدید
آمد و جای گرفت و برشد تا عنان آسمان و جهان همه شاخ زد
و آن شاخها همه نور گشت باز گردیدی دیدم چندانکه همه جهان پر مردم
شد و هر کس از آن شاخی بدست گرفته تا باسمان دنیا همه پر مردم
دیدم چون از خواب بیدار شدم کاهنان قریش را پرسیدم گفتند
اگر این خواب تو دیده بعز و کرم و بزرگی مخصوص گشتی و بجایگاهی
رسیدی که هرگز هیچ آدمی را آن بزرگی نبودست و اندر وقت ایزد
تعالی نظری کرد سوی زمین فرا ملیکه گفت کیست اندرین زمین اندرین
روزگار بزرگوارتر نزدیک من و من خود بدان داناترم گفتند یا خدایا

وکنانه

~~والیه دل گفت~~

دانایان

سپیدا نمی شم هیچکس که ترا همی یاد کند اندر زمین مگر یک تن که آن ودیعت
نزدیک یکی از ولد اسماعیل علیه السلم جبار جل جلاله گفت گواه باشید یا
ملایکه که من او را به برکات مصطفی صلی الله علیه بر کردم و نزدیک گردانم
وحرم ومکه و عرب همه او را کشاده شد و مالک ازو موجود آمد مالک بدان
گفتند که همه عرب او را اندر فرمان شدند و از مالک فهر بیامد و از فهر لوی
و از لوی غالب و از غالب کعب و از کعب مرة و از مرة کلاب و از کلاب
قصی و او را قصی بدان نام کرد که همه باطل دور فکند و حق نزدیک آورد
و احکام همه عرب او کردی و از قصی عبد مناف بیامد و او را شرف بزرگ
بود چنانکه همه ملوک زمین او را هدیه و رسول فرستادندی و لوا نزد او
وکان اسمعیل و سقایة الحاج و مفاتیح اصنام بدست آورد و او را پنج
پسر بود و نه دختر اول پسران هاشم بود و او را بدان هاشم گفتند که
ابتدا ثرید او کرد و همه جهان از خوان او نهاده بود و هاشم آن نور
بیاورد و وصیت بپذیرفت و همه مادران ایشان تا نزدیک رسول علیه
پاکان و حرتا زن عرب بودند و همه عهدها پذیرفته بودند و عهدها وفا
کرده وکابینها گران از هزار دینار هیچ کمی نبود و بیش بود و اندکی
گویند که هاشم را ایزد تعالی بر گزید و پاک کرد و ملایکه را آگاه کرد که
من این بنده را از همه چیزی پاک کردم و آن نور اندرو تاثیر کرد تا چون

هلالی بدری یا کوکبی دری اندر جبین او درفشان بود تا چنان
شد که هیچ آدمی و جنی او را ندید الا ساجد گشت و خبر او برسید سوی
قسطنطین قیصر روم پس رسول فرستاد سوی وی که مرا دختریست
که امروز تا شرق و غرب او را دیگر نیست بزنی ترا دهم و او ابا کرد
سبب آن نور بزرگوار بود زن نکرد تا ایزد تعالی او را بخواب بالله
نمود که سلمی را دختر زید بن عمرو بن لبید بن خداش بن عدی بن
النجار را بزنی کن بزنی کرد و او از حرتا ن عرب بود چنانکه خدیجه
بنت خویلد اندر زمان رسول دیگر بود و با خرد و کمال و جمال عبد
المطلب ازو بیامد و او بخواب بود بیدار شد حله دید از بهشت نو شده
و مهد بحلها بهشت آراسته و عبد المطلب پاکیزه بدان مهد اندر
سرمه بچشم او در و بر اندر کشیده و بر روغنها که هرگز چنان ندیده بود
اندیشه کرده عجب ماند سوزنی بدست گرفت و نزدیک کهنه قریش
شد و قصه بگفت گفتند که ایزد تعالی فرمان داد که این غلام را از بزرگان
زنی دهید و بزرگی خواهد بود با ایشان قیله بنت عمرو بن عامر را
بدو دادند و بزرگ شد و عهد قبول کرد و حارث ازو بیامد و عمرو
ان زن باز هند دختر عمرو را بزنی کرد پس هاشم را آگاه رفتن آمد
عبد المطلب را گفت فرزندان نضر را جمع کن نزدیک من عبد الشمس و مخزوم

و فهر و لوی غالب و هاشم جز ما در عبدالمطلب را و عبدالمطلب
آن روز بیست و پنج ساله بود و نیکوتر و با خردتر همه مردمان جهان بود
و کسی نبود اندرین عالم که با او توانستی کوشیدن از شجاعت و مروت
که اندرو بود و بوی همی دمیدی از و خوشتر از بوی مشک و کافور
و عنبر و نور مصطفی صلی الله علیه از غرّه او درفشان چه هاشم
بدو و بدان نور نگاه کرد و همه قریش جمع بودند گفت بدانید که شما بنی
ولد اسماعیلید و خدای عزوجل شما را برگزیدست و خاصه خویش
کرده و سکان حرم و سدنه خانه اوید و من امروز مهتر و سید شما ام
و لوا و تراث و قوس اسماعیل علیه السلم بدست منست و سقایة الحاج
و مفاتیح الاصنام و سهامه و حامه اکنون من شما را وا این چیزها که
یاد کردم همه بعبدالمطلب سپردم و او را مهتر شما کردم و همه بزرگان
جهان از این کار روز بهتر بود و بدین ایمان داشتند و هدیها
فرستادندی خداوند را از اجون بمکه باران نیامدی قریش جمع شدندی
و عبدالمطلب را بکوه ثبیر بردندی و او دعا کردی ایزد تعالی اندر وقت
باران فرستادی و بسیار عجایبها بود او را بنور محمد مصطفی علیه السلم

اندر قصه ابرهة الصباح عبدالمطلب نخستین که بمکه آمد

جون ابرهه گره نخستین بیامد و قصد ویران کردن مکه کرد عبدالمطلب

بزرگان عرب را گفت بدین باب هیچ دل مشغول نباید داشت که او آن
ویران نیارد کرد که از آن خداوندی تواناست او را نگاه دارد و این خانه را
نگاه دارد پس ابرهه بیامد تا نزدیکان حرم فرود آمد و اشتر و گوسفند
مکیان براندند و اندر میانه آن چهار صد اشتر سرخ عبدالمطلب را بود
جون خبر یافت برنشست با گروهی بزرگان قریش جون بکوه ثبیر رسید
آن نور بر جبین عبدالمطلب بروز شد و جون ماه تابیدن گرفت و را بنجا
بر مکه تافت بزرگان قریش زان تعجب ماندند گفتند بازگردید که این نور
هرگز نتافت بر جای الا طفر ازا بود بازگردید که این بر مکه تابید را بنجا
بازگشتند خبر نزدیک ابرهه شد که بزرگان قریش بیامدند و بازگشتند
او خشمناک شد او را سرهنگی بود که با هزار سوار برابری کردی حباطة
الحمیر گفتندی بفرستادش که برو عبدالمطلب را بیار بیامد بمکه اندر شد
جون عبدالمطلب را بدید و آن نور بر جبین او بترسید و لرزان گشت
و هوش از و بشد تا یکزمان که بهوش آمد گفت حقا که سید قریش
تویی پس او را ساجد گشت و گفت ملک ابرهه میگوید بیامدی و بازگشتی
سبب چه بود کنون فضل کند و رنجه باشد تا او را ببینم برنشست با بزرگان
قریش و برفت و جون بمیان لشکر اندر شد رسول بحاجی پیش وی برفت
تا پیش ملک در شد و گفت اینک سید قریش آمد ابرهه جون بدید

گفت این سپید را نباید تعریف کرد که هر که ابتدا به بیند یقین کرد که
این سپیدست تا این بزرگ نور پس پای خاست و عبد المطلب را دست
گرفت و بجنت برآورد و بنشاند و بدو نگاه همی کرد باز گفت یا عبد المطلب
بلهرانت را این نور بود عبد المطلب گفت این میراثست همه پدران
مرا همچنین بود گفت شما شرف ملوک و بزرگانید و باز نگاه کرد و اولا پیلی
سپید بود بزرگوار چنانکه دندان او مرصع کرده بود بجواهر و ابرهه
ملوک خویشتن را بدان پیل فخر دانست و همه پیلان ابرهه را سجده کردی
ان یک پیل نکردی فرمان داد که آن پیل را بیارید ان پیل را پیش آوردند
آراسته چون پیل عبد المطلب را بدید بزانو اندر آمد و عبد المطلب را
سجده کرفت و بزبان آدمیان بانگ کرد چنانکه همه خلق آواز او شنیدند
که سلام بر آن بزرگی که برجبین تو است که شرف و عز دنیا و آخرت اندر وی
یا عبد المطلب تو هرگز خوار نکردی و کسی را بر تو طعن نباشد ملک را از آن
عجب آمد و بدل اندیشه کرد که مگر عبد المطلب ساحرست اندر وقت منجم
و کاهنان خود را بخواند گفت مرا راست گوئید که این سبب چیست که این پیل
هرگز مرا سجده نکرد و عبد المطلب را سجده کرد و سخن با او بگفت و لکن
آن نوری را که اندر وی مودع است که آخر زمان بیرون آید و او محمد باشد
و دنیا همه بگیرد و ملوک را خوار کند و دین کنده این خانه آشکار کنند

نباید
ص
۱

یعنی ابراهیم صلوات الله علیه و ملک اوی بسیار فزون شود از ملک وی
و آن از ملوک که بودند اندر جهان تاکنون پس گفتند ما را دستوری ده
تا دست و پای عبد المطلب بوسه دهیم دستوری داد تا همه دست
و پای عبد المطلب بوسه دادند و پس ملک برخاست و سر او بوسه داد
و او را عطاء بسیار داد و آن اشتر و گوسفندان همه باز داد و از آنجا
بازگشت و عبد المطلب بمکه باز آمد و هاله بنت الحرث را بزنی کرد و بولهب
ازو بیامد و نام بولهب عبد العزی بود کافری بود شیطانی رجیم باز
سعدی بنت غیاث را بزنی کرد و عباس ازو بیامد که خلفا و امرا ازوی
آمدند و صفیه ازو بیامد و حمیده را بزنی کرد حمزه سید الشهدا ازو بیامد
و حجل بن عبد المطلب و عاتکه بنت عبد المطلب باز روزی خواب
کرد و ترسید بیدار شد و همچنان بشتاب برفت و عباس گوید که
من بزرگ بودم از پس پدر همی رفتم تا کهنه قریش بدین او آمد گفتند
چه بود یا ابا الحارث گفتا خوابی دیدم و از آن ترسان شدم گفتند
چه دیدی گفتا زنجیری دیدم که از پشت من بیرون آمد و آنرا چهار طرف
یکی برفت و بگرفت تا مشرق و دیگر برفت و بگرفت تا مغرب و یکی تا باسمان
برشد و یکی از زیر بگذشت و من بدان نگاه همی کردم تا آن سلسله
درختی گشت همچنین گرفته بود و هر چه سبزتر و نیکوتر و مرجای از آن

و از آن ملوک
نخ

درخت نور درفشان گشت همچنان نگاه همی کردم که دو پیر بزرگوار با هیبت
دیدم که پیش آمدند یکی را گفتم تو کیستی گفتا مرا ندانی گفتم نه گفت من
نوحم پیغمبر رب العالمین دیگر را گفتم تو کیستی گفت من ابرهیم خلیل الرحمن
من بیدار گشتم گفتنه گفتند اگر خوابت راستست از پشت تو بیرون آید
فرزندی که اهل آسمانها و زمینها همه بدو ایمان آرند و علمی پیدا کرد د
اندر دو جهان پس عبد المطلب در گاه برآمد که هیچ زن نکرد تا بادنجواب
دید که فاطمه بنت عمرو را بزنی کن بزنی کرد و صد اشتر سرخ و صد رطل
زر سرخ داد اورا و بوطالب و آمنه بنت عبد المطلب ز و بیامد و هیچ
ان نور از و نرفت تا روزی بصید شد تشنه و رنجه بازگشت سایه بزرگ
دید و بران آب فرو د آمد و زان بخورد و بخانه آمد ان شب نور از و سوی
فاطمه شد و عبد الله از و موجود آمد با آن نور بزرگوار و عبد المطلب شاد
شد بدان و همه احبار شام اندر وقت خبر یافتند از مولود عبد الله و سبب
آن بود که صوفی داشتند سپید از آن یحیی زکریا علیه السلم و خون او بر انجا
خشک گشته و بران جبه نشسته بود که هر آن وقتی که ببینید که این خون
قطره قطره از ین جبه بچکد و جبه سپید گردد بدانید که عبد الله بزاد
محمد مصطفا علیه السلم اندرین جهان آمد و ایشان روز و ماه و سال همی
شمردند چه بدیدند که خون قطره گشت و جبه سپید شد بدانستند

چون او بزرگ شد جهودان بطلب او آمدند که اورا بکشند ایزد تعالی اورا
نگاه داشت و چشم ایشان بر و کار نکرد بازگشتند و ندانند پس هر گاه یکی
بشام از مکه از عبد الله پرسیدندی قریش اورا همی ستودند بصورت
و کمال و جمال و جهودان گفتندی که ان نور عبد الله را نیست پس گفتند کراست
گفتند محمد را پسر اورا علیه السلم که باخر الزمان بیرون آید پیغامبری و بتان
بشکند و دین ابراهیم علیه باز آرد و عبد الله اندر حسن بدان جایگاه رسید
که همه زنان بر و فتنه همی گشتند و یوسف زمان خویش شد و آن زنان که
خویشتن بر و عرضه همی کردند و مالها همی بذیرفتند و او گفتی که شمارا نزدیک من
راه نیست و هر چه از عجایبها کار خویش پدر را بگفتی باز روزی ببطحا مکه
بیرون شد نوری دید که از جبین او برفت و بدو شاخ شد یکی بشرق شد
و یکی بغرب باز جمع شد و بجبین او اندر شد پدر را بگفت پدر گفت دیر بزی
تا فرزندی از تو بیاید که جهان همه اورا مسخر گردند و همیشه اخبار شام قصد
تباه کردن عبد الله داشتند تا هفتاد مرد از انجا بیامدند پنهان و کمین
اندر نشستند تا عبد الله بصید شد بر او برخاستند و گرد او اندر آمدند
پس وهب عبد مناف از دور بدید پدر آمنه که جد مصطفی بود صلی الله علیه
خواست که عبد الله را نصرت کند از آسمان سواران دید که آمدند و آن
جهودانرا اندر وقت همه بکشتند او را از آن عجب آمد اندر وقت بخانه

اخبار

بخانه آمد و بره که مادر آمنه بود گفت جهد باید کرد تا دختر خویش بزنی
بعبدالله دهی پیش ازان که از دست بشود بره بنزدیک عبدالمطلب آمد
که دختر مرا آمنه بعبدالله ده عبدالمطلب گفت هیچ کس نیست بسوی مرا
بهتر از آمنه پس اورا بدر بعبدالله داد و دویست زن از قریش
بیمار شدند و از غم آن بمردند و آمنه نیکوتر و پاکیزه تر زنان قریش
بود پس ایزد تعالی و تقدس چون شب جمعه بود و شب دینه اندر
ماه جمادی الآخر نور از عبدالله با آمنه سپرده شد و درهای بهشت
کشاده شد و فریشتگان آسمانها و زمینها همه مژده بدادند که محمد علیه السلام
اندرین شب موجود آمد اندرین شب همه بتان اندر جهان منکوس
گشتند و تخت ابلیس لعین منکوس گشت و او بدریا اندر افتاد و گی
ملک او را چهل روز باحتراق خورشید بدریا همی فرود برد تا سر چهل روز بله
کرد سوخته و گریخته بکوه بوقبیس بر آمد و بانگ و ناله کرد تا همه شیاطین
برجمع شدند گفتند یا مهتر چه بود گفت هلاک گشتیم که هرگز چنین روزگار
نبود ما را گفتند حال گوی گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
قاطع بیرون آمد که ما را بعد ازین هیچ قوت نیست دینها بگرداند
و بتان بشکند و تباه کند و دین وحدانیت ایزد تعالی بعالم آشکارا
کرد و این محمد است و امت او که مرا ایزد تعالی بسبب او لعین و رانده

کرد و اکنون است که حال بر من تنگ شد ندانم که چه کنم و کجا شوم عفاریت
گفتند اندیشه مدار که ایزد تعالی آدمی را هفت طبقه آفرید و هر
طبقه را از یشان قسمتی بود و شش طبقه که بزرگوارتر بودند
و انصاف خویش از یشان بیاوردم برایشان نیز کوشیم پس ابلیس گفت
بایشان چگونه دست یابید و اندر ایشان چنین خصلتها باشد
امر معروف کنند و نهی منکر و نماز و دعا و حج و غزو و زکوة و قرآن خوانند
گفتند ما بر هر گروهی بدان چیز اندر آئیم که او بدان توسل کند بر عالم
بعلم او و بر جاهل بجهل او و بر زاهد بزهد او و بر خداوند دنیا بدنیاء او
بر چشم ایشان آراسته کنیم تا دین بر ایشان تباه شود ابلیس گفت
ایشان اعتصام با یزد تعالی کنند گفتند ما هوا و بدعتها اندر میان ایشان
افگنیم و بخیال اندر دل ایشان شیرین بکنیم ابلیس بخندید گفت اکنون
دلم خوش شد و آن سال که رسول صلی الله علیه موجود آمد سال
قحط بود و قریش اندر مانده بودند چون او موجود آمد بارانها آمد
و جهان همه سبز شد و از هر جای وفدها اندر گرفتند سوی قریش
آن سال را سال فتح نام کردند قریش و اکنون سنة الفتح معروفست
میان ایشان و حکم همه عرب اندران سال عبدالمطلب را بود و هر
روز بیرون آمدی و طواف کردی چو طواف بکردی شخصی بزرگوار دیدی

که برابر او بایستادی بدان صورت که مصطفا آمد علیه السلام و او
مردمان را همی گفت که من چنین شخصی همی بینم کانه قطعة نور پس قریش
نگاه کردندی و ندیدندی و اندران شب همه ستوران که اندر قریش
بودند بزبانی فصیح بگفتند با خداوندا که بخداوند کعبه که محمد آفریده شد
و او امان دنیا است و سراجی اهل آن‌ها و اندران شب همه کاهنان از
یکدیگر محروم گشتند و علم ایشان بشد و همه تختها ملوک عالم اندران
شب نگون گشته بود که بامداد بدیدند و همه ملوکان آن شب زبان
بسته گشتند که سخن نیارستند گفتن تا بامداد و وحوش زمین و هوام
دریا همه یکدیگر را بشارت همی دادند بوجود آمدن او علیه السلام و ملکه
ندا همی کردند باسمان و زمین که بشارت شمارا که رسید وقت بیرون
آمدن ابو القسم صلی الله علیه که نه ماه بگذشت بی دردی و رنجی بعالم اندر
اشکاره گشت و او هنوز نیامده بود که پدر وی بدان جهان شد ە

مولود محمد مصطفا علیه السلم

و محمد بن موسی الخوارزمی گوید اندر تاریخ خویش که مولود مصطفا
روز دوشنبه بود بهشتم لیال خلون من شهر ربیع الاول سنة الفیل
پس از آن به پنجاه روز نادکی اصحاب فیل بمکه هلاک شدند هفدهم
دی ماه و بیستم نیسان سنه ثمانمایه و اثنی و ثمانین انگاه ذو القرنین

ازنگاه ذو القرنین
ط

و خورشید اندران روز بثور ده درجه و ماه اندر اسد بهژده درجه و ده دقیقه
و زحل اندر عقرب بنه درجه و چهل دقیقه راجع و مشتری بعقرب بدو
درجه و ده دقیقه راجع و مریخ در سرطان بده درجه و پنجاه دقیقه
و زهره در ثور بدوازده درجه و ده دقیقه و عطارد در حمل بسه درجه
و چهل دقیقه و مادر او گفت که مرا آواز آمد که چون ترا پسری بود محمد
نام کن که او سید عالمیانست و روز دوشنبه که تنها اندر سرای بودم
و عبد المطلب بطواف که مرا غشی بدل اندر آمد چون پر مرغی سپید دیدم
که بر دل من مالید و من ساکن گشتم و همه غمی و المی از من رفت باز بار دیگر نگرستم
جامی دیدم که مرا دادند گفتم مگر شیرست و من تشنه بودم بخوردم نوری
دیدم که پدید آمد و چون درخت خرما بالیدن گرفت باز زنانی دیدم
اندر بالا ان نور ماننده دختران عبد مناف گرد من اندر گرفتند باز
دیبا سپید دیدم که اندر هوا آمد و گرد من اندر گرفت و ندا همی آمد
که از چشم مردمان نگاه دارید پس مردان دیدم اندر هوا و بدست ایشان
ابریقها سیمین و از آن که از ان آب قطره بروی من بر همی آمد خوش بوی تر
از مشک و من میگفتم کاشکی که عبد المطلب نزدیک من آمدی باز مرغی
دیدم که اندر آمد بحجره من منقارا و از زمرد و پرها او از یاقوت سرخ
چون فرود آمد جهان مرا گشاده گشت از شرق تا غرب بدیدم و سه علم دیدم

زده یکی بشرق و یکی بمغرب و یکی بسر بام کعبه بس حال تنک کشت وان
زنان همه دست بمن اندر کرفتند و محمد را علیه السلام بزادم نکاه کردم
بر زمین ساجد بود و انکشت بهوا بر کرفته بتضرع ابری سپید از هوا
اندر آمد و او را بر کرفت و آواز همی آمد که محمد را علیه بشرق و غرب برید
و بدریاها تا نام و نعت و صورت او بدانند و بکویند که او ماحی است
که شرک و کفر همه بدو محو کشت دیرکاه برنیامد تا دیدم که باز آوردند
او در پاره حلی بصوف سپید تر از حریر و همه چیزی زیر او اندر پاره
حریر سبز و بدان سه بند از لولو تر بر بسته و سه کلید هم از لولوی تر ان
مفتاح النصر و مفتاح الشریعه و مفتاح النبوه با تا اندر وقت اوری
دیگر آمد از ان مهتر از انجا او از اسبان و او از مرغان و سخن گفتن مردمان
همی آمد باز یکساعت او را از من غایب کردند و آواز شنیدم که بگردانند
محمد را علیه السلام بر مشرق و مغرب بر مواليد انبیا علیه السلام و بر ارواح
جن و انس و طیور و سباع و حیوان که و برا عطا کردم صفوت آدم و رقه
نوح و یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیه
بردند و بساعت آوردند یکی حریر سبز دیگر بدو اندر پیچیده و آواز
دادند که بخ بخ محمد را که همه عالم اندر دست وی کرده شد تا از ان سه
مرد که اندر هوا دیده بودم با ابریق و طشت و ان آب خوش بوی تر

ازشک پیش آمدند و او را بر کرفتند و بشستند و یکی آمد و انکشتری بدست داشت
که چون خورشید همی تافت او را هفت بار بشستند و بدان خاتم میان کتف
او مهر کردند و روی او بکعبه کردند و کفتند اینست قبله محمد صلی الله علیه
و او را میان حریر اندر کردند و از مشک یکی حبل بود بدان محکم ببستند
و یکی او را از ان زمانی میان پر خویش بداشت و ابن عباس چنین کوید
که او رضوان بود خازن الجنان و اندر کوش او سخنان کفت و میان
دو چشم او بوسه داد باز کفت یا محمد بشارت ترا که هیچ پیامبر را علمی
نبود الا ترا داده شد و علم خاص تو زیادت آن و کلید نصرت با تست
که هیچکس نام تو نشنود که نه ترسان کردد باز یکی مرد دیدم که لب بر لب
او نهاد و چیزی بدو تسلیم همی کرد چنانکه کبوتر بچه را دانه دهد و محمد
همی کفت زدنی زدنی و بدست بسوی آسمان اشارت همیکرد باز چنان
دیدم که چیزی چون ماه چهارده پیش آمد و او را پیش من نهاد که
بکیر سید اولین و اخرین را که عز دنیا و اخرت بیافت و برفتند
و پس از ان کس ندیدم باز عبد المطلب کوید که آن شب من بکعبه اندر
بودم بر مقام ابراهیم علیه که کعبه را دیدم که ساجد کشت باز راست
بایستاد و باوازی فصیح همی کفت الله اکبر الله اکبر رب محمد علیه السلام
اکنون نیست که خدای تعالی مرا پاک کرد و از مشرکان باز رستم باز همه

ازان ...
۱۰

گر بوده باز ۵۱
افزوده اند

بتان نگونسار گشتند و منادی بانگ همی کرد که آمنه محمد را علیه السلم
بزاد و اینک دو با دشسته بطشت و ابریق و آب فردوس و من گفتم
که مگر این بخواب همی بینم باز گفتم سبحان الله من بیدارم باز بیرون از
باب بنی شیبه بطحاء مکه باز صفا و مروه را دیدم متحرک و مرا گفتند
که یا سید قریش کجا دوی و من هیچ جواب نکردم که مرا دل اندر حدیث
ان بسته بود که تا نزدیک آمنه شوم و نگاه کنم تا چه بود است چون
انجا رسیدم همه مرغان عالم را دیدم انجا بهوا اندر ایستاده و از وی
سبید بر سر حجره وی سایه کرد بسیار جهد کردم تا خویشتن بدان
آوردم که در بردم آمنه مرا نزدیک آواز داد و بیامد و در باز کرد بروی
او نگاه کردم آن نور اندر جبین او ندیدم و بر وی هیچ نشان ندیدم از
ضعف خواستم که حریر خویش بدانم آمنه گفت چه بود گفتم نور کجاست
گفتا تمام بیاوردم و اینک این مرغان مرا میگویند که فرا ده تا ببوریم و آن
ابرهی گوید که فرا من ده تا ببوردم عبد المطلب گفت مرا نمای گفتا امروز
نتوان که کسی آمده است و میگوید که هیچ آدمی را بدو تا سه روز راه نیست
عبد المطلب شمشیر برکشید و بدر حجره شد گوید مردی هولناک دیدم که
بیرون آمد بدیدن من و گفت باز گرد و اگر نه هم اکنون هلاک کردی گفتا
دست من سست شد و دهان گنگ شمشیر بیوست کردم پس مرا گفت تا سه

روز تمام نشود که همه فریشتگان بیایند و او را زیارت کنند پس آدمیان را
دیدار او باشد ابن عباس گوید یک هفته شب و روز عبد المطلب سخن
نیارست گفت پس گویند آن ابر و مرغان و باد و جن منازعت کردند
که هر یکی گفت او را من شیر دهم پس منادی شنیدند که او را هیچکسی شیر
ندهد مگر آدمیان پس ایشان نومید گشتند پس بانگ آمد که طوبی آن را
که او را شیر دهد تا ایزد تعالی و تقدس تقدیر کرد حلیمه بنت ابی ذویب
السعدیه را و حلیمه گوید که اندران سال قحطی بزرگ و بر من رنج بسیار
رسیده بود و اندران شب که محمد علیه السلم بزاد من بخواب دیدم که مرا
یکی فرشته گرفت و بهوا برد و یکی چشمه آب دیدم که هرگز چنان ندیده
بودم گفت ازین بخور بخوردم گفت نیز بخور نیز بخوردم گفت اکنون شیر تو
بسیار گردد که ترا شیرخواره می باید سید اولین و آخرین است و از خواب
بیدار شدم شیر خویش بسیار دیدم و قوت خویش و هیچ اثر گرسنگی
بر من را نیافت دیگر روز زنان بنی سعد مرا گفتند یا حلیمه امروز بشهر
بادشاهی ما رفتی من هیچ چیز نگفتم تا بر کوه شدیم بطلب هیزم و گیا زمانه
بود منادی بانگ کرد که چرا بمکه و حرم نشوید و سید اولین و آخرین
را ... و شیر ندهید تا کار شما بدو جهان نکو گردد ان زنان
و من نیز با ایشان فرود آمدیم و راه برگرفتیم هر جا که من تنها ماندم همه

نبات و سنگها مرا همی گفتند بهترین خلقانرا تو یافتی نه هیچ اندیشه مدار
تا من بیامدم همه زنان بنی سعد رفته بودند سوی مکه من مادر خویش را
گفتم ما نیز باید رفت یکی ماده خر بود داشتم برنشستم و رفتم من و صاحب
خویش سوی مکه تا من آنجا شدم این زنان بمکه اندر شده بودند و همه
فرزندان که مادر و پدر داشتند بستده من یکی مرد دیدم با شکوه بالای
که خرما بن که بیرون آمد از میان کوه مرا گوید یا حلیمه آن یتیم ماندست تو سید
عرب را طلب کن پس چون آنجا برسیدم نخو صاحب خویش را گفتم سید عرب
کیست گفت عبدالمطلب پس من اندر رفتم بمکه زنانرا دیدم که بستده
بودند فرزندان قریش و مر کسی چیزی یافته و بازمی گشتند من عبدالمطلب
را دیدم که همی گفت از زنان بنی سعد که فرزند مرا بپرورد من گفتم منم
گفت چه نامی گفتم حلیمه گفت نخ راست تو بپروری گفتم که هر چند که
بدر ندارد این خواب من و آنچه دیدم بعیان و مرا گفتند خطا نگردد
با او رفتم و او دامن کشان از پیش من همی رفت تا بحجرهٔ آمنه در بگشاد
چنانکه گفتم در بهشت گشاده گشت از طیبه مرا اندر آورد آمنه
را بدیدم چون ماه بدر با چون کوکب دری و بدان حجره اندر بودند
مرا بوی خوش بسوم برشد چنانکه گفتم که مگر مرده بودم و کنون زنده گشتم
و این روح بود نگاه کردم محمد را دیدم بخواب اندر بصوفی سپید که

کیست ص

دانستی که صنعت مخلوق نیست اندر بهشت و حریر اندر نوشته و حریر سبز
و بر بوی و لون هر جامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت مخلوق بخواب
اندر شده چون من آن نور و بها او بدیدم خواستم که جان اندر پیش او
نثار کنم دل ندادکه او را بیدار کردمی پستان خواستم که فرا لب و برم او
بجنبید و چشم باز کرد نور از چشم او برآمد و بر شد تا آسمان من بتحیر بماندم
و در میان چشم او بوسه دادم و پستان راست خویش بدو دادم بخورد
خواستم که چپ او را دهم ابا کرد و نگرفت ابن عباس گوید که او علیه السلم
عادل بود و دانست که او را شریکیست چپ را بگذاشت باز او را بدرفتم
و برگرفتم و نزدیک مادر خویش آوردم چون او را بدید بر خدای را ساجد
گشت و گفت هیچ کس بخانه از ما توانگرتر باز نگردد باز مادر او کس فرستاد
نزدیک من که او را از بطحاء مکه بیرون نبری تا مرا نه بینی که ترا وصیتها دادم
اندر حدیث او پس سه شب بجا بودم شبی بیدار شدم یکی مرد دیدم که
نور تا آسمان همی برشد و مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داد من یاد
خویش را بیدار کردم گفتا خاموش که تا او بزادست جهودان عالم را خواب
مقرار نیست هرچه زود بینی نهان دار باز برادر داد و شدم و او را بدرود
کردم و برفتیم و من بر آن خر خویش نشستم و او را اندر پیش گرفتم آن خر
روی سوی کعبه کرد و سجده کرد و چیزی بسر نمود و برفتیم و آن زنان

بخورد ص

چپ ص

از بس عجب میکردند که با بنت ابی ذویب این نزار خراست که با ما براه می
آمد این اشتر بختی است من گفتم که این نه خراست این کاری دیگرست
و نزدیکست چون من این بگفتم خر گفت بلی من مرده بودم زنده گشتم و ترا
ربودم فربه گشتم که داند از برکات خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب
رب العالمین و آنگاه پیش همه سوداران ایشان و مردان ایشان شد
و بهر جای که فرا رسیدیم نبات سبز همی رست تا آن خر من همی خورد چون
بخانه رسیدیم گوسپندان و اشتران آن خر من و آنچه داشتیم اندر زیادت
ایستاد از نتاج و از شیر و از فربهی تا مال ما بسیار شد از برکات او و آن
آنکسی که خویشتن بمن پیوسته کرد و همه دانستیم که سبب برکات اوست
او را عزیز همی داشتیم همگنان پس بگروز شنیدیم که او همی گفت الله اکبر
الله اکبر الله اکبر و الحمد لله رب العالمین مرا از وحشت عجب آمد و هرگز
من بول و غایط او ندیدم و نبایست شست و هرگز با کودکان بازی
نکردی تا روزی مرا گفت که یاران من کجا اند گفتم ایشان گوسپندان
بچراگاه برند شب را باز آیند بگریست که مرا با ایشان بفرست گفتم فردا
نفس را بامداد بفرستم بامداد او را روغن مالیدم و چشم او سرمه کردم
و جزعی یمانی بگردن او افگندم چشم زخم را و عصا بیاوردم و او را با ایشان
رفتی و با ایشان آمدی تا روزی که نیمه روز بسر شد ضمره آمد گریان بجزع اندر

نتاج

دیگر

و بانگ همی کرد که اندریابید محمد را گفتم چیست گفت مردی او را بربود از
میان ما بسر کوه برفتم و همی دیدیم تا شکم او پاره کرد و ندانم تا بچه کرد
پس من و پدر او دوان آنجا شدیم او را دیدیم بر سر کوه نشسته و چشم
بآسمان و تبسم همی کرد خویشتن بر وی افگندم و بوسه همی دادم بر میان
دو چشم او و همی گفتم چه بود ای جان و جهان گفت ای مادر هیچ نبود
مگر نیکویی و لیکن بدین وقت که گذشت من بسخن بدین برادر مشغول
بودم سه صورت بزرگوار دیدم که مرا بخواندند اندر دست یکی ابریقی سیمین
دیدم و بدست دیگر طشتی از زمرد سبز برق کرده مرا برگرفتند و بر
سر کوه بردند و بلطافت و شفقت بر من بازکردند و من نگاه همی کردم و هیچ
آزار من راه نیافت باز یکی دست بجوف من اندر کرد و همه چیزی که
اندر جوف من بود بیرون آورد و بدان برف پاکیزه بشست و باز بجایگاه
فرو نهاد دیگری برخاست با خویش را گفت تو تمام کردی فرمان خدای
من نیز تمام باید کرد دست کرد و دل من بیرون آورد و بدو نیم بازکرد
نکته سیاه از خون از آنجا بیرون آورد گفت برگرفتم آن چیزی که شیطان
بدان تعلق کردی اکنون یا حبیب الله شیطان را بر تو هیچ راه نماند
باز آن سدیگر برخاست گفت من نیز فرمان تمام کنم دست خویش بر من
فرود آورد همه آن بازکرده راست گشت که هیچ اثر نماند و مرا خود از آن

برد

برف کرده

هیچ درد نبوده بود باز گفت این را اکنون بَرده از امتان بر سنجید بر سنجیدند
افزون آمدم باز گفت برا بر صد بر سنجید بر سنجیدند افزون آمدم باز
گفت بگذارید که اگر او را برابر همه عالم بر سنجید بیش آید باز مرا به لطف
برگرفتند و بزمین آوردند و بر سر و چشم من بوسه دادند و گفتند که
ندانی که بتو چه نیکی خواهند ای حبیب الله و لیکن بر بینی نزدیک رو باز گشتند
و مرا برین جایگاه تو بر بینی بگذاشتند و باسمان بر شدند و اگر خواهی ترا
نمایم که بکدامین جای باسمان اندر شدند حلیمه گفت او را برگرفتم و بیاوردم
به بنی سعد و مردمان خبر شنیده بودند گفتند که او را بنزدیک فلان کاهن
باید برد تا او را معالجت کند پیغامبر صلی الله علیه گفت مرا هیچ معالجت
بکار نیست که تن و دل و خرد من درستست بحمد الله تعالی اخر مردمان
گفتند که این کار بر و جنیان کرده اند او گفت سبحان الله مرا هیچ نیست
من بکار خویش بر از شما دانم اخر مرا صبر نبود تا او را برگرفتم و بنزدیک کاهن
بردم و خواستم که قصه باز گویم کاهن گفت بگذارید تا این غلام خود گوید
روی بر او کرد و گفت ای غلام بر گوی محمد مصطفی علیه السلام قصه از اول
تا اخر بر گفت کاهن بدو قدم بر جست و برسید و او را برگرفت و بانگ کرد
یا آل العرب یا آل العرب بکشید که بزرگ شری نزدیک شد بسبب این غلام
بر شما که اگر ببلاغ رسد بنیان شما بشکند و دین شما ناچیز کند و شما را نبی

خدای

خدای خواند که شما او را نشناسید حلیمه گفت چون من از وی این
بشنیدم گفتم تو کسی خویشتن را طلب تا ترا کشند که من محمد را
نکشم و اگر دانستمی که چنین چیز بینم و شنوم او را اینجا نیاوردمی پس
او را بخانه آوردم و چون بنی سعد او را اندر آوردم همه مردم بنی
سعد گفتند که بوی مشک همی آید از زن چنانکه همه خانه پر شده است
بزرگوار فرزندی و هر روز دو نور دیدمی که از هوا اندر آمدی بجای
وی تا بدین گشتی چون حال چنین بود مردمان گفتند او را با زعبد المطلب
بر که تا نباشد که حالی باشد تا باری تو از عهده او بیرون آمده باشی او را
برگرفتم و رفتم چون بصحرا بیرون آمدم منادی از هوا بانگ کرد که هنیئاً
لک یا بطحاء مکه که نور و دین بتو باز آمد و بها و کمال بتو رسید و از دیها
پاک گشتی و از خرابی با حد رستی تا ابد آباد ماندی و من بر خر خویشتن
بر نشستم او را اندر پیش تا باب اعظم مکه برسیدم و انجا جماعتی نشسته
بودند من فرود آمدم و او را بنهادم گفتم تا کار خویش ساخته کنم صعب
آوازی آمد نگاه کردم او را ندیدم من اندر ماندم گفتم یا ایها الناس
این کودک کجا شد گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله عبد المطلب
آنکه درویشی من بدو غنی گشت و بیماری تن درستی گشت و راتش من
بد و بسیار گشت و همه غم از من دمیده گشت او را بیاوردم که ببلد او

عبد المطلب سپاردم اکنون ندانم که کجا شد اکر اورا باز نیابم خویشتن
ازین سر کوه بیفکنم و باره باره کنم و همی کریستم و همه آن مردمان بجمعیت
بر من میکریستند باز دست بر سر نهادم و بانک کردم که وا محمداه یا ولداه
مردم مکه مرد و زن بر من جمع شدند پیری دیدم تکیه بر عکازه مرا کفت بیا
تا ترا جائی برم که ترا بکویند که او کجاست کفتم فذاک نفسی او کیست
کفت صنم الاعظم هبل او داند هر جا که هست کوید من بر خویشتن
کفتم که مادرت بر تو کریان باد کوی که من ندانم که بر هبل چه رسید بولادت
محمد علیه السلام و از پس اکنون چه خواهد رسید اما هیچ نکفتم تا پیر مرا ببرد
و هفت بار کرد هبل اندر امد و من نکاه می کردم باز بر سر او بوسه داد
و کفت یا سیداه همیشه منت تو بر قریش بزرکاست این زن را
پسری کم شده است این عم از مکه برکیرو بدو راه نمای و هبل و دیکر بتان
بروی اندر افتادند و زبانی فصیح هبل کفت از ما دور ای پیر که هلاک
ما بر دست این کودک خواهد بود و او محمد است صلی الله علیه پیر را دندان
بر دندان بود و دندان سخت کشت و عکازه از دست او بیوفتاد مرا کفت
ای حلیمه دلخوش دار که این محمد را خداوندیست که او را ضایع نکذارد
بجوی تا بازیابی من ترسان بر عبد المطلب شدم چون مرا بدان حال بدید
کفت چه بود شغلی رسید کفتم شغلی و چه شغلی کفت مکر پسرت کم شد

کفتم نعم او را ظن شد که مکر قریش او را بکشتند شمشیر برکشید خشمناک
بیرون آمد بانک کرد که یا آل غالب و ایشان اندر جاهلیت چنین کفتندی
در ساعت همه جمع شدند کفتند فرمان کفت محمد کم شد کفتند بر نشین
تا همه بر نشینیم بساعت او بر نشست و همه بر نشستند و کرد مکه اندر همه
بتاختند بالا و زود بجستند و نیافتند عبد المطلب کرد حرم اندر بکشت
و طواف کرد کرد خانه و این دو بیت بکفت

شعر

یا رب ردّ ی راکبی محمّدا ۝ اردده ربّی واتّخذ عندی یدا ۝
یا رب ان محمّدا لم یوجدا ۝ بجمع قومی کلّهم مبدّدا ۝

چون عبد المطلب این بیتها یاد کرد از هوا اندر بانک آمد معاشر الناس
غمکین مباشید که محمد را خداوندی است که او را ضایع نکند عبد المطلب
کفت یا هاتف چه باشد اکر بکویی که او کجاست کفت بوادی تهامه
نزدیک بیخ درخت الیمن عبد المطلب بر نشست با سلاح و بتاخت ورقة بن
نوفل پیش او بود با او بتاخت تا آنجا رسید محمد را بدید زیر درخت
دست کرفته عبد المطلب پیش شد محمد کفت تو کیستی کفت من جد تو و زود
آمد و او را برکرفت و بوسه داد و بر نشست و او را بر قربوس زین نهاد
و آورد تا مکه و قریش بیارامیدند حلیمه کوید عبد المطلب مرا بنواخت
و بسیار عطا داد از هر چیزی چه اشتر و چه کوسپند و چه جامها نیکو

وجه زر و سیم وچه مشک و کافور و عنبر و عود و مرا به نیکویی باکروهی
بزرگ از غلام و بنده بازکرداشد و من نیکویی دنیا و اخرت یافته بخانه
بازگشتم و محمد صلعم نزدیک جد خویش بماند عبد المطلب اکنون بصفت
معجزات و بزرگی محمد صلی الله علیه اگر مشغول کردم عمر بسر آید و از هزاران
یکی گفته نیاید و این بدان یاد کردم تا هر کسی که این کتاب بخواند بداند
که مردمان سیستان که این شهر بصلح بدادند غرض بزرگی مصطفی را بود
و دین اسلام را و از پیش دانسته بودند و اندر کتابها و اخبار خوانده
بیرون آمدن او بحق و این سیستانرا بزرگترین مناقبی است بر همه شهرها
و بالله التوفیق. باز محمد علیه السلام هر جا که رفتی سنگها و کوهها و ریگها
و نباتها و اشجار و حیوان و سباع و ملیکه و جن برو سلام همی کردند چهل
سال از عمر او بگذشت و ایزد تعالی و ایزد تعالی او را معصوم همی داشت
که هرگز پیش بت نشد هرچه پرستش کرد خدا را کرد چون چهل سال بگذشت
فرمان آمد او را که مردمانرا بتوحید خوان و بگو تا بگویند لا اله الا الله
محمد رسول الله اول کسی ابوبکر الصدیق بود که ایمان آورد و ایزد تعالی
دین خویش را نصرت کرد و فتوح بود بسیار اول فتحی که بود مدینه بود
بقران بود • فتح مدینه • بازنی النضیر • وخیبر • و فدک • وادی القری •
و تیماء • و مکه • و طایف • بتاله • و جرش • دومة الجندل • بخزان • و یمن •

عمان و بحرین یمامه. پس چون این فتحها بود پیغامبر علیه السلام
بمدینه بود روز دوشنبه لاثنی عشره لیله خلت من شهر ربیع الاول
سنه عشر **خلافت امیر المومنین بوبکر رضی الله عنه** ۵
روز سه شنبه نشستند اندر سقیفه بنی ساعده بنشستن بیعت او را عمر بن
الخطاب کرد و عبیده بن الجراح و باز انصار پیش از دفن رسول صلعم
و او بوبکر بن ابی قحافه و نام او عبدالله بود و لقب او عتیق بود و نام
ابو ابی قحافه بود بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر و ابن نضر قریش بود بن
کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
رضی الله عنه بر سیرت مصطفی رفت و آثار وی نگاه داشت و سنت
وی کار بست و احکام مسلمانی بر آن جمله راند که حکم کتاب و شریعت بود
و حرب کرد بر مرتدان و باسلام باز آورد و دین بر جای داشت و مسیلمه
کذاب را و عیسی را که دعوی دروغ کردند و گروهی که با ایشان
یار شدند چنانکه قصه بیان دراز شود بکشت او را چون گاه رفتن آمد
عمر بن الخطاب را خلیفه کرد و عهدی بنبشت بخلافت او و بهر جای آرا
نسختی بفرستاد و خود فرمان یافت و شست و دو سال او را عمر بود
و دو سال سه ماه و بیست و دو روز خلیفتی کرد و عمر بن الخطاب و عثمان

عفان وطلحة بن عبید الله وعبد الرحمن بن ابی بکر او را بجانب قبر
مصطفی صلی الله علیه اندر شب دفن کردند **خلافت امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه** پس مهاجر و انصار عمر را بیعت
کردند و او عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله
بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن
عدنان بود و کنیت او ابو حفص العدوی و لقب او فاروق بود رضی الله عنه
روز دوشنبه بنشست و برخاست بظاهر کردن اسلام بر حکم شریعت و سنت
و سیرت مصطفی علیه السلام و ایزد تعالی بسیار شهرها بر دست وی
و مال بسیار جمع شد اندر بیت المال مسلمانان و برخاستن وی نایرهٔ
ضلالت کشت و جهالت ناچیز شد و اول فتح جسر کرد و سپاه فرستاد
تا شام بگشادند و اندرین وقت هفتاد هزار مرد از رومیان کشته شد
و اسلام عزیز گشت و کفر ناچیز شد باز سعد بن ابی وقاص را بقادسیه
فرستاد و رستم سپاه سالار یزدجرد شاه عجم آنجا آمد با سپاه بسیار
و عتبه بن عمران را بفرستاد عمر رضی الله عنه تا ابله و فرات و میسان
بگشاد باز فرمان داد تا کوفه و بصره بکردند و خود بنفس خویش بشام
رفت و باز باز آمد و عبیدة بن الجراح را و نود تا عمرو بن العاص را

بگشاد

ابله

بقیسری فرستاد تا آن بگشاد و فرمان داد عمر عمرو را تا رها و سمیساط
بگشاد باز خالد بن الولید را فرستاد تا حمص بگشاد باز ابا موسی اشعری
را جندی شاپور و طوس و رامهرمز و تستر و سپاهان و قم و قاشان
چه بنامه و صلح و چه بحرب بگشاد باز معویة بن ابی سفیان را بفرستاد
تا قیساریه و رمله بگشاد باز عمرو بن العاص را نامه کرد تا اسکندریه
بگشاد باز نعمان بن مقرن را بفرستاد تا نهاوند بگشاد باز عمرو بن عاص
را بفرستاد برقه تا رقه و اطرابلس بگشاد باز مغیرة بن شعبه را بفرستاد
تا آذربادجان را بگشاد و نواحی آن عثمان بن ابی العاص را فرستاد تا
بگشاد چون کار بدانجا رسید بامداد نماز خواست کرد روز چهارشنبه
من ذی الحجة خواست که تکبیر بولولؤه غلام مغیرة بن
شعبه او را سه طعنه بزد عمر دردناک شد عبد الرحمن عوف را دست
کرد و پیش کرد تا نماز کرد باز عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن
را بخواند و گفت تا شارت کنید و آنرا که رای همگنان بود دست کرده خلیفت
کنید و فرمان یافت و عمر وی شصت و پنج سال بود و خلافت او ده سال
و شش ماه و چهار شب و صهیب رومی نماز کرد و بسرای عایشه بجانب ابو بکر
او را عثمان بن عفان و عبد الله پسر او دفن کردند **خلافت امیر
المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه** چون عمر را دفن کردند علی بن ابی

مشاورت

ابی طالب رضی و زبیر بن العوام و طلحة بن عبد الله و عبد الرحمن بن
عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان اشارت کردند اندر
خلافت عثمان عبد الرحمن را گفت تو بگیر گفتا نخواهم باز عبد الرحمن گفت
سه روز زمان باید کرد تا نیکو نگاه کنیم پس همگنان پرسش کردند
چون زمان بسر آمد اتفاق بر عثمان کردند غرة المحرم بود پس از دفن
عمر بسه روز و او عثمان بن عفان ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن
عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان بود و او را سه کنیت بود ابو عمرو و ابو عبد الله
و ابو لیلی عثمان برفت برسم دیگر خلفا که پیش ازو بودند اندر دین
و قسمت و عدل اندر قضیت و اول فتحی که اندر خلافت عثمان بود
همدان بود و آن در خلافت عمر گشاده بودند اما مرتد گشتند برود گاه
وفات او عثمان مغیرة شعبه را آنجا فرستاد تا بگشاد باز ابا موسی
اشعری را فرستاد تا ری بگشاد و براء بن غالب و قرظة بن کعب
با او باز معویه را بروم فرستاد تا حصنها گشاد و بزید بسرا و آنجا از آن
شد از آنها دو آن اندر سنه خمس و عشرین بود باز مردمان اسکندریه
برگشتند عمرو بن ابی العاص را آنجا فرستاد تا آن بگشاد باز عمرو بن عاص را

بکیر

از اسکندریه معزول کرد از مصر و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را آنجا
فرستاد و عبد الله مغرب بگشاد باز سعد را از کوفه معزول کرد و ولید بن
عقبة بن ابی معیط را آنجا فرستاد و ولید سلمان بن ربیعة الباهلی با
دوازده هزار سوار ببردعه فرستاد و او را بگشاد و بیلقان و خزران بصلح
او را دادند و اندرین سال عمرو نسابور بود او چون سال بیست و ششم
اندر آمد عبد الله سعد را بغزو فرستاد افریقیه بگرفت و عبادله با او بودند
جرجیر با دویست هزار سوار بیرون آمد بجای که بسبطیله گویند با [illegible] میل
از قیروان جرجیر را بکشتند و فتح بود و غنایم بخش کردند سواری را سه
هزار دینار رسید و هر پیاده را هزار دینار دون دیگر چیزها و عثمان بن
العاص فتح سابور تا آخر کرد بفرمان عثمان و کازرون بگرفت و هرم بن
حیان العبدی را بقلعه جره فرستاد تا آن بستد و از اکنون قلعه
الشیوخ گویند چون سال بیست و هفتم اندر آمد عثمان بن ابی العاص
ارجان و دارابجرد بگرفت چون سال بیست و هشتم اندر آمد عثمان بن ابی
العاص معویه را و او عبادة الصامت را بغزو دریا بار فرستاد تا آن همه
جزیرها بگرفتند باز فتح بارس بود بر دستی هشام بن عامر و هم درین
سال عبد الله بن سعد از پس معویه بشد بیاری او و از روم بسیار
شهرها بگرفتند چون سودیه و قبرس باز هشام بن عامر اصطخر بگرفت

عثمان بن ابی العاص

اندرین سال چون سال بیست و نهم اندر آمد عثمان ابا موسی اشعری را
از بصره و عثمان بن ابی العاص را از فارس هر دو را معزول کرد و بصره
و فارس عبدالله بن عامر بن کریز را داد و عبدالله بیست و پنج ساله بود
ببصره آمد روزی چند آنجا ببود بیاد بن امد و زیاد بن ابیه را ببصره بگذاشت
و از پیش ازین دبیر او بود و سپاه سالار او عبیدالله بن معمر التیمی بود و به
اصطخر آمد و غزو خود کرد و به کازرون شد و بدارابجرد آمد باز اردشیر
خره بگرفت و یزدجرد شهریار بگریخت بمرو شد و عبدالله بن عامر مجاشع
بن مسعود السلمی را پس یزدجرد بفرستاد مجاشع بیامد سیرجان بگرفت
چون سال سی ام از هجرت مصطفی علیه السلام اندر آمد عبدالله بن عامر بن
کریز مجاشع را بسیستان فرستاد و حرب کردند و بسیار از مسلمانان
کشتند و مجاشع بازگشت **حدیث فتح سیستان بروزگار عثمان**
عفان در سنه ثلثین چون خبر مجاشع بنزدیک عثمان رسید که او از سیستان
بازگشت بران حال ربیع بن زیاد بن انس الدیان الحارثی را با سپاهی
بفرستاد سوی عبدالله بن عامر که اینک او به سیستان فرست عبدالله
اورا بفرستاد بسیستان بهره کرمان برسید انرا بصلح بداد [illegible]
بجالق مهتران با او صلح کردند ربیع او را گفتا مرا سوی سیستان
راه باید نمود گفت اینک راه چون از هیرمند بگذری ریگ بینی و ازریگ

بگذری سنگ بینی زانجا خود قلعهٔ و قصبه پیداست ربیع رفت و
سپاه برگرفت هیرمند بگذاشت سپاه سیستان بیرون آمد پیش حرب سخت
کردند و بسیار از هر دو گروه کشته شد و از مسلمانان بیشتر کشته شد باز مسلمانان
نیز حمله کردند مردم سجستان بمدینه بازگشتند پس شاه سیستان ایران بن
رستم بن آزاد خو بن بختیار موبد موبدان را و بزرگان را پیش خواند و گفت
این کاری نیست که بروزی و سالی و بهزار بخواهد گذشت و اندر کتابها
پیداست و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد و بکشتن و به
حرب این کار راست نیاید و کسی قضاء آسمانی نتاند کرد انبد تدبیر
آنست که صلح کنیم همه گفتند که صواب آید پس رسول فرستاد که با حرب کردن
عاجز نیستیم چه این شهر مردان و پهلوانانست اما با خدای تعالی حرب نتوان
کرد و شما سپاه خدائید و ما را اندر کتابها درستست بیرون آمدن شما
و آن محمد علیه السلام و این دین و دولت دیر بپا شد صواب صلح باشد
تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد رسول پیغام بداد ربیع گفت از خرد
چنین واجب کند که دهقان میگوید و ما صلح دوستتر از حرب داریم
امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید و کسی را
میازارید تا هر که خواهد همی آید و همی شود پس بفرمود تا صدری ساختند
ازان کشتگان و جامه افکندند بر پشتها شان و هم ازان کشتگان تکیه

کامها ساختند و شد برانجا بنشست و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان
و مؤبد مؤبدان بیامدند چون بلشکرگاه اندر آمدند نزدیک صدر آمدند
او را چنان دیدند فرود آمدند و بایستادند و ربیع مردی دراز بالا گندم گون
بود و دندانها بزرگ و لبهای قوی چون ایران بن رستم او را بدان حال
بدید و صدر او از کشتگان بازنگرید و یاران را گفت میگویند اهرمن بروز
فرا دید نیاید اینک اهرمن فرا دید آمد که اندرین هیچ شک نیست ربیع بپرسید
که او چه میگوید ترجمان بازگفت ربیع بخندید بسیار پس ایران بن رستم
از دور او را درود داد و گفت برین صدر تو نیاییم که نه پاکیزه صدر است
پس همانجا جامه افگندند و بنشستند و قرار داد بر آنکه هر سال از سیستان
هزار هزار درم بدهیم امیرالمؤمنین را و امسال هزار وصیف بخرم و بدست
هر یکی جام زرین و بفرستیم هدیه و عهدها برین جمله بکردند و خطها بدادند
و ربیع زانجا برخاست و بقصبه اندر شد این روزی جشن بود و زانجا
بخواش شد که به بست شود مردمان بست فرمان نبردند و حرب کردند
گفتند ما صلح نکنیم آخر ایشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند
و به درگاه امیرالمؤمنین افتادند و مردان بزرگ شدند از آن بزرگان
یکی چون عبدالرحمن که دبیر حجاج بود و سلیمان عبدالملک او را بر خراج عراقین
عامل کرد و چون حصین بوالحرث و بسام و سالم بن ذکوان و بسیر مولی بنی

مازن

مازن که یاد کرده ایم حدیث ایشان اندر ابتداء این کتاب که ایشان
بزرگان گشتند ببرکات اسلام و علم و امراء شدند پس از بندگی ازادی یافتند
و باز ایشان را بندگان بسیار جمع شد و باز چونین شد که ستورگاه مرکبان
رستم دستان بود آنجا یکی جشن بود و خواست که بیابان بگذارد و بست
شد و باز نگذاشتند ازانجا بازگشت و سوی عبدالله بن عامر شد و
مردمان سیستان فرمان دست بداشتند باز عبدالله بن عامر بفرمان
عثمان عبدالرحمن بن سمره را بسیستان فرستاد و حسن بصری و فقهاء
بزرگ با او **آمدن عبدالرحمن سمره بسیستان اندر سنه ثلث و ثمانین**
مردی بود بزرگوار از یاران مصطفی صلی الله علیه چون بدر سیستان آمد
ایران بن رستم پیش او باز شد و گفت من هم بدان صلح اندرم اما ربیع
ما را یاوه بگذاشت و برفت عبدالرحمن آنجا بماند و اضطراب کار عثمان
پیش آمد و چهل و نه تن از صحابه رسول بسر او اندر شدند و گفتند بر سنت
و سیرت رسول خدای و بوبکر و عمر رضی الله عنهما نمی روی زنش گفت این
مرد هر شب همه قران بنماز ختم کند خواهید بگذارید خواهید بکشید پس
سودان رومان المرادی با جماعت صحابه او را بکشت پس چون نطع بعد
از سه روز او را بشست و کفن کرد شب شنبه اثنی عشر بقیت من ذی
الحجه و خلافت او دوازده سال بود کم از دوازده روز پس خلافت

بس از وی علی بن ابی طالب را بود رضی الله عنه

خلافت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

و او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان ابو الحسن الهاشمی بس چون خبر عثمان نزدیک
عبد الرحمن رسید بسیستان بر یاران اشارت کرد یکی از ایشان مهلب
ابی صفره بود گفتند ناچار نزدیک عبد الله بن عامر باید شد و بس عبد
الرحمن امیر بن الاحمر الیشکری را بسیستان خلیفت کرد و خود برفت
نزدیک عبد الله بن عامر شد چون او برفت مردمان بند امیر نهادند که
خلیفت عبد الرحمن بود و چون عبد الرحمن ببصره رسید حرب جمل همی کردند
و علی بدان مشغول بود و چون عبد الرحمن چنان دید پنهان شد تا علی
از آن حرب فارغ شد بس عبد الرحمن با مالی که با خویشتن داشت بشام
شد نزدیک معویه و معویه را هدیها بسیار داد و آنجا ببود و از
سنتها عبد الرحمن بود که فرمود که راسو و جرذ را نباید کشت تا مار
همی کشند و میخورند که بسیستان مار بسیار است تا شر ایشان دفع باشد
چون امیر المومنین علی بشنید که او بیامد و سوی معویه شد عبد الرحمن
جزو الطائی را بسیستان فرستاد چون حرب صفین آغاز کردند

عبد الرحمن سمره خطبه کرد عمل سیستان او را و معویه او را بسیستان باز فرستاد
چون خبر او عبد الرحمن طائی بشنید برفت سوی علی شد و عبد الرحمن بن
سمره بسیستان آمد اندر سنه ست و ثلثین مردمان بفرمان پیش رفتند
یکچند بسیستان ببود باز بخراسان شد و بیابان بگذاشت و بست
و رخد بگشاد و از آنجا بکابل شد و کابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا
بیاورد و بسیار بزرگان بود از جمله آن بردگان باب بود مولی بن سعد
و جد عمر بن عبید بن باب و مکحول الشامی الفقیه و سالم بن عجلان الافطس
و حمید الطویل که و نافع مولی بن عمر از آنجا عبد الرحمن سمره مهلب بن ابی صفره
را بهندوستان فرستاد و سپاه سالاری داد که تا آنجا بود یکسواره
بود و اکنون قصه او بگوییم

سبب سالاری یافتن مهلب

مهلب بیست ساله بود و اندر سپاه عبد الرحمن بود اما خویشتن دار و
بخرد و مردانه کاری بود و همیشه از سپاه بر یکسو راندی ببیابان کرمان
که همی آمدند گروهی بازرگانان اندر صحبت سپاه عبد الرحمن همی بسیستان
آمدند و اندر میان آن بازرگانان مردی کاری بود و دانا و اخبار
عرب و عجم و شعر جاهلیت بسیار خوانده و یاد داشته مهلب با او هم
سخن شد چون مرد ظریف بود بدو انس گرفت و با او یکجا همی راند
چون لشکر از بیابان بیرون آمد بازرگانان هنوز از پس بودند و راه

بیم ناک نبود کنجان بر دنبال سپاه همی آمدند تا مگر چیزی یابند ان بازرگانانرا
اندر یافتند خفته برایشان بر زدند و گروهی را بکشتند و دیگران اسیر
کردند و ببستند و مالها بسیار و ستوران برگرفتند و براندند و آن
اسیرانرا انجا بگذاشتند مهلب را عادت ان بود که بر یکی گوشه فرود آمدی
زان اندر شب خبر نیافت بامداد برخاست نماز بگزارد و برنشست و براند
و سوی بازرگانان شد اورا دید و حالی چنان افتاده عجلس شد ایشانرا
بگشاد پس گفت اگر مرا یاری کنید چنانکه من گویم من این مال شما باز ستانم
بتوفیق الله تعالی همه گفتند ما فرمان تو کنیم و بنده و آزاد کرده تو باشیم گفت
شما هر کس ازین چوبها خیمه بدست گیرید و من از پیش بتاختن بر اثر ایشان
بروم شما بر اثر همی آیید چون مرا ببینید و ایشانرا بگیر کنید ایشان
چنان کردند و مهلب بتاخت اندران کنجان هر چه یک و دو بیافت که بر اثر
همی شدند بکشت تا هفت را بکشت چون نزدیک دیگران برسید یکسواره بود
و ایشان مردم بسیار بودند ایشان همی راندند و او بر بالا ها همی شد و علامت
بر سر نیزه همی کرد چون کسی که یارانرا منتظر باشد زمانی بود ان بازرگانان
فراز رسیدند تکبیر کردند کنجان چون چنان دیدند همه بهزیمت رفتند و ستوران
و کالاها همچنان بگذاشتند مهلب ان مال ایشان بدین حال باز ستاند
و بسیستان آمدند ان مهتر بازرگانان پیش عبد الرحمن شد و این

قصه بازگفت و شکر کرد از مهلب اندر وقت عبد الرحمن مهلب را پیش
خواند و بنواخت و عجب آمد اورا از دها و خرد و شجاعت و خویشتن داری
او پس گفتند که این همه از ما بر گناره باشد عبد الرحمن گفت الاشراف فی الاطراف
پیشوا ان شد را سبب مهلب بود اورا خلعت داد و صله داد و خیل داد و علامت
و بوق و طبل و نام او فرمود تا در دیوان عرض فارس الفرسان بنشتند پس
چون بحرب کابل شد و سپاهها را برگشتند شاه کابل حرب بنفس خویش همی کرد
مردی بود که هیچکس وی برابری نکرد بسیار بکشت تا بیست و اند هزار مسلمان
بر دست او شهید گشت چون مهلب آن بدید حمله کرد بر شاه کابل و شاه کابل
اندران وقت بازگشته بود سوی سپاه خویش اورا یکی نیزه زد بر پشت او آمد
و نیزه بدرع اندر شد بکابلشاه اندر شد بگشت و دیگر سو بیش روی او
بدرع بیرون آمد مهلب نیزه کرد که باز آرد چندان قوت کرد که خواست که کابل
شاه را از پشت اسب بر باید تا او بقوت گردن اسب بهم اندر گرفت آن اسب
بر جای بماند اخر نیزه برکند و کابلشاه بتاختن از پیش او بشد و اندر وقت
کس فرستاد و صلح کرد و گفت نیز با این چنین سپاه بحرب چون توان کرد چون
صلح بکرد پیش عبد الرحمن آمد باز گفت که من این صلح بچه کردم که یکسوار با من
چنین کرد عبد الرحمن باز پرسید که این که بود چندین مرد بیامدند و دعوی کردند
که ما بودیم عبد الرحمن گفت معنی ندارد که ده مرد بیک جبه در شود کار چنین کند

هر یکی پیش بود. نخست نه دیگر دروغ همی گویند اخر شاه کابل را گوید که تو
او را بشناسی گفتا اگر بران حمله برشته باشد که روز حرب بود بدان عبد الرحمن
بفرمود تا همه سپاه سلاح اندر پوشیدند پس همه را پوشاه کابل عرض کرد
چون مهلب پیش آمد بر اسپی ابلق از نژاده بدر خویش برنشسته کابل شاه
گفت اینک ای میر اینست عبد الرحمن مهلب را پیش خواند گفت ای سبحان
الله العظیم چندین مرد دعوی کردند که این طعنه ما کردیم و تو که کرده بودی هیچ
نگفتی مهلب گفت اعز الله الامیر بحدیث علی مفاخرة نیامد عبد الرحمن را
این بزرگ آمد و مهلب اندر چشم سپاه بزرگ گشت پس چون بحرب کابل شاه
عظیم رفتند او پیش آمد با لشکر ساخته هفت زنده پیل با هر زنده پیلی چهار
هزار سوار و حربه سخت همی کردند و سپاه اسلام از پیلان فرار همی کردند و کسی
پیش دستی همی نکرد چون مهلب چنان دید پیش دستی کرد و پیش زنده پیل
اندر شد و پیلبان پیل بروی فکند مهلب زنده پیل را به اندر یکی تیر بزد
چنانک هفت بدست تیر به پیل اندر شد و برسید تا بدل پیل فریاد کرد و پیش
بگشت پیل فریادکنان بازگشت دیگر پیلان از پیلان و این پیل بازنشد
بیفتاد و بمرد پیلان دیگر و سپاه بهزیمت بازگشتند و سپاه اسلام دست
بکشتن بردند تا بسیار ازیشان بکشتند و بیشتر اسیر کردند و فتحی چنین بزرگ
بر دست مهلب بود چون کار چنین بود عبد الرحمن مهلب را آن روز سپاه

سالاری داد و سپاه اندر فرمان او کرد و بهند فرستاد و خود بازگشت
و اعتماد برو کرد و مهلب بزرگ شد و برفت و غنیمتها بسیار بود تا قندابیل
بشد و از انجا بسلامت با غنایم بسیار بازگشت و عبد الرحمن بسیستان
آمد و عباد بن الحصین الحبطی صاحب شرط او بود و سه سال بدین دیار
بماند و حسن ابو الحسن بصری اینجا بود و مسجد آدینه سیستان عبد الرحمن
بنا کرد و محراب آن حسن بصری نهاد و اندرین سه سال بیشتر آن بود که
حسن بصری بمسجد آدینه سیستان اندر نشست و مردمان سیستان برو
علم خواندند و چنان بود حال عبد الرحمن سمره اندرین سه سال که همه نماز
بجمع و قصر کردند زیرا که بر یکجای هیچ مقام نکردند چون عبد الرحمن خواست
که بسیستان نشیند مردمان سیستان جمع شدند علما و بزرگان و سالاران
سیستان و گفتند ما را باید که امامی بحق باشد چنانکه سنت مصطفی صلی الله علیه
و اکنون علی بن ابو طالب برجاییست و معویه ترا اینجا فرستادست و هشتاد
هزار مرد از اهل قبله میان ایشان کشته شده باید که این خطبه و نماز
بحق باشد برین جمله که هست نیز رضا ندهیم و این بحضور حسن بصری و عمرو بن
عبد الله بن فنر و المهلب بن ابی صفره بود و قطری بن الفجاه و سالارات
و علما و بزرگان بودند پس عبد الرحمن گفت من اکنون انجا دوم تا این
کار بر جای قرار گیرد و باز اگر زندگانی باشد باز آیم شما فرمان نگاه دارید

وحق اسلام بکار داریلد و عباد بن الحصین الحبطی را خلیفت کرد و خود برفت
و ببصره شد روزی چند انجا بود و زیاد بن ابیه بکوفه بود عبد الرحمن
برفت که نزدیک زیاد شد بدرکوفه رسید فرمان یافت و زیاد بر او نماز کرد
و او را دفن کرد و نسبت عبد الرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس بن عبد
مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
النضر و کنیت او ابو سعید بود چون امیر المومنین از کار جمل فارغ شد
عبد الله عباس را بصره داد و ربعی بن الکاس العنبری را بسیستان فرستاد باز
از راه باز خواندند بار عبد الرحمن بن جرو الطائی را بسیستان فرستاد
چه او بجد بود او را باز عزل کردند و ربعی بن کاس العنبری اینجا آمد تا او
اینجا رسید علی امیر المومنین کشته شد بر دست عبد الرحمن بن ملجم شب آدینه
لسبع عشر لیلة خلت من شهر الله المبارک و شصت و دو ساله بود و خلافت
او چهار سال و نه ماه بود و عبد الله بن جعفر و الحسین بن علی عبد الرحمن ملجم
را بگرفتند و دو دست و پای ببریدند و چشم و زبانش ببریدند و اهل کوفه
الحسن بن علی بن ابی طالب را بیعت کردند و چون خبر کشتن علی بشام رسید
مردمان شام معویه را بیعت کردند بایلیا و او معویة بن ابی سفین بود و نام
ابو سفین صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و کنیت او ابو عبد
الرحمن بود و معویه بدمشق آمد و زانجا بکوفه آمد و حسن بن علی از کوفه بیرون آمد

با انبار رسید

با انبار فراهم رسیدند و انجا صلح کردند بشرطها و حسن امارت بگذاشت

نشستن معویه بخلیفتی

و پادشاهی معویه را صافی شد تا انجا بمدینه شد و این اندر سال چهل و یکم
بود از هجرت و این سال را سنة الجماعة نام کردند زیرا که کار معویه را جماعت
خواستند اندرین سال بود. شد چون حال چنین بود معویه بصره عبد الله بن
عامر کریز داد و سیستان و خراسان و او برفت که اینجا بسیستان آید

آمدن عبد الله بن عامر بن کریز بسیستان اندر سنه احدی و اربعین

چون این ولایت بدو مفوض کرد. شد اندر بسیستان شد و بر مقدمه
او احنف قیس بود و سپاهی انبوه با او بودند از بزرگان و سادات عرب
و عجم باز چون اینجا روزگاری بود از انجا سوی خراسان شد تا بدین شهر که
نشابور گویند و انجا خلیفتی بگذاشت و دو سال بسیستان بروزگار معویه
عمل او بود باز معویه بصره و خراسان و سیستان زیاد بن ابیه را داد و زیاد
ربیع الحارثی را بسیستان فرستاد

آمدن ربیع الحارثة بسیستان بعمل در سنه ست و اربعین

ربیع با اهل سیستان و سیرتهاء نیکو نهاد
و مردمان را جبر کردند تا علم و قران و تفسیر اموختند و داد و عدل فرو نهاد
و بسیار گبرکان مسلمان گشتند از نیکوی سیرت او و اندر سنه سبع و اربعین
به بست و رخد و ان ناحیت شد و ان رتبیل که رفته بود با او حرب کرد

ورتبیل هزیمت از پیش او برفت و زمین هندوان شد و او آن دیار صافی
کرد و مالی که بحق بر ایشان بود بستد و به سیستان باز آمد و دیوان خراج او
نهاد بسیستان و رسم دیوان و حساب و جهد و جای مستوفی و مشرفان
و استواران و آن همه بند بر حسن بصری کرد که او با وی اینجا آمده بود و هیچ
نکردی تا او نبیسیدی باز زیاد بن ابیه ربیع را معزول کرد از سیستان و
عبدالله بن ابی بکره را بسیستان فرستاد **آمدن عبدالله بن ابی بکره**
بسیستان اندر سنه احدی و خمسین و او را فرمان داد که چون آنجا شوی
شابور همه هیربدان را بکش و آتشها آن گبرکان برافکن پس او بسیستان شد
برین جمله و دهاقین و گبرکان سیستان قصد کردند که عاصی گردند بدین
سبیل پس مسلمانان سیستان گفتند اگر پیغمبر ما صلی الله علیه و خلفاء راشدین
این کرده اند یا گروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم اگر نه
و نبوده است اینجا کاری نباید کرد که اندر شریعت اسلام نیست و اندر صلح
باز نامه نبشتند بحضرت برین جمله جواب آمد که نباید که ایشان معاهدند
و آن معبدجای ایشانست و ایشان میگویند که ما خدای پرستیم و این
آتشخانه را که داریم و خورشید را که داریم نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم
اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانه مکه چون برین حال باشد
واجب نکند که جهودان را نیز کنشت است و ترسایان را کلیسیا و گبرکان را

را آتشگاه چون همه معاهدند میان معبدجای ایشان میگویند که ما
خدای پرستیم و این آتشخانه که داریم و خورشید را چه فرق کنیم چه بینگرند
و نیز دوست ندارند برکندن جوی و جای که دیرینه گردد و پیغامبر ما صلی الله علیه
اگر خواستی زمین هیچ بگذاشتی الا همه کفر و ادیان دون دین اسلام برکندی
اکنون که نکند نگردد و برنکند و بر ایشان بجزیه صلح کرد عز اسلام را بود تا هر چند
جهان باشد و روزگار باشد مسلمانان که حقیقت اعتقاد خویش و دین
خویش نگاه کنند خدای را تعالی شکری نو کنند و چون خلل کیشها ایشان
همی بینند و همی شنوند پس او آن فرمان بگذاشت و او عامل بود و قاضی بود
نامه بعد او آمد زی او که پیغامبر صلی الله علیه گفتست که میان دو مردم حکم
مکن که خشمناک باشی پس بسیستان یکچند بود و برفت به بست و رخد و کابل
شد و با رتبیل حرب کرد و آخر صلح کرد با دو هزار هزار درم و رتبیل
نزدیک او آمد و با او بسیستان آمد و از آنجا رتبیل را از پس بصره فرستاد
نزدیک زیاد بفرمان زیاد که زیاد خواست که او را ببیند چه آنجا او را
بنواخت و خلعت داد و باز گردانید سوی عبید بن ابی بکره و او را خیرها
بسیارست اندر جود و سخا و شجاعت اما ما این کتاب بر وجه اختصار
قصد کرده ایم که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بوده است برود کار
او آن بعمرها در از گفته آید چون سال پنجاه و سه اندر آمد زیاد بن ابیه

بصره فرمان یافت و او پنجاه و سه ساله بود و سمرة بن جندب را خلیفت خویش
بر بصره و بر کوفه عبدالله خالد بن اسید را چون خبر وفات زیاد بمعویه
رسید ضحاک عبیدالله بن ابی بکره را از سیستان معزول کرد و عباد بن زیاد بن
براد را سوی معویه شد معویه خراسان عبیدالله بن زیاد را داد ٥

آمدن عباد بن زیاد به سیستان

عباد بسیستان آمد هر روز پنج شنبه مظالم کردی و هر حاجتی که از وی خواستندی
تمام کردی و عطا دادی و نیکوی کردی بمردمان و این خبر از پیغمبر صلعم
و هر پنج شنبه روایت کردی اللهم بارک لامتی فی بکورها واجعل
ذلک یوم الخمیس پس اینجا خلیفتی بپای کرد و خود برفت و بکابل شد و در اینجا
بقندهار شد و سماه هند پیش آمدند و حربی سخت کردند تا خدای تعالی
مسلمانان را ظفر داد و عباد آن روز براستی حرب همی کرد بنفس خویش و در
دویب العدوی حرب کرد اینجا آن روز چنانک رستم بروزگار خویش همی کرد
و خانه بزرگ یافتند و غنایم بزرگ بدست مسلمانان آمد و ابن مفرغ
اینجا بود با ایشان بدین غزا همه روز عباد را و زیاد را هجو همی کردی
چنین که این زمان یاد کنیم

شعر

وَاَشْهَدُ اَنَّ اُمَّكَ لَمْ تُبَاشِرْ ٭ اَبَا سُفْيَانَ وَاضِعَةَ الْقِنَاعِ
وَلٰكِنْ كَانَ اَمْرٌ فِيهِ لَبْسٌ ٭ عَلَى وَجَلٍ شَدِيدٍ وَارْتِيَاعِ

پس عباد او را بیاورد و ادب کرد و محبوس و بدست حجامان داد ان حجامان
برفته بودند و خوکان اهلی لاسیکی بار کردند و بیاوردند و این شاعر
ان بخورد و مست کش دیگر روز اندر سستی او را اسهال افتاد کودکان نگاه
همی کردند از پس سیاهی که ان اسهال او بود و منادی میکردند بزبان پارسی
که شبست این شبست این شبست او جواب کرد ایشان را هم بپارسی که
آبست و نبیذست و عصارات زبیب است و دنبه فربه و پی است و سمیه
هم روسپی است و سمیه نام مادر زیاد بود پس عباد او را مالی داد و بر
سوی عرب باز گردانید که ما را از پس و همیشه والی سیستان بود تا
معویه فرمان یافت وفات معویه روز پنج شنبه بود نیمه رجب سنه ستین
و عمر او هفتاد و هشت سال و نماز برو ضحاک بن قیس الفهری کرد و خلافت
او نوزده سال و سه ماه و بیست و دو روز بود و معاویه خضاب کردی
بحنا و وسمه و نقش خاتم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بود و گور
او بدمشق است بگورستان باب الصغیر والله المستعان نشستن
یزید بن معویه بخلیفتی روز پنج شنبه لثمان لیال بقین من رجب سنه ستین
و کنیت یزید ابو خالد بود و نقش خاتم او آمنت بالله مخلصا چون خبر
نشستن یزید و بیعت اهل شام او را نزدیک حسین علی رضوان الله علیه
رسید مسلم عقیل بو طالب را فرستاد بکوفه تا او را بیعت کنند پس

بس اهل کوفه بر وغدر کردند چنانکه حال ان بوشیده نیست نزدیک خاص
وعام ومسلم را فرا دادند تا گردن بزدند وبزید را اگاه کردند وعمر سعد
همانجا نگاه همی کرد تا عبیدالله بن زیاد را انجا فرستاد ومسلم ان شب
بر نشست سه هزار سوار با او بیکجا زمانی بود نگاه کرد مقدار ده مرد با او
مانده بود باز گشت خواست که بگریزد هیچکس نبود شب بود از زنی اب
خواست وبسرای او اندر شد زن عبیدالله بن زیاد را اگاه کرد شرطی
را بفرستاد تا اورا بیاوردند وبفرمود تا بر بام قصر بردند گردن او
بزدند وسر وبدن او بمیدان انداختند وهانی بن عروة الوداعی را وزیر بن
اروح التمیمی را نیز گردن بزد وهر سه سر بنزدیک یزید فرستاد چون خبر
مسلم سوی حسین بن علی برسید برخاست وراه کوفه برگرفت عبیدالله بن
زیاد چون خبر او بشنید عمر سعد را بدین با سپاه باز فرستاد به کربلا
هر دو را فراهم رسید وحرب کردند ورا آب بر حسین بگرفتند تا
تشنگی اورا غمی کرد بس او را انجا تشنه بکشتند روز عاشورا چهار شنبه
بود سنه احدی وستین واز اهل بیت رسول صلی الله علیه که با حسین
انجا کشته شدند جعفر بن علی بن ابی طالب وعباس بن علی بن ابی طالب
ومحمد بن علی الاصغر وعلی بن الحسین بن علی وعبدالله بن الحسین بن
علی والقاسم بن الحسن بن علی وعون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

عبیدالله

دیگر

ومحمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب وعبدالله بن مسلم بن عقیل بن
ابی طالب وبیش ازین اخوردان وبزرگان که بنام ایشان قصه دراز شود
اما معروفان این بودند وشمر بن ذی الجوشن لعنه الله سر حسین بن علی رضی الله
بیرون کرد وعبیدالله بن زیاد ان سر وی با زنان وکودکان خرد اسیر کرد
وبشام فرستاد بر اشتران سرهاشان برهنه وهر جایگاه که فرود امدندی
ان سر وی از صندوق بیرون کردندی وبر سر نیزه کردی ونگاه بانان
بران کردندی تا بگاه رفتن تا برسیدند بمنزلی که انجا یکی راهب بود از ان
ترسایان ایشان ان سر ها رسم که همی داشتند بران سر نیزه کردند چون شب
اندر آمد ان راهب بصومعه اندر بعبادت ایستاده بود نوری دید
که از زمین بر آسمان همی بر شد چنانکه هیچ ظلمت نماند الا از اسمان تا زمین
نوری ساطع بود از بام آواز داد که شما کیستید گفتند ما اهل شام گفت
این سر کیست گفتند سر حسین بن علی گفت بد گروهی اید که اگر از عیسی علیه السلام
فرزند ماندی ما اورا بر دیدگان جای کنیم بس گفت یا قوم من ده هزار دینار
میراثی حلال دارم اگر این سر فرا من دهید تا بامداد من ان زر شما را
بدهم حلال گفتند بیار زر بیاورد وبساختند وقسمت کردند وسر او
فرا او دادند با کیزه بشست وگلاب ومشک وکافور ببر سرشت وبصندوقها
ان اندر کرد وببوسید وبکنار اندر نهاد وهمی گریست تا بامداد

تا بامداد که صبح بدمید گفت با سر بزرگوار مرا پادشاهی بر نفس خوشیت
اشهد ان لا اله الا الله وان جدک محمد صلی الله علیه رسول الله واسلام
آورد ومولای حسین رضوان الله علیه شد وان سرها بدیشان باز داد
وایشان اندر صندوق کردند وبرفتند چون نزدیک دمشق رسیدند
بزرنگاه کردند که از آن راهب بسته بود نبشته سفال کشته بود وبجای
مهران بدید کشته بریکوی ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
وبر دیگر روی بدید کشته بقدرت باری تعالی وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون آن همه زرها فراهم کردند وبجوی آب اندر انداختند
بسیار کس از ایشان بگریست وتوبت کرد وهم بر آن بکوه ودشت شدند وبسیار
بودند که اصرار آوردند وآن زنان اسیر وکودکان سربرهنه با سرها بدمشق
اندر بردند وآن سر اندر پیش او نهادند اندر طشتی وقضیبی بر آن لب
ودندان وی همی زد واین خبر کتاب خلفا بتمامی گفته آید ومعروفست پس
چون این خبر بسیستان آمد مردمان سیستان گفتند نه نکو طریقتی برگرفت
یزید که با فرزندان رسول علیه السلام چنین کرد بار شورش اندر گرفتند
عباد سیستان هم بر مردمان سیستان سپرد بیست بار هزار هزار درم اندر
بیت المال جمع شده بود از غنایم کابل ودیگر جاها برگرفت وببصره باز شد
عبید بن زیاد برادر خویش را یزید بن زیاد را ودیگر برادر بوعبیده زیاد

پدید
ص

را بسیستان فرستاد اندر اول سنه اثنی وستین **آمدن یزید زیاد**
وبوعبیده بسیستان یزید بامیری وبوعبیده بسپهسالاری یزید بسیستان آمد
وروزکاری ببود با سیرتی نیکو پس مردمان کابل سر برتافتند یزید
با سپاه آنجا شد وآنجا سپاه بسیار جمع شده بود وحربی صعب کردند
ومسلمانان بسیار کشته شدند واسیر کرده شدند وبعضی برستند و
بوعبیده اسیر ماند ویزید وصلت بن اشیم العدوی ابو الصهبا وبشری
ویزید بن جدعان بدر علی بن زید وبدیل بن نعیم العدوی وعثمان بن
الادهم العدوی وجماعتی بزرگان عباد وبزرگان آنجا شهید چون
این خبر [illegible] برسید یزید بن معویه بن مسلم بن زیاد بن ابیه را
بخراسان فرستاد وسیستان مسلم طلحة بن عبد الله بن خلف الخزاعی
که طلحة الطلحات گفتندی بسیستان فرستاد وسوی یزید بن معویه
کس فرستاد ونامه کرد ودستوری خواست بفرستادن طلحه بسیستان
یزید عهد فرستاد طلحه را بسیستان ومسلم عهد خود از پیش وی
بفرستاد وهنوز براه اندر بود که آن عهد بوی رسید فرمان داده
بود که برادر مرا بعهدها بازخر **آمدن طلحة الطلحات بسیستان**
وعمر برادر او صاحب جیش بود طلحه بسیستان آمد وبرادرش عمر صاحب
الجیش او بود وصاحب شرط او مالک بن اوس الازدی ورسول فرستاد

یزید بن معویه سلم بن
زیاد ابن ابیه ص
ابیه ص

و بوعبیده زیاد را و اسیران که با او بودند به پانصد هزار درم باز خرید
باز به بست رفت و کار آن دیار بر نظام کرد و باز بسیستان آمد و مردی
بزرگوار نیکوسیرت با خرد بود و هیچ کسی او را اندر شجاعت و سخاوت نظیر
نبود و از سخاوت و عدل خویش چنان گشت که مردمان سیستان همه سوگند
بجان او یاد کردندی از محبت او که بدها جای گرا[?] چنان بود که شاعر گوید شعر
یا طلح انت اخو الندی وعقیده ∴ فبحیث بت من المنازل بانا
شهد الانام صغیرهم وکبیرهم ∴ ان الندی ان مات طلحة ماتا
و سخاوت بدان جایگاه بود که بوالاسد یکی بیامد قصد او را بسیستان
و روزی چند بدرگاه او بماند که او را نگفتند اخر این بیتها بنوشت و پیش
او فرستاد

شعر

وَرَدَ السقاةُ المعطشون فانهلوا ∴ ریا وطابهم لذلک المکرع
ووردت بحرک طامیا متدفقا ∴ فرددت دلوي شنها یتقعقع
داراک تقطر جانبا عن جانب ∴ ومحل بیتی عن سمایک بلقع
چون خط و شعر او بدید خجل ماند و اندر وقت او را پیش خویش آورد
و عذر خواست و دو یاقوت سرخ گرانمایه بدست همی گردانید گفت یا
بوالاسد بیست هزار درم دوستر داری یا این یکی گفت من یکباره سنگ
احتیاج نکنم تا بیست هزار درم ~~هزار درم~~ را بیاورد و غلام خویش را گفت برگیر

راوی [illegible]
[illegible] ابوالاسود [illegible]

بس گفت اگر امیر ببیند یکی را از این دو بمن دهد تا ببینم هر دو باره زی وی انداخت
و گفت مردان را فریب نکنند بدین بصد هزار درم خریده ام و بوالاسد
بعراق برد و بصد و بیست هزار درم بداد آمدن اسود سعید
بسیستان باز یزید بن معویه اسود بن سعید را بسیستان فرستاد
اندر اخر سنه اثنی وستین چون روزی چند بود اندر عقب عبد الله بن
طلحة الطلحات را بسیستان فرستاد اندر سنه ثلث وستین
آمدن عبد الله طلحه بسیستان و یکسال به سیستان بود بازن
پدر وی را بسیستان فرستاد اندر سنه اربع وستین و پسر خویش را
عبد الله را خلیفت کرد که مردمان از نیکویی سیرت وی شکر بسیار کردند
و بسیستان بود تا گاه وفات وی پس وصیت کرد پسر خویش را که مرا هم
اینجا دفن کن که این مردمان مرا دوست دارند تا ذکر من اینجا بماند میان
دوستان من و مرا سالها یاد همی کنند که مردم چون او را همی یاد کنند مرده
نباشد و آن سخن که کسی گوید که هزار سال ترا بقا باد آن نه بر حظ گویند
بقا مرد ذکر نیکوی اوست و من امید میدارم که تا آن حد باشم اندرین
شهر بزرگوار و این بزرگان و آزادمردان پس چون فرمان یافت پسرش فرمان
او را کار بست و او را به تهل بها جرج دفن کرد و اکنون گور او معروفست شاعر گوید
و هو عبد الله بن قیس الرقیات شعر

رحمه الله اعظما ذنوبها ۞ بسجستان طلحة الطلحات
چون طلحه فرمان یافت سپاه او نافرمان گشتند اندر یزید معویه هر کسی
ناحیت از سیستان بستدند چون چنان بود بسر وی قصبه بگماشت
و بازگشا بوسعد بن ربیع القشیری در طعام گرفته بود و وکیع بن اسود
ناحیت اوق و عبد المجید بن جمل ناحیت خواش و عبد الله بن ناشرم
ناحیت فراه و قصبه و بسکر مهمل گذاشته بود هیچ والی نبود تا یزید بن
معاویه فرمان یافت بحوارین از نواحی شام چهارده روز گذشته از ربیع
الاول سنه اربع وستین و او را سی و هشت سال بود و هشت ماه کم
هشت روز و او را دفن کردند بدمشق **نشستن معویه بن یزید بن**
معویه بخلیفتی ومعویه بن یزید بنشست نیمه ربیع سنه
اربع وستین وکنیت او ابولیلی بود چهل روز عمر بیافت او را اندر امارت
چون حال بر وی تنگ شد گفتند کسی را ولی عهد کن گفت من از دنیا شما چیزی
نیکویی ندیدم که وبال آن بجه خواهد ماند کردن گیم فرمان یافت پنج روز
مانده از ربیع الاول سنه اربع وستین و بشام بیعت کردند مروان الحکم
را و بمکه عبد الله بن زبیر را **نشستن مروان الحکم بشام**
او مروان الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود
او را بیعت بجابیه کردند روز چهارشنبه سه روز گذشته از ذی القعده

سنه اربع وستین **نشستن عبد الله زبیر بمکه**
و او عبد الله بن الزبیر بن العوام بود و کنیت او ابو حبیب بود و اهل
عراق او را بیعت کردند و مادر او اسما بود دختر ابو بکر الصدیق چون کار
بر و مستقیم شد بصره و خراسان و سیستان حارث بن عبد الله بن ربیعة
المخزومی را داد و انک او را قباع گفتندی پس قباع عبد العزیز بن عبد الله بن
عامر بن کریز را بسیستان فرستاد **آمدن عبد العزیز به امارت از**
پیش حارث عبد الله او بسیستان آمد و با مردمان نیکویی کرد و گفت و آن سپاه
طلحه را جمع کرد و بنواخت و جز بست و کابل کردند که ایشان سر تافته اند
رفتن عبد العزیز سوی بست و کابل برا. بیابان رفت و رتبیل
لشکری از زرگان فراهم کرده بود حربی صعب کردند چنانکه مسلمانان
فرو ماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان
عمر بن شان العادی مردی مرد معروف بود با عبد العزیز یکجا بود حمله
کرد و رتبیل هزیمت شد و بکشت از زرگان بسیار و هزیمت کردند
و مسلمانان بسیار غنایم یافتند و برده گان بسیار و اسب و سلیح و کالا
کابل و زابل او را مستقیم گشت و مظفر بسیستان باز آمد و مردی بود
عالم و اهل علم را دوست داشتی پس روزی رستم بن مهر هرمزد المجوسی
پیش او اندر شد و بنشست و متکلم سیستان او بوده بود و گفت دهاقین

را سخنان حکمت باشد ما را از آن چیزی بگوی گفت نادان مردمان او است
که دوستی بروی انتقال دارد بی حقیقت و پرستش یزدان چشم دیدی
را کند و دوستی با زنان بد رشتی جوید و منفعت خویش با آزار مردم
جوید و خواهد که ادب آموزد بآسانی گفت نیز گوی باز دهقان گفت
آب جوی خوش بود تا بدریا رسد و خاندان بسلامت باشد چند فرزند
نزاید و دوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بدگوی در میانه نشود
و دانا همیشه قوی بود چند هوا برو غالب نگردد کار پادشاهی و پادشا
همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند و هم بسیستان بود
تا مروان بن الحکم فرمان یافت اندر ماه رمضان سنه خمس و ستین
و شصت و دو ساله بود و ولایت او ده ماه بود کم سه روز و نماز بروی
بسر او کرد عبدالملک بن مروان و عبدالملک را ولی عهد کرده بود و او را
بدمشق بگور کردند و اهل شام عبدالملک را بیعت کردند

نشستن عبدالملک مروان بن الحکم بخلیفتی

وکنیت او ابا ذنان بود و نشستن او اندر ماه رمضان سنه خمس و ستین
بود بازگشتیم بحدیث عبدالله بن الزبیر او حارث بن عبدالله را از
عراق معزول کرد و عراق برادر خویش را داد مصعب بن الزبیر و مصعب
نامه کرد و بر عمل سیستان عبدالعزیز را قرار داد و همیشه عبدالعزیز

بسیستان بود تا سنه اثنی و سبعین که مصعب بن الزبیر قصد عبدالملک کرد
و راه شام با سپاه بزرگ برگرفت و عبدالملک نیز قصد او کرد و راه عراق
برگرفت تا هر دو سپاه بدیر جاثلیق فراهم رسیدند و میان شان وقعتها و
حربها بسیار بود تا بگاه که هزیمت بر سپاه مصعب افتاد و مصعب کشته
شد که گریز نکرد و او چهل ساله بود پس چون سال هفتاد و سه اندر آمد
عبدالملک حجاج بن یوسف را فرستاد بحرب کردن با عبدالله بن الزبیر
حجاج بحرم اندر آمد و منجنیق بر کعبه راست کرد و چندگاه آنجا بود و اندر
حرم مردم همی کشت تا بگاه که عبدالله بن الزبیر کشته شد روز شنبه
سیزده روز مانده از جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین و بر یکی درخت
خرما نگونسار دینه سر فرو او بخت و کار عبدالملک قرار گرفت پس عبدالملک
عراق و خراسان و سیستان حجاج را داد پس حجاج امیة بن عبد
الله را خراسان و سیستان داد و امیه پسر خویش را عبدالله بن امیه
سیستان داد

آمدن عبدالله امیه بسیستان بروزگار حجاج در سنه اربع و سبعین

شهر فرو گذاشته بود عبدالعزیز برفته و عبدالله بن ...
بسیستان بود باز بست شد با زنبیل حرب کرد و سرها و اهها با زنبیل
فرو گرفت چون کار بر زنبیل تنگ گشت بزنهار زد هدیه فرستاد و ضمان
کرد که نیز حرب نکنم تا دو بار هزار هزار درم صلح کرد و خویشتن را صید

هزار درم پس از آن حجر سوی عبدالعزیز برسید او را معزول کرد **آمدن**
موسی طلحه عبدالله بسیستان و موسی بن طلحة بن عبدالله
را بفرستاد و آنجا آمد و عبدالله باز گشت و موسی آنجا بود تا اول سنه
خمس و سبعین بشر بن مروان ببصره بمرد برادر عبدالملک و حجاج بکوفه
آمد و آنجا روزی چند بود باز ببصره شد و عروة بن المغیرة بن شعبه
را بر کوفه خلیفت کرد و چون ببصره قرار گرفت سپاه جمع کرد حرب خوارج را
و بهر جای خوارج بیرون آمده بودند و مردم خاص و عام بدیشان شوریده
همی گشتند و سالاران ایشان صنادید و بزرگان عرب بودند از زمان
مصطفا صلی الله علیه که چون وقایع اوفتاد میان مسلمانان و کارها رفت
که اندر کتاب و سنت از آن هیچ نبدی از آن فرو ماندند و هر روز بیشتر
همی بود چون احداث امیرالمومنین عثمان که یاران جمع شدند و او را
انکار کردند تا سخن بدان جای رسید که او را بران حال بکشتند و چون
حرب جمل و کشتن طلحه و زبیر و آن بزرگان که آنجا از دو گروه کشته شدند
باز خلاف معویه و حرب صفین و حدیث حکمین و سلیم دلی ابوموسی اشعری
و فریب عمرو بن العاص و قتل امیرالمومنین علی بن ابی طالب باز صلح کردن
گروه بر معاویه و عزل کردن حسین علی و همه اولاد و آل مصطفی علیه السلم
بروزگار یزید معویه و سر حسین بر گرفتن و حرمهای مصطفی را سرها برهنه

بشام بردن و قضیب بر لب و دندان حسین زدن که هزاران بوسه
مصطفی صلی الله علیه بران داده بود باز کشتن مصعب بن الزبیر و یاران
مصطفی صلی الله علیه بروزگار عبدالملک مروان باز فرستادن حجاج بن
یوسف بمکه و حرم ایزد تعالی و قبله اسلام و آنرا به سنگ و منجنیق فرو کوفتن
و خون ناحق بحرم ریختن و کشتن عبدالله بن الزبیر و او را
نگونسار از درخت آویختن و آنچه بدین ماند که اگر همه یاد کرده آید
قصه دراز شود پس گروهی از یاران مصطفی صلی الله علیه چون این
حالها بدیدند گفتند دنیا بدین نیرزد و ما دانیم که بنی آدم کس معصوم
نیست و هفوات افتد اما ساعتی باشد تا روزی اکنون این از ساعت
و روز و ماه و سال درگذشت این اصرار است از ایشان تبرا کردند و مردی
بود بزرگوار قطری بن الفجاءة و از سادات و صنادید عرب بود و آنجا
بوده بود با عبدالرحمن سمره و با مردمان سیستان او را دوستی و صحبت
بوده بود چون آنجا برخاست و بیرون شد از میان گروه باز طلب او
کردند و او را نیکو داشتند و قصد او کردند تا جای گشت حرب کردن حربها
بسیار کرد پس بسیستان کسان فرستاد و این قصه بشرح یاد کردند
آنجا که اندر اسلام چنین چیزها آورده شد مردمان سیستان خاص
و جمله عام با ایشان دست یکی کردند چون حجاج این تدبیر کرد و لشکرها

ستما کرد عبیدالله بن ابی بکره را با سپاهی بزرگ بسیستان فرستاد
و حریش بن بسطام التمیمی را بسپاه سالاری او و پسرش ابو بردعه
بن عبیدالله بن ابی بکره با سپاهی بزرگ تر با پدر بود **آمدن عبیدالله بن
ابی بکره بسیستان بروزگار حجاج** عبیدالله بن ابی بکره با سپاه
بیامد چون بنزدیکان سیستان رسید حریش بن بسطام التمیمی از پیش
با سپاهی بزرگ بیامد و مردمان سیستان بحرب پیش او باز شدند ناگروه
خوارج حرب سخت کردند و بسیار مردم بکشتند و سپاه حریش را گرسنگی
اندر یافت و تشنگی بسیار کشته گشتند و شریح بن هانی الحارثی و عبدالله بن
العباس بن ربیعه بن عبدالمطلب اندرین حرب کشته شدند پس گروهی
بهزیمت بعقبه اندر شدند مردمان ایشان را طعام دادند و بخوردند چون
بسیار خورده بودند همه بمردند چنانکه هیچکس از آن سپاه نماند یا کشته شدند
و عرب اندر اهل بیش از ایشان چون چنان دیدند ایشان را جیش الفناء نام
کردند پس عبیدالله بن ابی بکره فرا رسید بسیستان اندر اول سنه ثمان
وسبعین و تولیت خراج نی سرخوش ابو بردعه کرد و نام وی معرو بود و روز
کاری عبیدالله اینجا بود و از راه بلبان بپست شد و سیستان بپسر
سپرد ابو بردعه چون بپست رسید زنبیل سپاه آورد اندر پیش وی
و با عبیدالله سپاهی بزرگ بود حرب سخت کردند و وقایع بسیار بود میان

ایشان آخر صلح افتاد بر هفتصد هزار درم و عبیدالله به بست فرمان یافت
و سبب او درد گوش بود و گور او اکنون به بست باز پسر او ابو بردعه
بحرب زنبیل شد و کار بر زنبیل سخت فرو گرفت تا آنچه صلح را پدر رفته
بود کرد اولی دیگر را بداد و بسیستان باز آمد چون خبر وفات عبیدالله
نزدیک حجاج رسید سپاه جمع کرد و ده هزار سوار اختیار کرد از میان صد
هزار و بیست هزار سوار و آنچه ایشان را بایست از سلاح و ستور و پیکان
همه مهیا کرد و عمر بن عطا را بر ایشان سالار کرد باز عبدالرحمن بن محمد
الاشعث الکندی را پیش خواند و ولایت سیستان او را داد و همه آن سپاه
اندر زیر دست او کرد و فرمان داد که همه طاعت او دارید و این سپاه را
جیش الطواویس نام کردند زیرا که همه صنادید و اشراف و ابناء نعم عرب
بودند پس عبدالرحمن با آن سپاه بیامد **آمدن عبدالرحمن محمد الاشعث
بسیستان در سنه اثنی وثمانین** تا عبدالرحمن بسیستان آمد همام بن عدی
السدوسی سالار بزرگ از خوارج بسیستان آمده بود با سپاه بزرگ عبد
الرحمن با او حرب کرد و از هر دو گروه بسیار کشته شد آخر همام هزیمت کرد
و عبدالرحمن سرهاء آن صنادید که از آن گروه کشته شده بودند نزدیک حجاج
فرستاد و خود بعقبه اندر آمد و عبدالله بن عامر المجاشعی از بزرگان
سیستان بود چون خبر آمدن عبدالرحمن شنید برفت و ابو بردعه نزدیک

مهلب بن ابی صفره نامه کرد و مهلب والی خراسان بود که مردی کاری
فرست باسپاهی تا کار من اینجا سست نگردد که خوارج اینجا بسیار گشت
مهلب وکیع بن بکر بن وایل را بفرستاده بود و بوبردعه وکیع بوعبدالله بن
عامر را که بدروی سالار سیستان بود صلح گونه همی داشتند و عبدالله
مردمان را همی فرو داشت پس چون عبدالرحمن فراز رسید طلب عبدالله بن
عامر کرد و او را باز خواند و بنواخت و بشهر اندر آورد هرچه کردی برای
و تدبیر او کردی و مردمان سیستان همه شیعت عبدالله بن عامر بودند
و ز بزرگان سیستان بود باز عبدالرحمن بحرب رتبیل رفت و سیستان بحکم
به عبدالله بن عامر اسپرد باخر سنه اثنی و ثمانین بر بست اندر شد و بار
حربی صعب کرد و بسیار کفار کشت و غنایم بسیار بدست آورد و لشکر
آبادان کرد و بسیستان بازآمد از نامه حجاج آمد سوی وی که ماهها بستان
از فرمان و سوی هند و سند تاختنها کن و سر عبدالله بن عامر در
وقت نزدیک من فرست عبدالرحمن چون نامه بخواند نماز شام چیزی
خوردنی پیش آوردند یکی مرغ فربه بود برخوان همی خورد او را خوش آمد
خوش آمد خوان سالار را بپرسید که حال این مرغ باز گوی گفت این مرغی
چند بودست که عبدالله بن عامر فرستادست همه همچنین است اندر وقت
کس فرستاد و او را بخواند چون بنشست نامه حجاج بر وی عرضه کرد عبدالله

گفت انا لله مرا چندانی زمان کن تا وصیت کنم عبدالرحمن بخندید گفت
زمانت تا آنگاه که ایزد تعالی اجل تو سپری کند از او باز داشت نتوانم
اما توانم کرد که زانکه حجاج گوید هیچ نکنم تو ایمن باش چه واجب کند که من مرغ
ازان تو خوردم بر تو بفرمان حجاج جفا کنم و خویشتن را بر خون تو ماخوذ کنم
دست فرا کن و چیزی بخور عبدالله شاد شد و چیزی بخورد پس نامه حجاج
جواب کرد که تاختن هند و سند کنم اما ناحق نستانم و خون ناحق نریزم
ولا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق والسلم و نامه سوی حجاج فرستاد
باز نامه آمد بسوی وی و همچنان برخاست و بکابل شد و برو گاه گاه
با رتبیل جنگ کردی و اندر نهان دوستی همی داشت با مردمان نیکوئی همی
کرد بسیستان و بست و این نواحیها تا زابل و کابل و هند و سند و همه
مردم اندر فرمان وی گشتند و بدل اندر همی که با حجاج خلاف کند از بد
معاملتی او و زان چیزها که زو همی موجود آمد از خونها ناحق و بی نگرش
و با وی بسیار مردمان اهل علم بودند و زان جمله عمرد بود یکی که مجلس
تذکر کردی و فصیح بود و سخن نیکو گفتی دل این مردمان نواحی بخویشتن
کشید و اسلام و شریعت اندر دلها شیرین همی کرد و یاد همی کرد که آنچه حجاج
همی کند نه از طریق شریعت است و اندر نهان بیعت عبدالرحمن همی کرد و مردمان را
همی گرد خواند پس عبدالرحمن نامه کرد اندرین باب سوی مهلب بن ابی صفره

و او به مرو بود و گفته بود که همی بینی وی شنوی بدکرداری حجاج و اعتقاد
بد او وان چیزها که او اندر اسلام کرد و خود برفت سوی کابل و از مردمان
هر جای بیعت همی ستد چون سخن فاش گشت ابی بن سفین بن ثور السدوسی
نزدیک حجاج شد و اورا از حدیث عبدالرحمن آگاه کرد و حجاج اندر وقت
سوی عبدالملک مروان رسول فرستاد و آگاه کرد عبدالملک اندر وقت
جواب کرد که از هر جای لشکرها جمع کن و عدّه و سلاح بسان و اورا اندر
باب حجاج عنایت بود سپاه جمع کرد و کار ساخته کرد و برفت که عبد
الرحمن را اندریابد و عبدالرحمن ساخته رفت که بحرب حجاج شود بصره
فراهم رسیدند و حجاج از بصره بود پیش عبدالرحمن از بصره برون شد عبد
الرحمن آن روز به بصره بر منبر شد و کردارهای حجاج یاد کرد و عید کرد
آن کسهائی را که با او یکجا همی بودند اندران روز چهار هزار مرد عابد
از عراقین برو جمع شدند و دیگر مردمان خلع حجاج را باز دیگر روز
رفت از پس حجاج نزا و بیحرب کردند حربی سخت و بسیار مردم کشته
شد آخر عبدالرحمن هزیمت کرد و بکوفه شد نزدیک مطر بن ناجیة
الریاحی و مطر اورا بیعت کرد و اهل کوفه چون قوی گشت با دیگر حرب
شد و بدیر الجماجم هشتاد و یک حرب کردند و از هشتاد حجاج هزیمت
شد ان را هشتاد و یکم عبدالرحمن هزیمت شد و بیشتر یاران او کشته

شد

شد با عراق شد و بعضی کم شد بیابانها از جمله عامر الشعبی بود که او به
ماوراء النهر فرا دید آمد و سعید بن جبیر بمکه فرا دید آمد و عبدالرحمن بصره
شد و حجاج از وی بسی بستد زانجا به پارس شد و به کرمان و باز بسیستان
آمد و مردمان او را بسیستان قبول کردند و حجاج سوی مهلب نامه کرد به
خراسان که سپاه فرست بطلب عبدالرحمن اشعث بسیستان و مهلب اندر
وقت پسر خویش را با سپاه بسیار مفضل را بسیستان فرستاد و از پس
حجاج عبدالرحمن بن العباس الهاشمی را با دو هزار سوار بسیستان فرستاد و
چون عبدالرحمن اشعث خبر یافت از سیستان به بست شد و عبدالرحمن
هاشمی و مفضل بن المهلب با هر دو سپاه بر اثر او به بست شدند و میان
بست و رخد حربی سخت بکردند و بسیار مردم کشته شد از هر دو گروه
و عبدالرحمن اشعث بهزیمت شد و یاران او بیشتر اسیر شدند و یکی
از آن اسیران یزید بن طلحه بن عبدالله الطلحات بود و دیگر نضر بن
انس بن مالک و عبیدالله بن فضالة الزهرانی و همچنین بزرگان از اهل
علم آن اسیران را سوی یزید مهلب فرستاد بمرو و یزید ایشان را [illegible]
[illegible] نواخت و بسیار چیز داد و جامه داد و عبدالرحمن اشعث به
زابلستان شد بر زنبیل خبر سوی حجاج رسید حجاج عمارة بن
تمیم اللخمی را برسولی فرستاد سوی زنبیل و بیامد با زنبیل خلوت کرد

شد

وعهدها فرستاده بود اورا که بزا ندرو لایت تو لشکر من نیاید واز تو مال نخواهم ومیان ما دوستی وصلح باشد بران جمله که عبدالرحمن اشعث را وفلان را ازنادان وی سوی من فرستی پس عبدالرحمن را زنبیل بند وان مردرا وبندی بیاورد وبحلقهٔ ربای عبدالرحمن نهاده بود ویکی ربای آن مرد ربای بودند عبدالرحمن گفت من خاقنم بکنار بام باید شد هردو بکنار بام باید شدن عبدالرحمن خویشتن را از بام فروفکند هردو بیفتادند وجان بدادند ونام پدر عبدالرحمن ابوالعنبر بود وعمارة بن تمیم سر مرد و بازگرد و سوی حجاج فرستاد وان برخذ وجثه او برخذ بگور کردند و حجاج سر عبدالرحمن بعبدالملک فرستاد بدمشق وعبدالملک سر او سوی عبدالعزیز مروان فرستاد به مصر پس سر عبدالرحمن بمصر بگور کردند وجثه او برخذ چنانکه شاعر فرماید

شعر

هیهات موضع جثة من راسها ❁ راس بمصر وجثة بالرخج

وحرب که با حجاج کرد بجماجم اندر سنه ثلث وثمانین بود ودو سال به بست وناحیت زاول بماند وکشتن او اندر سنه خمس وثمانین بود وعمارة بن تمیم بسیستان آمد چون این شغل تمام کرد وعهد عرضه کرد از حجاج بعمل سیستان دیرگاه نپاید که بفرمان عبدالملک معزول کرده شد ومسمع بن مالک بیامد **آمدن مسمع مالک بسیستان در سنه ثمانین**

چون مسمع بسیستان آمد ابو خلدة الخارجی با بسیاری مردم از بزرگان جمع شده بودند بسیستان با مسمع حربها بسیار کردند اخر بو خلده گرفته شد ومسمع سوی حجاج نامه کرد واورا آگاه کرد جواب آمد که بوخلده را بفرست سوی حجاج فرستاد وهم اندرین سال مسمع به سیستان فرمان یافت و پسر برادر خویش را محمد بن سنان بن مالک خلیفت کرد وهم اندر سال عبدالملک مروان فرمان یافت بدمشق چهار روز گذشته از شوال سنه ست وثمانین وعبدالملک شصت و دو ساله بود ولایت وسیزده سال و چهار ماه کم شش روز بود پس ولید عبدالملک را بدمشق بیعت کردند **نشستن ولید بن عبدالملک هم آن روز که عبدالملک فرمان یافت** وکنیت ولید ابوالعباس بود ونقش خاتم او این بود که یا ولید انک میت چون ولید بنشست حجاج را عراقین داد وخراسان وسیستان حجاج خراسان وسیستان قتیبة بن مسلم را داد **آمدن قتیبة بن مسلم اندر رجب سنه ست وثمانین بسیستان** وقتیبه اول بسجستان شد و برمقدمه او عمرو بن مسلم بود رفت تا بسیستان اندر شد وروزگاری انجا بود و باز بخراسان شد وعبد ربه بن عبدالله را انجا خلیفت کرد واو عبد ربه بن عبدالله عم اللیثی بود چون قتیبه بخراسان شد وکارها قرار داد اشعث بن بشر الیربوعی را نزدیک حجاج فرستاد تا آنجه رفت از حدیث سیستان

وخراسان بار دهاید و حملی بفرستاد و اشعث مردی فصیح با کفایت و کاری
و نیکوروی و نیکوگفتار چون حجاج اورا بدید و سخن وی اندر جواب بشنید
و از هرچه از و بپرسید نیکو جواب بشنود اشعث را والی خراسان کرد و قتیبه
را معزول کرد و قتیبه اندرین میانه و عبدربه را معزول کرده بود و نعمان بن
عوف لشکری را به سیستان فرستاد تا نعمان بسیستان رسید اشعث بن
بشر از جهت حجاج بسیستان آمده بود اندر سنه ثمان و ثمانین اشعث
بسیستان یکچندی ببود بار سوی بست شد و زنبیل با اشعث صلحی معلوم
فرو نهاد و به سیستان باز آمد و سوی حجاج نامه کرد اندرین باب و حجاج
را آن صلح اندک آمد و خشم گرفت اشعث را باز معزول کرد و قتیبه را باز
عهد و منشور نو فرستاد و قتیبه برادر خویش را عمرو بن مسلم را بسیستان
فرستاد و عمرو روزی چند بسیستان بود و باز به بست شد و حرب زنبیل
آغاز کرد آخر صلح افتاد بر هشتصد هزار درم عمرو سوی قتیبه نامه کرد
و آگاه کرد و قتیبه حجاج را آگاه کرد هم رضا نداد و نامه جواب کرد که خود
بنفس خویش بحرب زنبیل باید رفت قتیبه بن مسلم بسیستان آمد **آمدن**
قتیبه مسلم بسیستان اندر وقت با برادر خود عمرو دیگر بار
یکچند بسیستان ببود و مردمانرا تالف کرد و مردی کاری کرده بود و هر
روز علما را جمع کردی و باز از آنجا به بست شد و یکچند ببود و سپاه بساخت

و هزار جفت گاو و گاورگر جمع کرد و دو هزار مرد برزگر و آنچه آلت برزگری باید
با خویشتن بحرب زنبیل برد و آنجا شد که حرب کند و باشد و کشت کند
چون زنبیل خبر بشنید اورا از هول آمد و بترسید و بدانست که قصد او از
کشتن ندارد رسول فرستاد و دو بار هزار هزار درم بپذیرفت که هر سال
و یکساله بفرستاد اندر ذی الحجه سنه اربع و تسعین و قتیبه باز گشت
و بسیستان آمد و از آنجا بخراسان شد و عبدربه بن عبدالله بن عمر اللیثی
را باز بسیستان خلیفت کرد چون روزگاری عبدربه باز قتیبه منیع المقری
را آنجا فرستاد و فرمان داد که عبدربه را بند برنه و محبوس کن منیع آنجا آمد
و با عبدربه نیکوئی کرد و اورا محبوس نکرد اما برفق و تلطف از و مال همی ستد
خبر نزدیک قتیبه رسید اورا معزول کرد و نعمان بن عوف الیشکری را
آنجا فرستاد نعمان عبدربه را فرو گرفت و بند برنهاد و عذابها آلوان
کرد و مال او بستد اندرین میانه حجاج قتیبه بن مسلم را معزول کرد از خراسان
و سیستان و یزید بن مهلب را بخراسان و سیستان فرستاد **آمدن**
یزید بن مهلب بخراسان بعمل و فرستادن برادر مدرک مهلب را بسیستان
ولید عبدالملک چون مدرک مهلب بسیستان آمد بدمشق فرمان یافت
و چهل و هشت سال اورا عمر بوده بود بمقبره باب الصغیر بدمشق دفن کرده
شد و سلیمان بن عبدالملک هم اندرین روز بخلافت نشست و کنیت سلیمان

ابو ایوب بود و سلیمان خراسان و سیستان بر یزید مهلب بداشت و ملک
مهلب دیرگاه بسیستان بماند بار یزید مهلب مدرک را معزول کرد و شیخ خویش
را معویه بن یزید بن مهلب بسیستان فرستاد انجا امد و با مردمان بسیار نکوئی
کرد و انجا تا سلیمان عبد الملک فرمان یافت بدابق روز ادینه بود ده روز
مانده از صفر سنه تسع و تسعین و چهل و پنج سال عمر سلیمان بود و عمر بن عبد
العزیز بن مروان بخلافت نشست **نشستن عمر عبد العزیز بخلافت**

روز ادینه ده روز مانده از صفر سنه تسع و تسعین ٩٩

و کنیت عمر ابو حفص بود ان روز او را بخلافت نشاندند و کلاه خویش را
جمع کرد و حساب خویش با ایشان بکرد و منادی کرد تا هر که را بر وی خصومتی
بود بیامدند همگنان و انچه در خواستند بداد و از همه خویشتن را اندر حل
کرد با زنان و کنیزکان خویش را جمع کرد و همه را طلاق داد و کابین بداد
و هزینه عدت و دیگران را ازاد کرد و هر کسی را جهازی بداد و شوی
کرد و همه ضیاع و سوایم خویش بفروخت بیست و چهار دینار شد و بصدقه
بداد بار خطبه کرد و گفت یا مردمان کاری بزرگ بهم بکردن من اندر
کردید و من ضمان کردم و جهد کنم تا طریق و سنت مصطفی صلی الله علیه و ان
خلفاء راشدین پیش گیرم و اهل علم را و زهاد را بخویشتن نزدیک کرد
و علما بدیشان داد و انچه خدای تعالی بکردن وی کرد او بعهدها

اندر کردن ایشان کرد و بخراسان و سیستان جراح بن عبد الله الحکمی را
فرستاد و فرمان داد که چنانکه تو عمال اهل دین و ورع و علم و زهد را کنی

آمدن سباک بن المنذر الشیبانی

و جراح سباک بن المنذر الشیبانی بسیستان فرستاد مردی بود پاک دین
و نکو سیرت دیرگاه انجا بود و مردمان ازو آسایش یافتند و فتنه برخاست
باز عمر بن عبد العزیز جراح را از سیستان عزل کرد **آمدن عبد الرحمن**
بسیستان و عبد الرحمن و عبد الله بن زیاد القشیری را بسیستان فرستاد
باز او را معزول کرد **آمدن معارک بن الصلت بسیستان**
و معارک بن الصلت را بسیستان فرستاد و این همه اندر کم یکسال
بود باز عمر بن عبد العزیز فرمان یافت روز آدینه پنج روز مانده از رجب
سنه احدی و مایه و چهل و یک ساله بود و بار عمر ولایت دو سال و پنج ماه و پنج
روز بود و ادر عمر بن ابی عاصم بن بنت عاصم بن عمر بن الخطاب بود
نبیره عمر بود داد عمر بدان گفتند که در سیرت او بجد رفت بدیر سمعان
مرد از نواحی حمص و یزید عبد الملک را ان روز بنشاندند **نشستن یزید**
عبد الملک بخلافت در رجب سنه احدی و مایه یزید اندر اول
سنه اثنی و مایه عمر بن هبیره را بعراق و خراسان و سیستان فرستاد
و یزید مهلب اندر صفر این سال کشته شد و سوری بن عبد الله روزگاری

بسیستان بود باز حکم بن عبدالله را بسیستان فرستاد عمر بن هبیره باز
بود و حرب و قعقاع بن سوید را بمال و خراج باد بر نیامد تا نماز و حرب
و مال و خراج همه بقعقاع مفوض کرده شد و آن در آخر سنه اربع و مایه
بود و قعقاع شراب خوردی و مجلس لهو داشت و بیشتر کسی بسیستان
رود طعام او کند پیش از آن بکنند حاجت نیامدی و قعقاع همیشه والی
سیستان بود تا بمرد یزید بن عبدالملک بحوران روز آدینه پنج روز مانده
از شعبان سنه خمس و مایه بیست و هفت ساله و چهار سال و یکماه خلافت
راند و گروهی گویند که او به بلقا مرد بشام و گروهی گویند بسواد اردن
مرد و هم اندران روز هشام بن عبدالملک را بیعت کردند **نشستن هشام**
عبدالملک بخلافت روز آدینه پنج روز مانده از شعبان سنه خمس و مایه
و کنیت هشام ابوالولید و هشام اول سنه ست و مایه عمر بن هبیره را معزول
کرد از خراسان و سیستان و خالد بن عبدالله القسری را عراقین و خراسان
و سیستان داد و خالد **آمدن حلید به سیستان**
حلید بن سماد الفطغانی را بسیستان فرستاد و حلید بسیستان آمد اندر
اول سنه ست و مایه و دیگر گاه انجا بماند باز اندر اول سنه سبع و مایه خالد
یزید بن الغریف الهمدانی را انجا فرستاد و یزید
بلال بن ابی کبشه را سوی زنبیل فرستاد و بلال بر طریق مستقیم برفت

زنبیل او را طاعت نداشت و بلال سیستان باز آمد و یزید شرالحوادی
را امیر شرط کردند و اندر شب پنج مرد از خوارج بیامدند و بشر را بکشتند
اندر شب همی جنگ کردند تا کشته شدند و غلبه اندر سیستان خوارج
گرفتند و یزید بن الغریف قضا سیستان معمر بن عبدالله را داد و معمر
از بزرگان سیستان بود و او آن معمر است که روایات حدیث رسول علم
از او آید پس چون خوارج بسیستان غلبه کردند خالد بن عبدالله یزید
را معزول کرد **واصل بن الشیبانی را بسیستان فرستاد در سنه**
ثمان و مایه و محمد بن محش سپهسالار او بود بگجندی بسیستان بود باز
بغزو زنبیل رفتند و عمر بن محمد با ایشان بود اندر سنه تسع و مایه بنشست
روزی چند بود تا از سوی زنبیل رفتند و حربها صعب کردند آخر
زنبیل بر مسلمانان را ... فرو گرفت و بسیار مسلمانان کشته شد از
بزرگان و سوار بن الاشعر اسیر ماند و اصل را جراحتی برسر آمد بو حیامل
تا بسیستان آمد شهید گشت و این مقاتلت اندر سنه تسع و مایه بود
و خبر نزدیک خالد بن عبدالله القسری برسید غمگین شد **و محمد بن**
حجر الکندی را بسیستان فرستاد و محمد بن حجر الکندی به
سیستان آمد و روزگاری ببود باز خالد بن عبدالله عبدالله بن بلال
برده بن ابی موسی الاشعری را بسیستان فرستاد و بماند اندر شعبان سنه احدی عشر و مایه

وسیرنکو عام کرد میان مردمان وعدل کرد ومصلی‌ها بن او بنا کرد
که هنوز برجاست وان ساحت همه بسیم وزر خرید وبسیار مستغلات
انرا بخرید وبران وقف کرد وبها ان همه که بخرید بفقد بلاد وعبد الله بن
الحسین را که بوحریز گفتند قضاء سیستان داد واو از عباد الله الصالحین
بود واندر علم بزرگ بود وبیشتر روایات بصریان اندر علم حدیث ازو
آمد واندر ولایت عبد الله بن بلال بسیستان زلزله صعب آمد که کس
جنان ندیده بود وکار خوارج قوی گشت بسیستان وعبد الله بن بلاد
والی بود تا اندر سنه ست وعشرین ومایه خالد بن عبد الله القسری
را عزل کرد وعراقین وخراسان وسیستان یوسف بن عمر را داد ویوسف
بن عمر ابراهیم بن عاصم العقیلی را بسیستان فرستاد واندر رجب سنه
ست عشر ومایه ابراهیم بسیستان امد ویحیی بن عمیر اشعری با او بود
وعبد الله بن بلال را بند برنهاد وبعراق فرستاد ویوسف بن عمر
فرمان داد تا عبد الله بن بلال را مطالبت کردند ومال وی بستدند
جون کار بر وی سخت گشت مستخرج را مالی بلاد کاندر هش یوسف بن
عمر بگوی که عبد الله جان بداد مستخرج بگفت گفت مرده پیش من آر
تا ببینم مستخرج باز گشت واورا بکشت وپیش یوسف عمر برد وابراهیم
بن عاصم امیر سیستان بود با سیرنیکو وعدل تا هشام بن عبد الملک

زمان یافت بزمین قیسرین روز جهارشنبه شش روز گذشته از ربیع الاخر
سنه خمس وعشرین ومایه بنجاه وشش ساله بود ونوزده سال وشش ماه
ویازده روز امیری کرد وهم اندر روز وفات او ولید بن یزید بن عبد
الملک بن مروان را بیعت کردند کشتن ولید بن یزید بن عبد الملک
در خلیفتی اندر ربیع الاول سنه خمس عشر ومایه وکنیت او ابو العباس بود
پس ولید بن یزید عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را بعراق وسیستان
وخراسان وسیستان فرستاد وعبد الله بن عمر بن عبد العزیز حرب بن
قطن الهلالی را بسیستان فرستاد اندر اول سنه ست وعشرین وآ
وابراهیم بن عاصم فرمان یافت بسیستان اندر صفر سنه ست وعشرین
ومایه وهم اندرین سال بیرون آمد بعراق بن عبد الله بن عمر بن عبد
العزیز عبد الله بن معویه ابن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب ذی الجناحین
ومردمان را دعوت کرد سوی رضا از آل مصطفی صلی الله علیه وآله کار ا
گشت وسپاه جمع کرد وعبد الله بن عمر بحرب او شد وقعتها بسیار بود
میان شان اخر ذی الجناحین بهزیمت بسپاهان آمد وزانجا
بسیستان آمد جون ذی الجناحین بحد سیستان اندر آمد حرب بن
قطن بخواست که با او حرب کند سیستان سواران الاشعر با سپاه
وخود برفت پس جون این خبر سوی عبد الله بن عمر رسید که حرب بن

قطن با او حرب بخواست حرب را از سیستان معزول کرد و محمد بن عروان
بعمل سیستان آمد اندر شعبان سنه ست و عشرین و مایه و حرب بن قطن را
بگرفت و محبوس کرد و عثمان بن ربیعه را و مالی بزرگ از ایشان بستد چون
حال چنین بود حرب بن قطن مردی نکو سیرت و عادل بود مشایخ و بزرگان
سیستان وفدی سوی عبدالله بن عمر فرستادند بعراق و اندر خواستند
تا حرب بن قطن را بگذاشتند و دیگر باره عامل سیستان کرد او را و مردمان
بدو شاد بودند و او بمردمان نا کشته شد ولید بن یزید بن عبدالملک روز
پنج شنبه دو شب مانده از جمادی الاخر سنه ست و عشرین و مایه ولایت او شش
ماه بود و بیست و دو روز بیعت کردند یزید بن ولید را

نشستن یزید ولید بن یزید عبدالملک بخلیفتی روز پنج شنبه در جمادی الاخر در سنه ست و عشرین و مایه

و او را یزید الناقص
گفتند پس عبدالملک بن عمر را ولایت عراقین و خراسان و سیستان بداشت
و عبدالله بن عمر حرب بن قطن را بسیستان بداشت تا یزید بن الولید
بدمشق فرمان یافت اندر ذی الحجه سنه ست و عشرین و مایه و ولایت
او پنج ماه و دو روز بود باز بیعت کردند برادر را ابراهیم را

نشستن ابراهیم ولید عبدالملک بخلافت اندر ذی الحجه سنه ست و عشرین و مایه

ابراهیم عبدالله بن عمر را هم بر ولایت عراقین و سیستان و خراسان

بداشت عبدالله بن عمر حرب بن قطن را بسیستان بداشت بار سیستان
از جهت عرب فتنه افتاد

اول تعصب میان فریقین

میان تمیم و بنی بکر بن وایل که زان گروهی از نادان فطرت النخاء بودند
بحدیث فضایل صحابه و حربها و کشتن بسیار شد و هر روز حرب بود و
غوغا و تمام سیستان بدو گروه گشتند هر گروهی هوای یک گروه جستند
پس چون حرب بن قطن رخویشتن بترسید و از سیستان برفت و سوار بن
الاشعر را بسیستان خلیفت خویش کرد عبدالله بن عمر سعید بن عمر را
از آل سعید بن العاص بسیستان فرستاد و اندر آمد سعید بن عمر بسیستان
اندر محرم سنه ثمان و عشرین و مایه پس بنو تمیم سعید بن عمرو را طاعت داشتند
و بنی بکر سر از طاعت او بکشیدند با یحیی بن مهلب بیامد و عهدی
و منشوری از جهت امیرالمومنین نبشته مر و را بر سیستان و کرمان
و یحیی بن مهلب بکری بود و سوار بن الاشعر تمیمی پس میان ایشان حربی
و وقعتی بزرگ بیفتاد و بسیار مردم کشته شد سعید بن عمرو نیز هوا
خواه بنی تمیم بود و اندرین وقعت هفتاد مرد پیر کشته شد دون جوانان
و آن حرب را وقعة الشیوخ نام کردند و یحیی بن مهلب زنده بود
و اندرین وقعت بسیار بزرگان کشته شد و یکی از آن علا بن عبید
الله الحجازی بود باز غوغاء سیستان جمع شد و سعید بن عمرو و یحیی بن

سهلب را هر دو از قصبه بیرون کردند و سوار بن الاشعر را بنشاندند
بر امارت اندر جمادی الاولی سنه ثلثین ومایه **آمدن سوار بن الاشعر**
بسیستان و باز بر سوار خروج کردند هم اندرین ماه. او را بکشتند
باز طلب یحیی بن سهلب کردند بیافتند و از شهر بیرون رفتند بنجا بهار
مردم غوغا و بر یکجا اندر بختری را بیافتند و بکشتند **وهیثم بن**
عبد الله البغاث را با سوی بنشاندند بدان شرط که هیچ بکری را
نگذارد که اندر سیستان آید بار شیبان الخارج آمد و با مردمان شهر
یکی شد و عبد الله بن معو بر ذی الجناحین بسواد سیستان اندر همی
کشتند غوغاء شهر و شیبان خارجی بدو حرب کردند و شیبان کشته
شد و باذی الجناحین سپاه بسیار بود و علم و غوغا سیستان
بودند و حصار داشتند ذی الجناحین سپاه بسیار بود و علم و غوغاء
سیستان بودند و حصار داشتند ذی الجناحین حیوی نیارست
کرد زانجا بفراه شد ابراهیم الولید که خلیفه بود اندرین میانه عبد الله بن
عمر را از عراقین و خراسان و سیستان معزول کرد و این جایها بزید بن
عمر بن هبیره را داد پس چون حالها برین جمله بود و بهر جای فتنه بلند
آمد مروان بن محمد بن مروان برخاست و گفت خلافت مراست و زانجا
بحمص آمد و عبد العزیز بن الحجاج آنجا امیر بود حرب کردند و حمص

بستد باز سلیمان بن هشام با سپاهی عجیب او شد اندر زمان ابراهیم ولید
و میان حمص و دمشق حربی صعب کردند و حکم و عثمان دو پسر ولید بن
عبد الملک بن حرب اندر کشته شدند و مروان بن محمد زانجا بغوطه آمد
بحد دمشق فرود آمد چون ابراهیم الولید کار خویش سست گونه دید خود را
خلع کرد و او را المخلوع نام کردند و بیعت کردند مروان بن محمد را **نشستن**
مروان بن محمد بخلافت اندر سنه سبع وعشرین ومایه کنیت وی
ابا عبد الملک بود و او را لقب مروان الحمار گفتند و بروزگار او بخراسان
و سیستان و عراقین فتنه بزرگ شد و بهمه جای و بو مسلم عبد الرحمن بن
مسلم پدید آمد و دعوت رضا از آل رسول علیه السلم او کرد بیشترین کسی
و از بیرون خر مردمان بر کنار دیابان و چون جمع او بسیار شد بمرو آمد
با نصر بن سیار حرب کرد و نصر بن سیار را هزیمت داد و نصر بعراق
شد تا بساوه رسید آنجا اجل رسید او را و فرمان یافت باز بو مسلم
قحطبة بن شبیب الطائي را با سپاه بسیار بعراق فرستاد و مالک بن الهیثم
را با سی هزار مرد بسیستان فرستاد **آمدن مالک بسیستان**
و هیثم بن عبد الله از جهت مروان بن محمد بن مروان بن الحکم بسیستان
آمده بود با هزار سوار از شام چون مالک از جهت بو مسلم آنجا آمد بدر
شهر فرود آمد و مردمان شهر را گفت هیثم بن عبد الله را با آن سپاه که

کی با اوست بر دست من باید داد مردمان گفتند رشت اید که ما کسی را اسیر
کنیم و فرا دست دشمن دهیم ما این نکنیم و حرب کنیم آخر بر آن جمله
که هزار هزار درم فدا هیثم بن عبدالله و گروه او مالک
را دادند و او را در ضمان سلامت بشام فرستادند و در های قصبه
و حصار باز کردند تا مالک بن الهیثم از جهت بومسلم بشهر اندر آمد
برخاستن بومسلم عبدالرحمن بن صاحب الدعوه روز دوشنبه ماه
رمضان سنه احدی وثلثین ومایه وکشتن مروان بن محمد روز پنجشنبه
شش روز مانده از ذی الحجه سنه احدی وثلثین ومایه عامر بن اسمعیل
کشت او را بدمشق ولایت او چهار سال و ده ماه بود پادشاهی بنی
امیه برفت اندر گذشت و بومسلم بعراق آمد و بوالعباس او برادران
او را از مدینه با همه اهل بیت او بکوفه آورد و او را بیعت کرد و او اول خلیفه
بود از ولد عباس عبدالمطلب نشستن ابوالعباس السفاح بخلافت
و بیعت بومسلم کرد او را و سپاه وی روز آدینه سیزده روز گذشته از ربیع الاول
سنه اثنی وثلثین ومایه و نام او عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن
العباس بن عبدالمطلب بود پس ولایت داد بومسلم اندر خلافت
سفاح بسجستان عمرو بن العباس بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره
را و عمیر برادر خویش را و ابراهیم بن العباس را بر مقدمه خویش کرد

و بر سیستان آمدند و برادر خویش را بجملگی ابراهیم را ولایت سند داد
و آن روز که خواست که بسند رود از برادر عمیر اندر خواست که مردمان
گویند تا مرا تشییع کنند پس عمیر یزید بن بسطام را فرمان داد که والی
شرط او بود تا منادی کرد که باید که با برادر امیر مشایعت کنید که او بر
ولایت سند همی رود و جاه عمیر نزدیک بومسلم بسیار بود و مردمان
بیرون شدند با او سه هزار مرد غوغا و خاص و عام و جماعتی از بنی تمیم
با ایشان بودند و سر غوغا سیستان گشته بودند بدان روزگار پس
یکی از آن مردمان بنی تمیم بی ادبی کرد ابراهیم فرمان داد تا گردن او بزدند
بنو تمیم بشوریدند و یزید بسطام که صاحب شرط بود کشته گشت باز حرب
و کارزار سخت شد ابراهیم را و همه سپاه را که با او بودند غوغا اندر میان
گرفتند و با بنو تمیم یاری کردند و همه را بکشتند و ستور و بنه و کالای
ایشان و سلاح غارت کردند و سوداه کشت و شهر همه بشوریدند پس
قصد عمیر بن العباس کردند او بتاختن از شهر بیرون شد بر راه بست
که بانجا شود مطر بن میسره از بست آمده بود که بسیستان آید و او هم از
بنو تمیم بود و زانجا بنو تمیم سواری هزار در اثر عمیر بن العباس رفته بودند
و همه سپاه فراهم رسیدند میانه بیابان مطر بن میسره چون حال اگاه گشت
یاری بنو تمیم کرد و جنگی صعب بکردند و عمیر بن العباس نیز آنجا کشته شد

و مطر بن میسره بگرفت اندر سنه ثلث و ثلثین و مایه بما بجای (ما) ولی چون
خبر بومسلم رسید ابو النجم عمار بن اسمعیل را بسیستان فرستاد امدن
مطر بن میسره به سیستان بران جمله که اگر عیسی بن
العباس زنده است او امیرست و اگر زنده نیست امیری تراست تا ابو
النجم بسیستان آمد بوعاصم نامی از بست بیامد بسیستان با سپاهی گرد ک
و بنو تمیم با او یکی شدند و با ابو النجم حرب کردند و ابو النجم هزیمت رفت
و بوعاصم سیستان فرو گرفت بی عهد و منشور سلطان تا ابو العباس
سفاح فرمان یافت با بنار سیزده روز گذشته از ذی الحجه سنه ست و ثلثین
و مایه و ولایت او چهار سال و هشت ماه بود و هم اندران روز بوجعفر منصور
را و بنشاندند بخلافت نشستن ابو منصور جعفر برادر سفاح
بخلیفتی و نام وی عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس
بن عبدالمطلب بود چون منصور بنشست حیلت کشتن بومسلم کرد که از
وی بروزگار برادر آزرده بود و تا بها بنشین گرفت و بومسلم بمرو بود و رسولان
همی فرستاد منصور سوی او و او همی نیامد آخر سوگندان خورد او را و عهدها
کرد با ایمان مغلظه که ترا هیچ آزار از جهت من نباشد و با تو خیانت
نکنم تا بگراه که بومسلم با گروهی برفت و گفت که هرچه قضاست بباشد
تا به نشابور آمد با زهلها و رسولان فرا رسیدند از سوی منصور تا بری

آمد چون بری رسید رای و خرد آنجا بگذاشت و بهمدان شد با زهلها
و رسولان فرا رسیدند و بحلوان شد با خلعتها آوردند بنهروان شد
سپاه بهار رسیدند استاد با استقبال وی تا برنکو ترهیانی و کرامت و غوی
ببغداد اندر شد چون بمیدان رسید سپاه او را بمیدان بداشتند چون
بحجاب رسید خواص او را باز زدند و گفتند بنشینند و بومسلم را تنها
جدا کانه بار داد و چون بمیان سرای اندر شد سلاح از و باز کردند و
منصور بقبه اندر نشسته بود و غلامان را ساخته کرد کشتن او را
از بیرون خرگاه و گفته بود که چون بشنوید که من دست بر دست زدم
در آیید و او را بکشید بومسلم اندر شد و زمین بوسه داد و خواست
که عذر خویش باز نماید اندر حریر آمدن و منصور او را جرمها همی گفت
و مساوی او همی برشمرد و بومسلم هر یکی را حجتی پیدا همی کرد پس دست
بر دست زد غلامان را یاد که بنود که بیرون آمدندی بکشتن او تا آن
زمان که منصور قضیبی از آهن بدست اندر داشت بر سر بومسلم
زدن گرفت و بومسلم همچنان زمین بوسه همی داد چون غلام بدانستند
که منصور او را قضیب همی زند اندر آمدند و بومسلم را بکشتند و این اندر
آخر شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه بود با منصور برخاست پس از آن
که او کشته شد دو رکعت نماز کرد و خدای را تعالی شکر کرد پس گفت

لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا باز گشتیم بحدیث سیستان بوعاصم
بسیستان بزرگ گشت ومحتشم گشت بالشکر بسیار از سیستان برفت که
خراسان بگیرد وعتاب بن العلا بر سیستان خلیفت کرد و بوداود بر خراسان
والی بود وخبر سیستان بدو رسیده بود که بوعاصم انجا همی چکند و سر از
طاعت کشیده است وقصد خراسان دارد پس بوداود سلیمان بن عبد الله
الکندی با سپاهی بزرگ بسیستان فرستاد. بود بحرب بوعاصم آمدن

سلیمان بن عبد الله الکندی

چون سلیمان بسفزار رسید مردمان
سیستان خبر یافتند جمع شدند وعبید الله بن العلا والحضین
بن الربیع را با سپاهی ساخته بتاختن از پس بوعاصم فرستادند و بفراه
بوعاصم اندر رسیدند وحربی سخت کردند و بوعاصم را انجا بکشتند و بدین
سلیمان بن عبد الله الکندی باز شدند واو را بسیستان اندر آوردند روز
شنبه اندر ماه ربیع الآخر سنه ثمان وثلثین ومایه پس روزی چند انجا
بود وبسر لشکر فرود آمد وسر لشکر از انجا گویند باز به بست شد واز انجا
بر خذ شد و زنبیل بگریخت اندرین میانه سوی منصور خبر شد که اندر
سیستان فتنه است منصور هنادی السری را بسیستان فرستاد

آمدن هنادی السری بسیستان

تا او بسیستان آمد سلیمان
از بست باز آمد وانجا فرود آمد که اکنون سر لشکر سلیمان گویند واین کار

اندر سنه احدی واربعین بود وازانجا بحرب خوارج شد که اندر لشکر حصین
بن الرقاد برخاسته بود واو از روستای رون وجول بود مردی بزرگ
زاده با او مردم بسیار جمع شده سلیمان با او حرب کرد واو را بکشت و ز
بقصبه آمد واز غزات رخذ واز حرب خوارج مال بسیار آورد راجع شد وهم
بسر لشکر فرود آمد پس میان سلیمان وهنادی السری حرب افتاد مردم
شهر با هناد یکی شد که او عهد ولوا منصور داشت پس هناد سلیمان
را بند بر نهاد باز منصور ولایت سیستان زهیر بن محمد الازدی را داد
اندر آخر سنه احدی واربعین ومایه

آمدن زهیر بن محمد الازدي بسیستان

وزهیر بسیستان آمد وهناد گفت تا اندر
قصبه نگذاریم وحرب کردند وهنادی السری کشته شد وزهیر بنشست
وبر سلیمان بندی دیگر بر نهاد واو را استوار کرد وشجاع بن عطا را با سپاهی
بزرگ ببست فرستاد انجا غزات کردند ومال بسیار و پیلان بیافتند
باز آمدند وبا زهیر خلاف آوردند و زهیر با ایشان حرب کرد آخر
اندر حصار شد و زیاد بن عمام الآسبی با زهیر مردی کاری بود واین
حصار اندر ذی الحجه سنه ثلث واربعین ومایه بود وشجاع بن عطا
سواد وقصبه بگرفت تا با زیاد بن عمام ان مخالفت بصلاح باز آورد
وزهیر از حصار بیرون آمد وشجاع بن عطا وان گروه بفرمان او اندر

آمدند اندر محرم سنه اربع واربعین ومایه بازسپاه آراسته کرد وعتبة
بن موسی را سالار کرد و به بست فرستاد ازین گروهی متمرد از عتبة بن
موسی را بنزدیک خویش راه داد وقصد کرد که تا زمان ک گردد وخبر سوی
زهیر رسید عبید الله بن العلا را بر سجستان خلیفت کرد وخود برفت سوی
بست چون نزدیک بست رسید وعتبة بن موسی سر خویش گرفت ورفت
زهیر مناقله بتاخت ومیان رخد وبست اندر و رسید وانجا حرب صعب
کردند وعتیبه کشته شد و زهیر سر او سوی منصور فرستاد وبکر بن ابان
با عتیبه بود اورا بگشت و بند کرد باز نامه منصور رسید که بر سیستان مردی
کاری خلیفت کن وبا عبد العزیز بدر گاه ای زهیر عبید الله بن العلا بو نماز خلیفت
کرد وحصین بن محمد را بر خراج ورفت سوی منصور شد وزیاد بن تمام الراسبی
را باخویشتن برد اندر سنه خمس واربعین ومایه چون انجا برسید منصور مهدی
را ولی عهد کرد **نشستن مهدی بخلیفتی وفرستادن یزید بن منصور بسیستان**
مهدی خال خویش را یزید بن منصور را بسیستان فرستاد بس از آن که زهیر
بعراق رسیده بود و یزید بن منصور زیاد بن تمام را باخویشتن بسیستان
آورد وبشهر اندر آمد روز سه شنبه سه روز گذشته از شوال سنه اثنتی واربعین
ومایه وبامردمان بسیار نیکوئی کرد ومردی عادل بود بگنجدی بود واندر
سنه خمسین ومایه بر بست شد بدان سبب که انجا مردی برخاست از لغویان

نام وی محمد بن شداد واذرویه المجوسی مرزبان مجوسی باگروهی بزرگ
بدو پیوستند چون قوی شد قصد سیستان کرد یزید بن منصور بحرب
او شد وعثمان طارابی را بر سیستان خلیفه کرد ومیان ایشان بسیار
حربها بود اخر یزید بن منصور هزیمت شد وراه نیشابور برگرفت
وعبد الله بن العلا با او بود در راه او را خلیفت خویش کرد و به
سیستان فرستاد **آمدن عبد الله بن العلا بسیستان در سنه
احدی وخمسین ومایه** وعبد الله بن العلا بخلیفتی او آمد بسیستان اندر
اول سنه احدی وخمسین ومایه وانجا بود چون خبر بمنصور رسید که انجا
چه رفت **آمدن معن بن زایده الشیبانی بسیستان**
معن بن زایده الشیبانی را بسیستان فرستاد واو معن بن زایده بن
عبد الله بن مطر بن شریک بود ومطر بن شریک برادر حوفزان شریک بن
عمرو بن مطر بود اندر شعبان سنه احدی وخمسین ومایه بعقبه اندر
آمد وعبید الله بن العلا را ویاران او را همه عزل کرد ویزید بن فرند را
برخد فرستاد وخود براثر وی برفت ورتبیل او را هدیها فرستاد
از اوانی سیمین وقباها ترکی از ابریشم وچیزهاء لطیف معن را آن
اندک آمد وبدان خشم گرفت چون به بست رسید یزید بن فرند سوی
او آمد وفرمان داد تا سرداهها فرو گرفت تا خبر آمدن رتبیل برسید

و بر سپاه بسیار کاری تاختن کرد و ناگاه بر ایشان برزد و سی هزار
مردم زان بیکجا اسیر کرد و داماد زنبیل زنهار خواست و پیش معن
آمد و او را ایمن کرد و نام آن داماد ماوید بود با خویشتن بسیستان
آورد و با گروهی بسیار او را بکرامتی بزرگ سوی منصور فرستاد و منصور
او را بنواخت و نام او و آن سپاه که با او بودند بجریده سپاه فرمود تا ثبت
کردند و بیستکانی گران کرد او را و معن اندر بازگشتن مردمان بست
را همه مصادره کرد و اینجا بسیستان آمد و همان عادت فرو گرفت
که با مردمان همی داشت مردمان سیستان شوریدند گفتند عبد
الله بن العلا بشکایت سوی منصور یکی نامه نبشت نامه براه اندر
بگرفتند و سوی معن آوردند و عبد الله بن العلا را بخواند و زان حال
بپرسید انکار کرد بفرمود تا برهنه کردند و چهارصد تازیانه بزد
او را و آن گروه را که با او در آن کار بودند و مودکی کرد
بزنید تا خویشتن باز خریدند و مالی عظیم از ایشان بستد و چهل مرد را
گرفت از خوارج و بند بر نهاد و به بست فرستاد که کارشان فرمایند
تا آنجا سرای بنا کنند و بر ایشان در کار کردن شتاب کنند و هر
جای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر چنین و چنین بکنید و مال
بسیار همی بخشید چندانکه از عدد و احصا اندر گذشت باز روزی

مروان بن ابی حفصه اندر آمد پیش او و مروان شاعر او بود و روزی
چند بود تا معن او را ندیده بود گفتا کجا بودی گفت بنده را زاده آمده
بود و بنده بحاجت او مشغول بود گفتا چه نام کردی گفت **شعر**
سمّیتُ مَعْناً بمعنٍ ثم قلتُ له ٭ هذا سمیُّ عقید المجد والجود
گفتا یا غلام هزار دینار ده او را و یا مروان بیت دیگر بگوی **ایضا**
انت الجواد و منک الجود اوله ٭ فان هلکت فما جود بموجود ٭
باز گفت یا غلام هزار دینار دیگر بده و تو بیتی دیگر بگوی گفت **ایضا**
اصبح عینک من جود مصورة ٭ لا بل یمینک منها صورة الجود ٭
باز گفت هزار دینار دیگر بده و تو بیتی دیگر بگوی گفت **ایضا**
من نور وجهک تضحی الارض مشرقة ٭ ومن بنانک یجری الماء فی العود
باز گفت یا غلام هزار دینار دیگر بده و تو بیتی دیگر بگوی گفت **ایضا**
صلی لجودک جود الناس کلهم ٭ فصار جودک محراباً لاجاوید
گفت یا غلام هزار دینار دیگر و تو بیتی دیگر بگوی گفت **ایضا**
لو ان من نوره مثقال خردلة ٭ فی السود کلهم لابیضت السود
گفت یا غلام هزار دینار دیگر فرا او ده و تو بیتی دیگر بگوی غلام گفت
دینار دیگر نماند اندر خزینه معن گفت بخدای تعالی که اگر مرا دینار بودی
و تو هم چنین تا هزار بیت همی گفتی هر بیتی را هزار دینار همی دادمی بیش

همچنین بود و مال بجو بهی ستدی و بجود همی دادی تا بتدبیر کردن مال
و تدبیر کردن بدل بجزدان از وبر شد و از جور که همی کرد تا گروهی از
خوارج بیعت کردند بکشتن او بمکابره تا معن به بُست شد و بدان گونه
شد که او را همی بنا کردند و بام او شد که شراب خوردان خوارج که بیعت
کشتن او کرده بودند بیرون آمدند هر یکی بشنه نی بکردن بر نهاده و اندر
هر شنبه از آن شمشیری مجرد گفتند حاجب را که ما از برج خویش تمام
کردیم حاجب ایشان را منع کرد بانگ کردند که عطا میر از ما همی دور کنی
معن بانگ ایشان بشنید گفت اندر آرید ایشان را ایشان همچنان اندر
شدند با آن بشنهاء نی چون او را دیدند شمشیرها از میان نی بیرون
کردند و قصد او کردند و او بالشی از پیش خویش سپر کرد و او را جراحات
بسیار کردند آخر شکم او پاره کردند و او بزرگ شکم بود کشته شد و او را
به بُست دفن کردند روز پنج شنبه هشت روز گذشته از ذی الحجه سنه
اثنی و خمسین و مایه یزید بن مزید برادرزاده او بر ایشان ... و بر چهار فرسنگی بست بود
و آن خوارج را بکشت و سپاه و مردمان سیستان یزید بن مزید را بیعت
کردند و خبر بمهدی شد مهدی یزید بن مزید را والی سیستان کرد و عهد
فرستاد اندر اول سنه ثلث و خمسین و مایه و یزید اینجا مدتی در ایستاد
تا نامه نوشت و یاری داد از بکر و ایل سوی مهدی بحدیث گروهی که خواست

خراج ایشان فرو نهد اینجا بسیستان هم از بنی بکر و ایل چون بدرگاه
شد بعضی بدخواهان یزید بن مزید حیلت کردند و ده هزار درم بدادند
این مرد را و از زبان یزید نامه بتزویر بنبشتند سوی منصور که مراد ستوری
ده تا از سیستان بخدمت درگاه ام برانجاله که مهدی را بر من سبیل نباشد
منصور نامه بخواند خشم گرفت و نامه مهدی را داد که این نامه صنیعت تست
مهدی او را معزول کرد و سیستان تمیم بن عمر التمیمی را داد از تمیم و لات
و او عامل هراة بود و اصل او از جشن بود چون نامه بهراة سوی تمیم بن عمر رسید
بسیستان آمد اندر سنه ثلث و خمسین و مایه و جراح بن زیاد بن هام با او
بکجا و تمیم عمر را صحبت بوده بود با منصور که اندر راه حج عدیل او بوده بود
پس یزید بن مزید را بند کرد و محبوس کرد یزید حیلت کرد تا بگریخت و ببغداد
شد و بجهد ببغداد دستواری بود تا روزی بجبر خواست که بکدر دجاجی
از خوارج سیستان بدین او باز خوردند و او را بشناختند و با او حرب
کردند و او با ایشان آخر کرد می بزرگ از آن قوم بکشت و آن روز باز
کار بزرگ گشت و باز او را بخراسان فرستادند بولایت و اندر ولایت تمیم
بن عمر بسیستان خوارج بسیار جمع شد و قوی گشتند و حضین بن محمد را
روز عاشورا اندر محرم سنه ست و خمسین و مایه بکشتند و خبر بمهدی
رسید و تمیم بن عمر را باز هراة فرستاد و عبید الله بن العلا را با ...

عهد سیستان فرستاد و عهد اینجا رسید اندر رمضان سنه ثمان
وخمسین ومایه وبوجعفر منصور فرمان یافت روز سه شنبه پیش از
ترویه بروزی برجاه معون بمکه سنه ثمان وخمسین ومایه وشصت و سه سال
بود وبیست و دو سال کم دو روز خلیفت بود واقامت حج پس از وفات
او اندرین سال ابراهیم بن یحیی محمد کرد

نشستن مهدی منصور به خلافت روز سه شنبه ذی الحجه سنه ثمان وخمسین ومایه

کنیت او ابو عبدالله بود ونام وی محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن
العباس بن عبدالمطلب ومهدی حمزه بن مالک الخزاعی را بسیستان
فرستاد وحمزه بن خالد بن سوید را خلیفت خویش کرد بر سیستان وخالد
بسیستان آمد روز چهارشنبه چهار روز مانده از ربیع الاول سنه تسع وخمسین
ومایه چون روزی چند بود عثمان طارانی را بحرب نوح خارجی فرستاد
وعثمان اینجا رفت ونوح سپاه بیرون آورد وحرب صعب افتاد میان
وبدین حرب اندر کشته شد از بزرگان زیاد بن همام الراسبی باز حمزه بن
مالک بنفس خویش بسیستان آمد اندر آخر سنه تسع وخمسین ومایه روزی
چند بود وسپاهی بخراسان فرستاد وعثمان بن بسام الازدی
را بر ایشان مهتر کرد چون بغراه رسیدند از آن او بروی خروج کردند
وعثمان را بکشتند وهم اینجا بغراه بگور کردند وسپاه بسیستان باز

کشتند وبر خویش مهتر کردند سعید بن قثم السعدی را وبر بعض شهر اندر رود
آمدند وحمزه بن مالک پیش ایشان بحصار اندر شد روز آدینه صفر
سنه ستین ومایه وسعید بن قثم روزی چند حرب کرد وهیچ باز گشت وسپاه
برگرفت وببست شد وبست ببستد وقوی گشت وبسیستان باز آمد وباز
حمزه بن مالک بحصار اندر شد دیگر راه ویزید بن مزید با سپاهی بزرگ
از خراسان بسیستان آمد اندر شعبان سنه ستین ومایه وبا او آمدن
یزید بن مزید را بر نامه مهدی رسید نزدیک حمزه بن مالک که عمل سیستان
تفویض کن نزد عبدالله بن العلا حمزه عمل بدو تسلیم کرد وخود بعراق شد
پس سبب افتاد که اندر ذی القعده سنه ستین ومایه بسیستان فرمان
یافت ویزید بن مزید برو نماز کرد واو را دفن وکفن کرد پس یزید بر خویش
را فیاض بن یزید بن مزید را با امارت سیستان بنشاند هم اندرین روزگار
سیستان قرار گرفت برین جمله باز یزید فیاض را با سپاهی ببست فرستاد
ومطیع بن زیاد اللخمی را خلیفتی ببرنشاند باز مهدی زهیر بن محمد
الازدی را بسیستان فرستاد وفرمان داد یزید بن مزید را که از سیستان برون رود

آمدن زهیر بن محمد الازدی به سیستان

وزهیر بن محمد الازدی بسیستان آمد اندر سنه احدی وستین ومایه
ویزید بن مزید برفت وزهیر با امارت بنشست وبا مردمان نیکوی کرد وهشت

سال‌ها انگاه که مهدی فرمان یافت بماسبذان که آنرا سرپل گویند اندر شب پنجشنبه هشت روز مانده از محرم سنه تسع وستین ومایه و چهل وسه ساله بود که فرمان یافت وولایت او ده سال ویکماه وچهارده روز بود و پسر خویش را هادی را خلیفت خویش کرد **نشستن هادی بخلافت در سنه تسع وستین ومایه** ونام وی موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بود وپدر اورا ببغداد بیعت شد ولی عهد کرد وموسی ان روز بجرجان بود هادی فضل بن سلیمان را خراسان داد وباقی سیستان بتمیم بن سعید را داد وتمیم بسیستان اندر امد روز شنبه هشت روز مانده از صفر سنه تسع وستین ومایه وبشر فرقد با او بود بر خراج سیستان تمیم روزگاری بسیستان بود بهزیمت شد وبشر فرقد را خلیفت خود کرد وزبست برحذ شد وبا رتبیل حرب کرد وبرادر اورا اسیر کرد وبعراق فرستاد باز هادی سیستان کثیر بن سالم را داد **آمدن کثیر بن سالم بسیستان** وکثیر بسیستان امد سه روز گذشته از ذی الحجه سنه تسع وستین ومایه واسد بن جبله را امیر شرط کرد وهادی بعیسی اباد فرمان یافت روز ادینه چهار روز گذشته از ربیع الاول سنه سبعین ومایه وکثیر بسیستان نیکوی کرد تا مردمان یاد داشت هادی بود وهادی را بیست وپنج سال عمر بود وولایت او چهارده ماه

بیعت گرفتن ولیعهد

بود کم شش روز پس هادی خلیفتی برادر خویش را داد هارون الرشید **نشستن هرون الرشید بخلافت روز ادینه نیمه ماه ربیع الاول سنه سبعین ومایه** وکنیت او ابو جعفر بود هرون بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب ودیگر روز که بر خلافت نشست عبدالله المامون را مولود بود پس بسیستان بشوریدند وکثیر بن سالم وسپاه بیستگانه خواست وحرب کردند اخر کثیر بگریخت از سیستان وببغداد شد ده روز مانده بود از جمادی الاولی سنه سبعین ومایه پس هرون الرشید عهد سیستان وخراسان سوی فضل بن سلیمان فرستاد وفضل بن سلیمان اصرم بن عبدالحمید سیستان داد واصرم حمد بن عبدالحمید را برادر خویش را بخلافت خویش بسیستان فرستاد واندر آمد روز ادینه هفت روز مانده از جمید الاولی سنه سبعین ومایه پس از ان سه روز که کثیر بن سالم ببغداد شد باز اصرم بن عبدالحمید برادر بیامد وروزگاری اینجا بسیستان بود ونکوی کرد تا باز رشید عبدالله بن حمید را از جهت خویش بسیستان فرستاد **امدن عبدالله بن حمید بسیستان** اول عاملی که از خاص هرون الرشید بسیستان امد عبدالله بن حمید بود اندر امد هشت روز گذشته از رجب سنه احدی وسبعین ومایه وعبدالله بن عون

برکثیر بن سالم

را خلعت خویش کرد و اینجا روزکاری بود باز شد او را عزل کرد و عثمان بن عمارة بن خزیمة المزنی بسیستان فرستاد و عثمان از پیش آمدن سوی شبیب بن عبید الله نامه کرد و او را خلعت کرد و شبیب مردمان را استمالت کرد و شهر را آرام داد و عبد الله حمید باز کشت سوی عراق و عثمان بن عماره بنفس خویش بسیستان آمد روز آدینه هفت روز مانده از جمادی الاولی سنه ثلث واربعین و مایه و بدر بارس اندر آمد و بشر بن فرقد را اندران روز بکشت چون بشهر اندر آمد مردمان را آرام داد و سبب کشتن بشر آن بود که خلعا بر زبانها رفته شده بود که فتنه بسیستان بشر فرقد همی افکند باز بسر خویش راصل قرن عثمان را با سپاهی به بست فرستاد و مطرف بن سمرة القاضی را کروهی غازیان با او بفرستاد تا برخذ شدند و اینجا ترکان جمع شده بودند با ایشان حرب کردند و ظفر یافتند و بسیار از ایشان بکشتند و صدقه بسیستان نیامد به بست با بیناد و حصین خارجی کرد سوی خارج میان بست و سیستان تاختنها می کرد عثمان نامه کرد سوی صدقه بسر خویش تا از بست بحرب حصین آید و غازیان با او بیایند و خود از پس برفت تا عثمان سوی خارج برسید صدقه برخارج ظفر یافته بود و همه سپاه بسیستان بازکشتند و بسیستان داد کرد و با مردمان نکوی کرد تا باز سخن سیستان رفت بحضرت امیر المؤمنین هرون الرشید که لیث بن نرسل

روزی امیر المؤمنین را کفار از شکار باز کشته بود خدمتی کرد و بموقع افتاد پس او را بخواند و کفتا ترا بمصر همی فرستم اگر کار بدان جمله کنی که ایزد تعالی و تقدس فرموده است بسیستان ترا استعمال کنم تا کارت بزرک کردد باز کفت شاعر کفته است

شعر

الزم سجستان واحذران تبارحها ۞ فاهاجة بسجستان منشیها

پس مردمان مجلس کفتند که مصر بزرکوارتر شهری بود تا امروز که امیر المؤمنین حدیث سیستان یاد کرد داود بشر المهلبی از بزرکان بود سیستان او را داد هرون الرشید و داود براه خراسان بسیستان آمد روز پنجشنبه یازده روز رفته از شهر ربیع الاول سنه ست وسبعین ومایه و حاکم بن سلمة بن زیاد بن تمام برخارج بیامد و داود اینجا روزکاری بود باز بیرون شد بحرب حصین شب شنبه سیزده روز کذشته از ماه ربیع الاخر سنه سبع وسبعین ومایه و سپاه مطوعه و غازیان سپاهی بزرک با او و حرب بزرک بود و بسیار مردم کشته شد از هر دو کروه و حصین خارجی کشته شد و داود بسیستان باز آمد باز رشید فضل بن یحیی را خراسان داد و سیستان و فضل یزید بن جریر را بسیستان فرستاد

آمدن یزید بن جریر بسیستان

روز پنجشنبه دوازده روز مانده از جمادی الآخر سنه ثمان وسبعین ومایه بسیستان اندر آمد و دیرکاه بود

که فضل او را صرف کرد و ابراهیم بن جبرئیل را ولایت داد بر سیستان
و ابراهیم بن بسام بن زیاد را آنجا فرستاد و بسام اندر آمد روز دو
شنبه سه روز گذشته از صفر سنه تسع و سبعین و ابراهیم بنفس خویش از
بسام بیامد روز شنبه اندر ربیع الاول سنه تسع و سبعین و مایه و دیر
گاه بود باز به بست شد و آنجا رخذ شد و باز کابل حرب کرد و ظفر
یافت و از آنجا بکابل شد و غزا کرد و غنایم بسیار یافت و از آنجا بسیستان
آمد پس بسیستان عمر بن مروان الخارجی بیرون آمد و بسیاری خوارج بر و
جمع شدند از خوارج ابراهیم بن جبرئیل با غازیان بحرب شد و حربی سخت
کردند و ابراهیم باز گشت بشهر آمد باز رشید علی بن عیسی بن ماهان
را خراسان داد و سیستان و علی بن عیسی علی بن الحضین بخطبه را بسیستان
فرستاد و اندر آمد بسیستان غره شعبان سنه ثمانین و مایه پس دو روز
علی بن عیسی سیستان تمام بن سلمه را داد و تمام بسیستان آمد بعهدی
بر خراج و نماز و حرب اندر عقب او نامه دیگر آمد بعهدی پسر علی بن عیسی
را از نام او الحسین بن علی بن عیسی و حسین علی نصر بن سلیمان را به
سیستان فرستاد و اندر آمد روز چهارشنبه چهار روز مانده از شعبان
سنه ثمانین و مایه باز علی بن عیسی ولایت یزید بن جریر را داد دیگر بار
بسیستان آمد غره محرم سنه احدی و ثمانین و مایه و مطرف بن سمرة القاضی

هم اندرین سال فرمان یافت و بیست سال قضا کرد مردی بزرگ و فقیه
بود باز ولایت علی بن عیسی اصرم بن عبد الحمید را بسیستان فرستاد
دیگر راه و تمام بن سلمه با او باخراج هم اندرین سال که یاد کردیم چون
اصرم بسیستان آمد علی صعب او را پیش آمد و تمام بن سلمه را خلیفت
کرد که شهر نگاه دارد و خود فرمان یافت باز علی بن عیسی پسر خویش را (ابراهیم)
سیستان داد و عیسی خلافت خویش تمام را داد که شهر نگاه دارد
و بار خود بر اثر بیامد بسیستان دیرگاه نبود و به بست شد و از آنجا به
کابل شد و باز به بست آمد و بسیستان آمد اول سنه اثنی و ثمانین و مایه

بیرون آمدن امیر حمزه بن عبد الله الخارجی اندر سنه احدی و ثمانین و مایه

حمزه بن عبد الله از نسل زو طهماسب بود و مردی
بزرگ بود و شجاع و ارزون و جلد بود از عمال یکی آنجا بی ادبی کرد
حمزه عالم بود بر وا امر معروف کرد آن عامل خواست که او را تباه کند آخر
عامل کشته شد و حمزه از سیستان برفت و بحج شد و از آنجا باز آمد و گروهی
از یاران قطری بن الفجاة با او با خوارج سیستان بر خلف خارجی بر جماعت
بودند و یاران حصین و مردم بسیار جمع شدند مردی بجهرا چون حمزه بیامد
همگنان او را بیعت کردند و لشکر آمد و آنجا بیرون آمد و آشکارا شد
و عیسی بن علی بن عیسی با سپاه بحرب او شد و حفص بن عمر بن ترکه را

بر سیستان خلیفت کرد روز آدینه اندر شوال سنه اثنی و ثمانین و مایه
بحرب حمزه شد و سیف عثمان طارانی و الحصین بن محمد القوسی و دود
بن حریش با عیسی بن علی بدان حرب شدند و حربی صعب کردند و خوارج
بسیار مردم از ایشان بکشتند و عیسی بن علی بهزیمت برفت سوی خراسان
و ابن مهران با او بخراسان رفتند براه بیابان چنانکه شاعر گوید **شعر**

یا ابن علی ابن تسری فی الفلا ** و کنت لیثا غاب قبل مرسلا
بین یدی حمزه فی قتله ** فصرت فی الجبن لدینا مثلا

چون حال حصین بود خوارج بیامدند بدر قصبه و حفص بن عمر بن ترکه سواری
شد و حمزه بامداد بر علس بدر شهر آمده بود بانگ نماز بسیار اشنید ازین
شهر که آنرا عدد و احصا نبود عجب ماند آخر گفت بازگردید که بر شهری که
اندران چندین تکبیر و تهلیل گویند شمشیر نباید کشید بحلالفا بازگردید
آمد و رسول فرستاد که من با عامه شهر حرب نخواهم کرد خلیفت سلطان را
گوی بیرون آی تا حرب کنیم نگاه کردند حفص بن عمر ترکه رفته بود و بجای
اندر نهان شد شاعر لشکر حمزه این دو بیت بگفت **شعر**

من ذا ابدا امراها دبا ** مشوار با فی ارضنا من اهلها **
حفص بن ترکه قد اتاه خائفا ** من سطوت قد عاینوا من قبلها **

پس حمزه مردمان سواد سیستان را همی خواند و بگفت که درم خراج و مال

پیش سلطان مدهید چون شما را نگاه نتوانند داشت و من از شما هیچ
نخواهم و نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست و زان روز تا این روز ببغداد
پیش از سیستان دخل و حمل نرسید آخر زمان جمله اتفاق افتاد و مردمان
قصبه بر ولایت امیرالمومنین رشید بودند و خطبه همیکردند و هنوز آن
خطبه بنی العباس بر جای است اما مال منقطع گشت باز این بزرگان سیستان
که با عیسی بن علی سوی علی بن عیسی رفته بودند اندر خواستند تا
حفص بن عمر را صرف کرد که او عاجز بود و سیف بن عثمان الطارابی
را بر نمان و حرب بسیستان فرستاد و حصین بن محمد القوسی را بر خراج
و اندر آمدند در محرم سنه ست و ثمانین و مایه **آمدن سیف بن عثمان**
الطارابی و حصین بن محمد القوسی بسیستان و حفص بن ترکه را بگرفتند
و بند بر نهادند و یاران او را باز داشتند و حبیب بن ترکه صاحب شرط
حفص بود و بدر طعام بود کس فرستادند و بیاوردند و باز داشتند
و حفص را بسیار عذاب کردند تا کشته شد باز علی بن عیسی عبدالله بن
العباس را سپاه سالار خراسان را انجا فرستاد و اندر آمد غره ربیع الاول
سنه سبع و ثمانین و مایه **آمدن علی بن عیسی بسیستان**
و روزگاری انجا بود و حمزه بنشابور شد و انجا حرب کرد بر علی بن
عیسی تا هزیمت بخراسان شد و باز آمد عبدالله بن العباس بلشکر

بیرون شد و غارتها بسیار کرد و باز بشهر آمد باز علی بن عیسی پسر خویش
را دیگر راه عیسی را بسیستان داد و عیسی تا فراه آمد و خوارج جبا بت
کرد و با وق آمد و عام مردمان را بسیار آنجا بکشت و بشهر اندر آمد بدی
کرکوی و زود آمد اندر شوال سنه ثمان و ثمانین و مائه باز حمزه از خراسان
فرا رسید و همه عمال را که در لشکر بیامد بکشت و بلد بشهر آمد و عیسی علی
بحرب او بیرون شد و بسیار مردم با ایشان و عفان بن محمد با ان سپاه
بود حربی صعب بکردند و عفان بن محمد اندرین حرب کشته شد و بشهر اندر
آوردند و بجانب مسجد او را دفن کردند و عفان از بزرگان و علما
و فقها زمانه بود باز حمزه برفت سوی خراسان شد چون دانست که
انجا هوز بران گروه برنیاید و عیسی بن علی بر اثر وی با سپاه برفت
روز پنجشنبه سیزده روز گذشته از شوال سنه ثمان و ثمانین و مائه و اندرین
میان عیسی اینجا دوازده روز بود و حمزه بنشابور شد و عیسی بر اثر
او و بلد بنشابور فراهم رسیدند و حربی صعب کردند و حمزه بازگشت
بسیستان آمد و عیسی بنشابور نزدیک بلد بود و علی بن عیسی
سیستان حصین بن محمد القوسی را داد و عهد فرستاد و نامه و حصین
روستا قوس بود سوی بستر نامه کرد تا شهر فرو گرفت و اندر عقب خود
بشهر اندر آمد روز سه شنبه عشره ذی القعده سنه تسع و ثمانین و مائه

و کار قصبه نظام گرفت و مردمان آرام گرفتند با او و زلزله آمد سیستان
اندر محرم شش روز گذشته از ان سنه تسعین و مائه و علی بن عیسی نامه کرد
سوی امیر المومنین هرون الرشید و اگاه کرد که مردی از خوارج
سیستان برخاستست و بخراسان و کرمان تاختنها همی کند و همه
عمال آن ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یکدرم و یکحبه از خراسان
و سیستان و کرمان بدست نمی آید پس رشید بیعت کرد مامون پسر
خویش را بر همه ولایت مسلمانی اندر سنه ثمان و ثمانین و مائه و خود
بنفس خویش رشید بیامد تا ری که بخراسان آید بحرب حمزه که او را شوکت
و قوت شد و سی هزار سوار با او جمع شد پانصد گان بناحیتها
همی فرستاد و هیچ جای یکروز بیش مقام نکردی باز بری خبر رسید
که از روم سپاه بیرون آمد از آنجا بازگشت و ببغداد شد و حصین بن
محمد القوسی بسیستان فرمان یافت اندر سنه ست و تسعین و مائه و دیوانها
بسوختند و خراجها کم و بیش کردند پس رشید علی بن عیسی را عزل
کرد از خراسان و فرمان داد که مال او همه برگیرند و بستانند و هرثمه
بن اعین را خراسان داد و سیستان و هرثمه سیف بن عثمان الطارلد
را سیستان داد **آمدن سیف بن عثمان الطاراني به**
سیستان چون سیف عثمان بسیستان آمد محمد بن الحصین بن محمد

الغوی بجای پدر خویش نشسته بود ولایت گرفته او را اندر شهر
بگذاشت پس او بدر شهر فرود آمد و مشایخ بر او شدند و گفتند
صواب بازگشتن تو باشد او بازگشت و بسواد سیستان دست دراز نا
کرد بسبب حمزه بشد بفراه و از آنجا به بست و از آنجا سپاه فراهم کرد
و بسیستان آمد و ابو العریان با او بیامد و این ابو العریان مردی
عیار بود از سیستان و از سرهنگ شماران بود و غوغا یار او بودند
پس سیف بسر لشکر بسرای خویش فرود آمد و محمد بن الحضین با او
حرب کرد اندر سنه اثنی و تسعین و مایه و سیف بهزیمت برفت و محمد بن
الحضین شهر داشت و خطبه و از روستاها هیچ دخل نبود بسبب
خروج خوارج باز هرثمه بن اعین الحکم بن سنان را سوی سیستان
فرستاد و صالح بن النکال سپاه سالار حکم بود و محمد بن الحضین باز
ایشانرا فرمان نداشت و حربها کردند آخر صلح کردند و حکم بن سنان
بسرای حضین بن بشر بن فرقد فرود آمد و محمد بن الحضین اندر سرای
مردمان فرود آمد پس محمد بن الحضین سیف را گفت اکنون بسیستان
امیری کردن حرب خوارج است و خطبه و نماز آسانست که اکنون دم
کاندر قصبه اند بر ولایت امیر المومنین است حدیث اندر حرب
خوارج است پس صالح حماد را با سپاه بحرب خوارج بیرون فرستاد

و حمزه سخت بکردند و صالح حماد و یاران کشته شدند و اندکی بهزیمت
بقصبه آمدند و سیف بن عثمان الطاری فرمان یافت و امیر المومنین
هرون الرشید هم اندرین سال قصد خراسان کرد بسبب خارجی که
بگرگان فرود آمد و نامه نبشت سوی حمزه بن عبدالله الخارجی

نسخه نامه هرون الرشید

بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله هرون امیر المومنین
الی حمزه بن عبدالله سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی
لا اله الا هو و اسأله ان یصلی علی محمد عبده و رسوله صلی الله علیه
اما بعد فان الله تبارک و تعالی بعث محمدا نبیه صلی الله علیه الی
الناس کافة بشیرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا
یبشر بالجنة من اطاعه و ینذر بالنار من عصاه و انزل علیه کتابا عزیزا
لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید بین
فیه حلاله و حرامه و فرایضه و حدوده و شرایع دینه فبلغ محمد رسالات
ربه و نصح الامة و بین لهم السنن الهادیة لا اختلاف بین الامة فیها
فی الصلوة و اوقاتها و الحج و الفرایض و الحدود و اوجب الله علی
عباده طاعة نبیه علیه و جعل طاعته مقرونة بطاعته فمن اطاعه اطاع
الله و من عصاه عصا الله فلما بلغ الله به غایته لاحتجاج علی خلقه

تقبض الله رسوله صلى الله عليه واختار له ما عنده وخلف بين ظهرانى
امته كتاب الله وسنة التى فيهما رضى به والفوز والنجاة لمن لزمهما
واعتصم بهما والبوار والهلاك لمن خالفهما وعمل بغيرهما وامير المومنين
يدعوك الى كتاب الله وسنة رسوله ويحثك على طاعته وينهاك عن
معصيته وقد عرف امير المومنين الذى كان بينك وبين عماله فى
خراسان وسجستان وفارس وكرمان من المحاربة وسفك الدماء فاحب
النظر لك ولاصحابك فيما فيه صلاحكم وجمع كلمتكم ورد الفتكم وادخال
السلامة والعافية والطمانينة عليكم وخلطكم باخوانكم من المسلمين
واعطاكم نصيبكم من الفى والصدقات والحق والعدل وحقن دمائكم
والصفح والعفو والتجاوز عنكم عما سلف من احداثكم وجرائمكم
واهدار ما نلتم من دم او مال او غير ذلك فى هذه الحروب تكون بينكم وبين
عماله لما نوى من الاجر والاجر وحسن المثوبة ولرغبته فى صلاحك
خاصة واستيفائك وخلطك باهل طاعته وما يجب من الاحسان
اليك والاتصال عليك وقد قرب من بلادك وترك بصدد منك لم يات
منه كتاب ولا رسول قبل كتابه هذا ورسوله وقد امنك امير المومنين
على دمك ومالك وشعرك وبشرك ووهب لك كل جرم كان منك فى كل دم
اصبته انت او واحد من اصحابك وحدث احدثته او مال نلته او صغير

اوكبر كان منك فى هذه الحروب وصفح عن ذلك وتركه لله وحده
لا شريك له ان قبلت امانه وقدمت عليه سامعا مطيعا تائبا الى الله
من ذنوبك داخلا فى جماعة المسلمين متمسكا بطاعته وولاء عهده ولم
تغدر ولم تنكث وجعل لك ان قبلت امانه وقدمت عليه ووفيت بما
اشترط عليك عهد الله وميثاقه وذمة امير المومنين وذمة ابائه واشد
ما اخذ الله على الملئكة المقربين والنبيين والمرسلين من عهد وميثاق
بالوفاء لك ولاصحابك بالامان على دمائكم واموالكم وجميع ما احدثتم
فى الحروب التى كانت بينكم وبين عماله وفيهم ولم تبدلوا ولم تغيروا
ولم تنكثوا ولم تغدروا فاقبل نصيحة امير المومنين ونظره لك ولاصحابك
واعرف ما فى ذلك من الحظ والرشد فى العاجل والاجل واقدم عليه
مع رسوله وثق بالوفاء لك ولاصحابك والاحسان اليك والافضال
عليك وان انت لم تقبل امانه ولم تشخص اليه فاردد اليه امانه مع رسوله
وعجل سراحه ولا تكونن له قبلك لبث ان شاء الله والله يشهد امير المومنين
فانه قد اعذر اليك واحتج عليك وكفى بالله شهيدا والسلام عليك ورحمة
الله وبركاته وكتب اسمعيل بن صبيح مولى امير المومنين يوم الجمعة لثمان
بقين من صفر سنة ثلث وتسعين ومائة والحمد لله وصلواته رسوله محمد
واله اجمعين

جواب كردن حمزه بن عبد الله الخارجي

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله حمزة امير المومنين سلام
على اولياء الله اما بعد فان الله تبارك وتعالى اصطفى ادم صلى الله عليه
وكرمه وانشاء منه ذريته فاستودعه الامانة واوجب عليهم معرفة ربوبيته
والعمل بطاعته فجعل منهم انبياء ورسلا وانزل عليهم كتبه وشرع لهم دينه
فتتابعت رسل الله تترى في اممها على منهاج واحد وشرايع مختلفة يصدق
اخرهم اولهم حتى مضت القرون السالفة اماما واصنافا فاهتدت بطاعة
ربنا وتصديق رسلنا فبعث الله محمدا على حين فترة من الرسل واقتراب
من الساعة رحمة للعالمين وخاتما للنبيين ومصدقا لهم وانزل عليهم
الفرقان مهيمنا على الكتب وناسخا لهم فاقتدى نبي الله كتاب الله
وصدع بامره في مجاهدة اعدائه والدعاء الى دينه والنصيحة لامته حتى
اكمل الله له الدين وبلغ به الحجة واظهر له الدعوة ومكن له في الارض واختار
له ما عنده من الكرامة والفضيلة فقبضه الله وختم به النبوة ورفع الوحي
وخلف لامته كتاب الله ووصيته في خلقه بين فيه حلاله وحرامه وسننه
وفرايضه ومحكمه ومتشابهه وامثاله وثواب اهل طاعته وعقاب اهل
معصيته فتمسك اولياء الله بعد نبي الله فاقتدوا به واثروه فايدهم
الله ووفقهم واراهم ما يحبون من الاعزاز والتمكين والاظهار على
عدوهم فلم يزل الاسلام واهله في زيادة بنعماء الله وما افتتح لهم من رحمته

خلافة ابي بكر وعمر وصدرا من خلافة عثمان حتى تعرضت الدنيا ببهجتها
وركن اليها الراكنون واثروها ومالوا اليها وخالفوا كتاب الله وسنة نبيه
فاختلفت الامة بعد ايتلافها وتفرقت بعد اجتماعها فهدى الله الذين
امنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه وضل من استحق الضلالة مما ضيعوا
من كتاب الله وخالفوا من سنة نبيه واهتدى من اثر حق الله ودينه
وكتابه ولزموا سبيل من هدى الله قبلهم فصبروا عليه حتى تمرنا طول
هذه الامة اهل جهلها فالبست شيعا واذيق بعضهم باس بعض ولا يزال
مختلفة الا من رحم ربك ولا يزال الاسلام واهله في نقصان حتى تقوم
الساعة وذلك موعد هذه الامة عند اجتماعها على الضلالة حيث يقول
بل الساعة موعدهم والساعة ادهى وامر فنعوذ بالله ان يعمنا
في الجهل والضلال او تخلعنا في الاشرار وقد وصل الي كتابك تدعوني
فيه الى كتاب الله وسنة نبيه وذكرت محاربتي عمالك في كور خراسان
وغيرها وصفحك عن ذلك وغيره مما كان منا ومما عرضت من امانك واحسانك
بعد قبولنا كتابك وامانك ودخولنا في طاعتك وكل ما كتبت به فقد
فهمته فاما كتاب الله فاليه دعوتي وبه رضاي ولست ابغي به ولا غيره
حكما فالحمد لله على ما من به علي فيما عرفني من دينه وبصرني من هداه
وجعلني ادعوا الى محكم كتابه وبالواجب من طاعته واجاهد عليها من

من عند منها وخالفها وعمل بغيرها والله المعين والموفق ولا حول ولا
قوة الا بالله العظيم واما ما تناهى الى الملك من محاربتي عمالك فما كان ذلك
من منازعة لك في ملكك ولا رغبة في دنيا انا لها بذلك ولا طلبا للرفعة
والذكر فيها ولا ابتداءا احدا منهم ببغي عليهم مع ما ظهر للعامة من سوء
سيرتهم فيمن ولوا عليهم وما تعاطوا من سفك الدماء واباحة الاموال وركوب
الفواحش وما لم يجعله الله لجبابرة ولا اظنه الا قد تبين لك من حال
خراسان وبلغك من حال سجستان وفارس وكرمان ما فيه كفاية عن التطويل
عليك فيما اصف لك من ذلك واما احسانك الي ونظرك لي وما دعوت
اليه فلو كنت ممن يوثر الدنيا ويرغب فيها ويلتمس خفض العيش والنعم لكان
فيما عرضت دركا في العاجل دون الآجل الا اني اعوذ بجلال الله ان
يجعل ذلك حظي ونصيبي منه فان المغبون من باع دينه بدنياه ببغي له
ولا يبقى لها ولا خير بخير بعده النار ولا شر بشر بعده الجنة   واما الفيء و
الصدقات فاني ذلك وقد فقد المسلمون عطاياهم وارزاقهم وصلاتهم
بعد الخليفتين ثم صارت يوخذ من غير موضعها وتصرف الى غير اهلها
والله حسيب خلقه   واما ما عرضت من الامان ودعوت اليه من طاعتك
فهل المخلوق امان لامرئ من يوم الفزع الاكبر يوم لا ينفع نفسا ايمانها
لم تكن آمنت من قبل وكفانا من ذلك من لا يملك لنفسه موتا ولا حياة

صدّ
ما تناهى

العباده

فيما

ولا نشورا فانظر لمعادك وما انت صائر اليه وبه مرتهن وعنه مسئول و
عما قليل محاسب فقد رايت ما فعلت الدنيا بارباتها الراكبين اليها
الموثرين لها كيف اوبقتهم وخذلتهم واسلمتهم فلن تغني عنهم شيئا
اعتذروا لها عنهم وبقيت اعمالهم قلائد في اعناقهم وصاروا الى
الندامة وتلهفوا حيث لا يغني عنهم ذلك على ما فرطوا وفاتهم من العمل
في دنياهم لمعادهم ويوم فقرهم وفاقتهم حيث يقول يا حسرتى على ما
فرطت في جنب الله وقد بايعت الله وعاهدته على القيام بامره والدعاء
الى طاعته ومجاهدة اعدائه حتى نفي نفسنا ما موفي عهدي ومنجز
موعدي قال الله تعالى واوفوا بعهدي اوف بعهدكم فنسال الله الاستمتاع
بما علمنا من كتابه ونعوذ بالله ان نكون ممن ليسوا دينهم على انفسهم
فلبس الله عليهم ونسأله العصمة والكلاءة وان لا نكلنا الى انفسنا
ولا الى احد من خلقه وان يتولى منا ما هو اهل التقوى واهل
المغفرة رضينا بالله ربا وبالاسلام دينا وبمحمد نبيا وبالقرآن اماما
وحكمنا ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا
اذا شططا هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني
وسبحان الله رب العالمين وما انا من المشركين ولا حول ولا قوة
الا بالله لا حكم الا لله يقضي الحق وهو خير الفاصلين فان تولوا

حكمنا

فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
وصلی الله علی محمد النبی وعلی جمیع المرسلین

پس رسول او را نیکوئی کرد و عهدنامه و آن نامه بدو داد و باز گردانید
چون رسول سوی امیرالمؤمنین هرون الرشید از گرگان بطوس آمد
اندر جمادی الآخر سنه ثلث وتسعین ومائه بجایگاهی که آنرا سناباد گویند
از نوقان آنجا فرمان یافت و چهل و نه سال عمر یافت و کنیت او ابو عبد الله
بود پس حمزه کارها بساخت حرب را و بیشتر مردم که بر وی جمع شده بودند
از عرب بودند کابین زنان بدادند و وصیتها بکردند و کفنها اندر
پوشیدند و سلاحها از بر آن و سی هزار سوار همه زنها دو تران خوان
برفتند و شاعر ایشان این بیتها یاد کرد

شعر

أظنّ هرون وأشياعه ❊ إنا نبيعُ الحقَّ بالباطل
نحو في قرطاسه أسطرا ❊ أجهل به من كاتب جاهل
خشي في بعض وفي بعضه ❊ ليس كفعل اللاعب الهازل
يعرض سلطانا على حمزة ❊ نفكا وشكا غير ما طائل
ولم يكن حمزة ممن يبيع ❊ الآجلة بالعاجل الزائل
هو الإمام المرتضى والذي ❊ يقيم صعر الأعوج المائل
والصادق الوعد إذا ما وأى ❊ ليس بمخلاف ولا ماطل

پس چون نزدیکان نشابور رسیدند خبر مرگ هارون شنیدند
و دفن کردن او بطوس و باز گشتن سپاه ببغداد حمزه گفت وکفی الله
المؤمنین القتال چون چنین بود واجب گشت ما را که بغزو بت پرستان
روم بسند و هند و چین و ماچین و ترک و روم و زنگ یاران گفتند
که آنچه ایزد تعالی بر زفان تو راند صواب اندر آنست پس پنج هزار سوار
تفرقه کرد گفت با بعضی کان بخراسان و سیستان و پارس و کرمان گفتا
مگذارید که این ظالمان بر ضعفا جور کنند و حدیث این لشکرها خود
بدان جای رسید که ایشان بر یکدیگر خروج کنند و ما اندر میانه نباییم
تا ایشان بسیار از یکدیگر تباه کنند که او پادشاهی بسبب هوی کرد بر
پسران خویش والملوک عقیم پس برفت و بسند و هند شد تا
سراندیب بشد و بدریا اندر شد و کوه آدم را علیه السلام زیارت
کرد و آن اثرهای وی بدید و بسیار غزوها کرد و از سوی لب دریا بچین
شد و از آنجا بماچین آمد و بترکستان اندر آمد و بروم شد و از آنجا
بترکستان آمد و باز بسیستان آمد براه مکران بهمه جای غزو کرد
و بارها گفتی که ایزد تعالی ناصر دین محمد است با تنها مرا چه باک که
بودی که این گردی بلشکر با دشه و قصه تمامی بمغازی حمزه گفته
آمد و بالله التوفیق . باز آمدن سیستان زهیر بن المسیب را داد

وزهیر اینجا خلیفتی فرستاد نام وی اسحق بن سمن
ورهیر خود بنفس خود اندر شوال سنه ثلث وتسعین
و مائه اینجا آمد و با مردمان نکوئی کرد و جیره خواست و روزگاری اینجا بود
بازمامون سیستان فتح بن حجاج را داد و موالی الرشید را و فتح سهل بن
حمزه را بخلافت خویش بسیستان فرستاد و باز فتح بنفس خویش اندر آمد اندر
ذی القعده سنه اربع وتسعین و مائه پس محمد بن الحضین القوسی
شهر برو آشفته گونه همی داشت تا آخر حرب افتاد میان ایشان
و محمد بن الحضین بهزیمت سوی شعبه رفت و بدان زمانه فقیه سیستان
خالد بن سعد الله ذهلی بود و فرمان یافت اندرین سال و مردی عالم
ورع بود با خوارج از جهت حمزه اینجا بودند و سالار ایشان بو عقیل
اندر شوال سنه خمس وتسعین و مائه حرب کردند بر سپاه و سالار فتح
علی بن ابی علی و علی بهزیمت بشهر اندر آمد و یاران وی بیشتر کشته
شدند پس فتح گفت ایشان بسیار شدند و کل همه سیستان با ایشانند
و فتح شعر دوست بود و شعراء سیستان او را شعر گفتندی تا شنید گفت
شاعری نباشد بازدو وی عمار بن عیسی الشاعر بمجلس او بود حدیث
شعر رفت عمار گفت من یکی شعر حسب حال اندر مدحت امیر بگویم اگر
نیک آید سعادتی باشد گفت بگوی گفت

سالت دسم مهد وعهنا فما ذا ابنا　　بالفتح بل من جوده یبغی من یقرا
الفتح والجود حلیفا مکرمات نشا

پس فتح برخاست و او را بجایی خویش بنشاند و ده هزار درم بداد
بازمامون سجستان محمد بن الاشعث الطائی را داد روز چهار
شنبه دوازده روز مانده از محرم سنه سبع وتسعین و مائه آمدن
محمد بن الاشعث بسیستان اندر آمد بسیستان اشعث را پسر خویش را به
فرستاد و خود اینجا بود و با مردمان بطریق نیکان برفت بازمامون
سپاه جمع کرد و طاهر اعور را ببغداد فرستاد بحرب برادر محمد بن زبیده
و او طاهر بن الحسین بن مصعب بن رزیق مولی علی بوطالب و میان
طاهر و ابن محمد بسیار حربها بود چنانکه اندر کتاب خلفا یاد کنند تا
محمد کشته شد هفت روز مانده از محرم سنه ثمان وتسعین و مائه به بیست
و هفت سال و سه ماه و یازده روز او را عمر بود و بیعت کردند پس
از آن ابو العباس عبدالله المامون را نشستن ابو العباس عبد
الله المامون بخلافت و پسر هارون الرشید بود هم اندرین روز
که محمد کشته شد و هم اندرین روز ابو السرایا بکوفه بیرون آمد بیعت
کرد ابن طباطبا را و نام وی محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن
الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب و همه حجاز و یمن اندر آن

اندران بیعت شدند وابن طباطبا اندر گذشت روز پنجشنبه سه روز
گذشته از رجب سنه تسع وتسعین ومایه وابو السرایا را بکوفه هم اندرین
سال بکشتند واندرین سال کردی برخاست به بست وبیرون آمد وغوغا
بسیار با او نام وی حرب بن عبیده از خوارج سیستان بود واشعث
بن محمد بن الاشعث بحرب او بیرون آمد وحرب بهزیمت برفت واشعث
از پس او برفت باز حرب بازگشت وحربی صعب کردند واشعث هزیمت
کرد وحرب بسیار مردم از آن او بکشت وبنه ومال وستور او بگرفت
وبدان قوی گشت واشعث بیامد بحصار بست اندر شد وحرب بیامد
واو را از حصار بیرون آورد وبند برنهاد وحرب دعوی کرد که من
حرب حمزه الخارجی را برخاسته ام گردان سپاه عرب با او همی بس نیایند
پس خبر نزدیک محمد بن الاشعث برسید المثنی بن سلم الباهلی را
ببست فرستاد با سپاهی بزرگ چون به بست برسید حرب او را اندر
بست بگذاشت وبسیستان حمدویه بن الاشعث بن الحارث بن
مجاشع البجلی برخاست وغوغا بر وی جمع شد ومحمد بن الاشعث خود
وخدم وغلامان خویش با او حرب کردند محمد اشعث هزیمت شد وبسیاری
مردمان فرود آمد وحرب بن عبیده از بست بیامد وبر حمدویه حرب کرد
وحمدویه بهزیمت برفت ومحمد اشعث بنیز برفت وحرب بن عبیده

مال وستور ایشان همه بگرفت وان اندر آخر سنه تسع وتسعین ومایه
بود وعمرو بن عمارة الفقیه که مذهب سفیان بسیستان آورد هم
اندرین سال فرمان یافت ومسجد او بدر فارس معروفست واندرین
سال بسیستان زلزله آمد بارها وچون لیث بن فضل را که او را ابن
رتبیل گفتندی سیستان نداد واو والی قهستان بود برادر خویش
را احمد بن الفضل بجای فرستاد

آمدن احمد بن الفضل بسیستان

واندر آمد بسیستان یازده روز گذشته از ماه رمضان سنه تسع وتسعین
ومایه ومحمد بن الاشعث اندرین میانه بود وقصد حرب بن عبیده آمده بود
وبا او یکی گشته از جمله سرهنگان او واحمد بن الفضل برای محمد بن الاشعث
فرود آمد ومال وستوران او غارت کرد وحرب بن عبیده ومحمد بن الاشعث
وسپاه همه بدر طعام بیرون شده بودند که بحرب خوارج شوند احمد بن
الفضل شهر فرو گرفت ایشان بیامدند ایشان را بشهر اندر نگذاشتند
باز لیث بن الفضل بنفس خویش بشهر آمد اندر جمادی الاولی سنه
مایتین وبطلب حرب بن عبیده وسپاه وی با سپاه خویش بعضی ثقل
وبنه او بگرفت وبازگشت که قوت حرب نداشت که با لیث چهارصد
سوار بود وبا حرب بن عبیده سی هزار سوار ومرد پیاده بود همه
ساخته وکاری وقوی گشته لیث بشهر اندر آمد وبیعت حرب را

همی گرفت و همی کشت بارحمن الخارجی از راه مکران بسیستان آمد
و لیث بن الفضل پیش او رسولان فرستاد و با او صلح کرد و گفت تو
غزوها بزرگ کردی و خواهیم که با تو مخالطت کنم تا بمزدان برسیم و این
مردی برخاسته نامش حرب بن عبیده چنین میگوید که حرب حمزه را
برخاستم و خویشتن را بدان بازاری نهاد و تو حاضر شودی اکنون
از تو همی استعانت خواهیم که شر او از مسلمانان دفع کنی که او را سلاح
و شوکت قوی گشتست حمزه نامه او جواب کرد که دل بدین باب مشغول
نباید داشت اگر ایزد تعالی خواهد تمام شود و حق تو بر ما واجب شد
که یاران و کسیها ما از تو بسیار شکر کردند حمزه بتاختن حرب بن عبیده رفت
و حرب کردند و یک جایگاه ازیاران حرب بن عبیده بیست و اند
هزار مرد بکشت و محمد بن الاشعث بهزیمت بشهر آمد لیث بن فضل
او را بگرفت و دو دست و دو پای او دور کرد و سوی در پارس آویخت
بر او بیخت و لیث همه سیستان بدست کردی طعام ساختی و عیاران
سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی و بروزگار او خوارج اندر شهر
آمدی و روی برو نیک و صلح بود او بارحمن الخارجی و یاران او و با ایشان
بسیار نیکوی کردی چهار سال اینجا برین جمله بماند و بسیار بناها کرد
و مستغلات و ضیاع خرید بهر جای بار نامون خراسان و سیستان

ویرون کرد ؟

آمدن وزرای بزرگ او و صلح کرده خ

غسان بن عباد را داد و غسان اعین بن هرثمه را سیستان داد
و اعین بن هرثمه عمرو بن الهیثم را آنجا فرستاد روز چهارشنبه اندر
ماه ربیع الاول سنه اربع و مایتین اندر آمد آمدن عمرو بن الهیثم بسیستان
منکر و عمل خویش پیدا نکرد و لیث بن فضل بدهی بیرون شده بود از
ضیاع خویش عمرو آنجا شد و خواست که برو دست یابد و او را بند
کند ممکن نشد یکروز و یک شب آنجا ماند دیگر روز هر دو برنشستند
از بهر نماز آدینه را با سپاه خویش چون بدر مسجد آدینه رسیدند
عمرو بن الهیثم منشور و عهد خویش عرضه کرد لیث بازگشت و بده خویش
شد و عمرو اندر شد و نماز بکرد و کار فرو گرفت تا باز اعین بن هرثمه
بنفس خویش اندر آمد روز آدینه ده روز گذشته از شوال سنه اربع
و مایتین و با مردمان نیکوی کرد و عهدها نیکو کرد باز غسان بن عباد سیستان
عبد الحمید بن شبیب را داد و اندر آمد روز پنجشنبه ده روز مانده از
رمضان سنه خمس و مایتین و نیکوی با مردمان و ولایت سیستان آنکه
از آن چیزی بحاصل آمدی در طعام بود بنفقات بیش نبود دیگر
خوارج فرو گرفته بودند خود چیزی نستدندی اما کسی را نگذاشتندی
که چیزی ستدی و دایم بغزو هند و سند تاختنها همی بردندی
و مردم سیستان را همی نیازردند مگر سپاهی اگر با ایشان حرب کردی

و ویران کند

آنکه از آن چیزی بحاصل آمدی. خ

دنباحش ایشان شدی بکشتندی باز مامون ولایت سیستان و
خراسان طاهر بن الحسین را داد و طاهر پسر خویش را بجزیره فرستاد
اندر سنه ست و مایتین بحرب نصر بن شبث و هم اندرین سال محمد بن الحصین
القوسی را بسیستان فرستاد **آمدن محمد بن الحضین القوسی بسیستان**
و اندر آمد بسیستان ده روز گذشته از جمادی الاولی سنه ست و مایتین و با
مردمان نکوی کرد و ضیاع بسیار خرید و دل مردمان بخویشتن کشید
از نکوی کردن و گفت باز طاهر بن الحسین سیستان پسر خویش را داد
طلحه بن طاهر را و طلحه الیاس بن اسد را اینجا فرستاد **آمدن الیاس**
بن اسد بسیستان و اندر آمد بسیستان روز پنجشنبه ده روز مانده از صفر
سنه ثمان و مایتین اندک روزگار بود تا باز معدل بن الحصین القوسی
برادر محمد بن الحصین اینجا آمد از جهت طلحه بخلافت برادر خویش روز پنجشنبه
اندر جمادی الاخر سنه ثمان و مایتین الیاس بن اسد عمل بدو تسلیم کرد و از
دار الاماره بیرون آمد و بسرای الحوث بن المثنی فرود آمد و همیشه
مردمان بر معدل بن الحصین شوریده گونه همی داشت و مردمان با الیاس
ساخته تر بودند باز محمد بن الحضین بر خوارج روی گرفت و بدیشان
تقویت جست و بیرون شد و بغزا شد و از حمزه سپاه خواست و با
مردمان او را اندر قصبه نگذاشتند برفت و بدیه خویش بیان دو روز

فرود آمد و خوارج با او یکجا و او با ایشان همی بودند و همه سواد سیستان
او داشت همیشه با خوارج ساخته بود و او را هیچ نیازردندی باز
طلحه بن طاهر سیستان محمد الاحوص را داد **آمدن محمد بن الاحوص**
بسیستان و اندر آمد بسیستان روز سه شنبه ده روز باقی مانده از
شوال سنه ثمان و مایتین و با مردمان نکوی کرد و عدل و داد باز طلحه
بن طاهر سیستان محمد بن شبیب را داد **محمد بن شبیب بسیستان آمد**
روز سه شنبه چهارده روز گذشته از جمادی الاخر سنه تسع و مایتین
اندر آمد دیر بنماند تا باز سیستان طلحه بن محمد بن اسحق بن یمع
را داد و محمد بن اسحاق محمد بن یزید را خلیفت کرد و بر سناد اندر آمد
روز آدینه اندر ماه رجب سنه ست عشر و مایتین و شهر فرو گرفت **آمدن**
محمد بن یزید بسیستان و بر عقب وی محمد بن اسحاق اندر آمد باز به بست
مردی بیرون آمد از جمله عیاران سیستان و غوغا بر وی جمع شد و
محمد بن اسحاق بیرون شد بحرب این عیار چون بخواش بر سپید حسین
بن علی السیاری بعمل سیستان از جهت طلحه بن طاهر **آمدن حسین بن**
علی بسیستان اندر آمد و عهد خویش پنهان کرد چند روز باز پیدا کرد
و سپاه به محمد بن اسحق فرستاد اندر بست تا محمد بن اسحاق را بند
کرده بیاوردند و این همه اندر سنه احدی عشر و مایتین بود باز عیسی بن احمد را

بحرب ابن عمار فرستاد بربست انجا شد وایشان را بپراکند وبه سیستان
باز آمد باز طلحة بن طاهر سیستان احمد بن خالد را داد آمدن احمد بن
خالد بسیستان و او محمد بن اسماعیل الذهلی را اینجا فرستاد در روز چهارشنبه
هفت روز مانده از ربیع الاخر سنه ثلث عشر ومایتین اندر آمد و بر اثر وی احمد
طاهر اندر آمد اندر ماه جمادی الاولی این سال چون خواست که بشهر اندر
آید فوجی از یاران حمزه خارجی بتاختن او آمدند و او را اندر شهر نگذاشتند
و حربی سخت کردند و احمد بن خالد بهزیمت باز خراسان شد و حمزة
الخارجی روز آدینه دوازده روز گذشته از جمادی الاخر سنه ثلث عشر
و مایتین بمیش فرمان یافت و خوارج بیعت کردند هم اندرین روز ابو
اسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی را و بو اسحاق مردی نیکو دل و مسلمان
و نیکو سیرت و عالم بود بر خوارج انکار کرد و بعضی غارت کردن اهل
تهلیل را چون فرمان او نکردند از میان ایشان بگریخت و بزمین اندر
شد بیکی کویل سنی پنهان شد و اکنون آنرا کویل پیر گویند معروف است
باز خوارج ابا عوف عبد الرحمن بن نزیع را بیعت کردند اندر جمادی
الاخر سنه خمس عشر ومایتین و طلحة بن طاهر روز یکشنبه چهار روز مانده
از ربیع الاول سنه ثلث عشر ومایتین فرمان یافت باز عبد الله بن طاهر
سیستان محمد بن الاحوص را داد آمدن محمد بن الاحوص بسیستان

و شب قطر اندرین سال بسیستان اندر آمد و سپاه سیستان با خود یار کرد
و بحرب خوارج بیرون شد و اهل علم سیستان با او چون الحسن بن عمرو الفقیه
و شارک بن النضر و یاسر بن عمار بن شجاع و یاسر از خوارج بود بمذهب ولکن
چون بو اسحاق بزمین اندر شد او بعصبه اندر آمد و محمد بن بکر بن عبد الکریم
و عمرو بن واصل و همه اهل فضل و علماء سیستان و برفتند و حربی سخت بکردند
با خوارج و بسیار از این گروه کشته شد بر دست خوارج و بعجز باز گشتند و
عبد الله بن طاهر را آگاه کردند عزیز بن نوح را با لشکر انبوه از غزنین بسیستان
فرستاد بحرب خوارج و مردم و سپاه جمع شدند و بحرب ابا عوف رفتند و حرب
کردند و از خوارج هر دو گروه بسیار مردم کشته شد و ابا عوف بکرکوی فرود
آمد و این سپاه اندر شهر آمدند و باز جمع شدند و بسیار دراده و حبل و مطهره
و مشک و آلت سفر برگرفتند اندر ذی القعده سنه خمس عشر ومایتین که بروم
بیابان و کوه و هر جا که خوارج شوند از ایشان باز نگردیم تا هیچ کس نماند
و محمد بن الاحوص با عزیز بن نوح یکجا بود و بلد عجز فرود آمدند و سپاه
بیستگانی خواستند از محمد بن الاحوص و بلاد مال بسیار و مردم و سپاه
و غوغاء شهر با عزیز نوح بیرون شدند و با عوف تاختن آورد و حرب داد کن
با ایشان رسید روز شنبه اول روز ماه رمضان سنه ست عشر ومایتین
عزیز بن نوح را با گروهی سپاه بکشتند و ببکرکوی دفن کردند و مردمان

بیعت کردند حصین بن الحسین بن مصعب را عم عبدالله بن طاهر را

بیعت کردن حصین بن الحسین عم عبدالله را و اوباعوف بن نوح آمد بود

و محمد بن الاحوص شغل اندر پیش او همی راند باز عبدالله بن طاهر عباس

بن هاشم بن ابی حور و الیاس بن اسد را بحرب خوارج فرستاد و والی

عظم با ایشان از دم رود بناد که از سیستان هیچ دخل نیز شد و باعوف

با یاران گروهی سوی کرکان رفته بود الیاس بن اسد با هر سپاه بطلب

او شد او براه بیابان بیرون آمد بجالق فرود آمد و خبر سوی حصین بن

الحسین بن مصعب رسید و او اندر سرای معدل حصین بوی فرود آمده

بود خواست که بر باعوف تاختن کند مردم شهر و سپاه او بتاختن دو فتند

تا نعبیه کرده روز آدینه هفده روز گذشته از ذی الحجه سنه ست عشر

و مایتین بسر طاق میان ریگها کم کردند و روزی سرما سخت بود و باعوف

با سپاه بیرون آمد و حربی سخت بکردند آخر همه لشکر بردست خوارج

کشته شدند الا اندکی که نماندند و محمد بن الاحوص و احمد بن عمرو بن مسلم

الباهلی و وهب بن هلال آن روز کشته شدند و بدر کرکوی دفن

کردند ایشان را و باعوف از آنجا باز شد و خوارج باز جای شدند چون محمد بن

الاحوص کشته شد حصین بن الحسین الیاس را بانیشابور بعمل سیستان

و محمد بن طاهر را با سپاه بطلب خوارج فرستاد و گروهی اندک را از خوارج بیافت و بکشتند

ز قوس بعد

ناتعبیه - ظ

و بکشتند و سرهاشان بیاوردند و بنشابور فرستادند و عهد سیستان

آوردند حصین بن الحسین را از عبدالله بن طاهر روز آدینه سنه سبع عشر

و مایتین و امیرالمؤمنین مامون فرمان یافت بروم بجوی بدندون بنزدیک

آن طرسوس و آنجا بگور کردند او را اندر روز پنج شنبه سنه ثمان عشر

و مایتین و خلافت او بیست سال و شش ماه و بیست و شش روز بود و عمر اوی

چهل و هشت سال و سه ماه و یکروز بود و اندر همین روز معتصم را بیعت

کردند **نشستن ابواسحق المعتصم بالله به خلیفتی** و کنیت او ابو

اسحاق المعتصم بالله بن هارون الرشید و نام او محمد چون خبر ببغداد

رسید نیز او را بیعت کردند و ببغداد و معتصم با مامون بندند و بود

و معتصم میل کرد با اهل بدعت و معتزله و عبدالله بن طاهر را بر خراسان

و سیستان بداشت و عبدالله بن طاهر الحسین بن عبدالله السیاری

را سیستان داد و او بسیستان بود **آمدن حسین عبدالله السیاری**

بسیستان چند عهد بود رسید شهرها ضبط کرد و برادرزاده خویش

را عبدالله بن محمد را بست داد و او بعد دو بن معروف بود به بست و با

مردمان نیکوئی کرد و بسیستان مردی بیرون آمد هم از خوارج و گفت من

بدور کردن خوارج همی برخیزم و نام وی ابی بن الحضین مردم بسیار از هر

دو گروه بر وجمع شد و حسین سیاری مشایخ و بزرگان شهر را دی او فرستاد

بنزدیکان ظ

جون حسن بن عمر را وشارک بن النضر را وعثمان بن عفان را وباسر عمار
را بمانک این مردم را از خویشتن دور کن که ترا و مانی نیست وا ونکرد تبول
ایشان بس حسن السیاری بنفس خویش بحرب وشد وایشانرا و برانکند
وسیاری را طمع افتاد که بمرا وبعون مردمان شهر مبکند نامه کرد و عبد الله بن
طاهر را اگاه کرد جواب آمد که ابراهیم بن الحضین را ومعدل الحضین را ابن
قوسی را وعثمان بن روح بن بسام را واحمد بن محمد ترکه را واحمد بن الحضین را
بنزدیک من فرست بس سیاری ایشانرا بخراسان فرستاد وشارک بن سلیمان
حمیری بگریخت وبمکه شد وانجا مجاور شد وباز امد روزی سه بکرد که بسیستان
آمد اورا بکشتند ودیگران که بخراسان شدند بقلعه هری فرستادند ومحبوس
کردند باز سیاری محمد بن سیف طارابی را امیر شرط کرد واسحق ابراهیم
حضین را عزل کرد بس محمد بن سیف طارابی طلب یاران ابی بن الحضین کرد
بکوهها ودشتها وریگهاء سیستان انجه بیافت از ایشان بکشت واندر
سنه عشرین ومایتین معتصم احمد بن حنبل را فرو کرفت وبتازیانه بزد ونامه
نبشت بهمه جای وبخلق قرآن خواندن مردمانرا وبکفر نعوذ بالله من الکفر

خشک شدن هیرمند وقحط ومرگی اندر سنه عشرین ومایتین آب هیرمند
خشک گشت واز بست وقحطی صعب پدید آمد اندر ولایت سیستان
وبست ومرگی بسیار بود جنانکه تجار وبزرگان وخداوندان نعمت بسیار

بمردند ویکسال بماند همجنان تا اول سنه احدی وعشرین ومایتین ومردمان
اندرین سال بسیار مال ضعفا را بدادند وسیاری اگاه کرد ازین حال عبد الله طاهر را
ونامه نوشت تا از بیت المال سیصد هزار درم بدرویشان دادند وسیاری
بداد تمام آن مال عثمان بن عفان را وحسین عمرو را که فقهاء فریقین بودند تا
تفرقه کردند بر ضعفا واهل بیوتات که حال ایشان تباه گشته بود بس بیست
بر عبدوس مردی بیرون آمد عبد الله الجبلی گفتندی اورا ومردم بسیار از
خوارج برو جمع شد وحرب کردند وعبدوس بهزیمت بسیستان آمد سیاری
محمد بن سیف را به بست فرستاد وبرفت با عبد الله الجبلی حرب کرد
آخر صلح کردند وعبد الله را خلعت داد جون محمد بن سیف را به بست
فرستاد شرط سیستان علی بن سهل بن عثمان الطاراني را داد باز
سیاری عبدوس را دیگر بار به بست فرستاد جون به بست اندر شد
مردی برو بیرون آمد نام او محمد بن یزید وهمه مردم گریخته باز بروج شدند
وبسواد بست اندر همی گشت وعبدوس بیرون شد با سپاه گروهی
یاران وی را بکشت ومحمد بن یزید بهزیمت بشد ونهان شد وبجستند اورا
بازنیافت وسیاری بسیستان فرمان یافت روز جهارشنبه جهار روز مانده
از صفر سنه اثنی وعشرین ومایتین خلیفت کرد از جهت خویش بر سیستان
بسر عم خویش را نصر بن منصور بن عبد الله السیاری را بیش از وفات

خویش باز الیاس اسد فرا رسید از جهت عبدالله بن طاهر بحرب کردن
خوارج و برای عبدالله بن القاسم فرود آمد و از نصر سیاری مال طلب کرد
و هیچ مال اندر بیت المال نمانده بود از مردمان شهر مالی بستد و الیاس
بیرون شد بناحیت بسکر واوق بطلب خوارج و خوارج رفته بودند
سوی کرمان باز عهد عبیدالله بن طاهر رسید نصر سیاری را بر سیستان

آمدن نصر سیاری بسیستان

و نصر پسر خویش را سیار بن نصر را
به بست فرستاد و مردی بروی بیرون آمد به بست نام وی محمد بن واصل
مردم برا کند بر وجمع شد و سیار درشتی کرد بر مردمان بست و باز بحرب
محمد بن واصل بیرون شد و حرب کردند و هزیمت بر سیار افتاد و سیار
را اسیر گرفت محمد بن واصل چون خبر بنصر سیاری رسید که پسر را گرفتند
و حال برین جمله بود محمد بن سیف الطارابی را آنجا فرستاد و با یعقوب
راسبی را برسولی سوی محمد بن واصل چون با یعقوب نزدیک او شد
سیار را خلاص کرد و خود بنفس خویش با با یعقوب بسیستان آمد
سوی نصر بن منصور السیاری چون بیامد و پیش او شد او را کرامت
کرد و بنواختند و خلعت داد و باز گردانید و اندرین میانه نامه رسید
سوی الیاس اسد که فوج سپاه به بست فرستاد تا آن مرز نگاه دارند
از خوارج الیاس پسر برادر خویش احمد بن عمیر بن اسد را با گروهی

سواران بنگی آنجا فرستاد و خود بکوی سینک فرود آمد چون احمد بن
عمیر به بست شد با مردمان نیکویی کرد و مردمان با او آرام گرفتند و اندر
میانه عبدالله بن طاهر ابراهیم بن حضین را خلاص کرد از قلعه هری و خلعت
داد و ولایت هری بدو داد عبدالله بن طاهر نامه کرد و الیاس بن اسد را
از سیستان باز خواند پس روز آدینه ده روز باقی از ربیع الآخر سنه خمس
و عشرین و مایتین بازگشت از اینجا و عبدالله بن طاهر نامه کرد سوی ابراهیم
حضین قوسی که بسیستان رو بر عمل سیستان و او را که خواهی بر هری خلیفت کن

آمدن ابراهیم الحضین بسیستان

و ابراهیم بن الحضین القوسی بسیستان
اندر آمد بعمل روز شنبه دو شب مانده از ربیع الثانی سنه خمس و عشرین
و مایتین و برادر را بعمل هری بگذاشت چون بسیستان آمد پسر خویش را
اسحق بن ابراهیم را به بست فرستاد بولایت بلجند بود و مردمان از او
شکایت کردند اسحاق را باز خواند و دیگر پسر را آنجا فرستاد پس
اسحاق باز آمد روزگاری ببود باز مردمان اسحاق را خواستند و اندرین کرت
با مردمان بسیار نیکویی کرد از خلل بیرون و آنجا ببود و مردمان بدو شاد
تا آنجا فرمان یافت روز دوشنبه هفت روز گذشته از محرم سنه
ست و عشرین و مایتین و بوفات اسحاق بست شوریده شد و المعتصم
بالله فرمان یافت شب پنج شنبه ده روز گذشته از ربیع الاول سنه

سبع وعشرین ومایتی وچهل وهفت سال وسیزده روز واورا عمر بود وهشت
سال وهشت ماه خلیفت بود بعد از ان الواثق بالله بخلیفتی نشست

نشستن الواثق بالله بخلیفتی در سنه سبع وعشرین ومایتی وکنیت او
ابو جعفر بود ونام وی هرون بن محمد بن هرون واو پسر معتصم بود وبیست
وشش سال وده ماه وهشت روز عمر او بود ان روز که بخلافت نشست
هم بر عادت پدر رفت اندر حدیث دین ومیل بمعتزله کرد وقران را مخلوق
گفت نعوذ بالله من الکفر اما هیچ کس اورا اجابت نکرد وعبدالله بن
طاهر را بر خراسان بداشت وابراهیم بن الحضین بن محمد بن بشیر بن
سعید القوسی مردی بود از عرب ونیکو هیات اما مردی بود بسلامت
با خوارج هیچ حرب نکردی وبا هر کسی ساخته بود تا خوارج بروزگار اوی
قوی گشتند ومردمان اندرین سال سنه سبع وعشرین ومایتی سرمای
صعب پیش آمد بسیستان چنانکه درختان ورزان ومیوها خشک شد
ومرگی ووبای صعب بود پس هم ابراهیم بن الحضین والی سیستان بود
تا عبدالله بن طاهر بنشابور بود بزمان یافت روز پنج شنبه ده روز گذشته
از ربیع الاخر سنه ثلثین ومایتی وابراهیم القوسی از بصره بود بسیستان
آمد اول بار خویشتن را بپیوسته کرد با آل طاهر بن الحسین واورا
ولایت هری دادند باز بسیستان باز فرستادند وانجا ضیاع خرید

وسرای ساخت بجور سندان ودر معدل نام بسبب معدل قوسی کردند و
بدار الاماره نشست تا انگاهی که پسر خویش را بخلیفتی خویش بدار
الاماره که کنون ارگ گویند بنشاند ومردی ساخته بود بی تعصب وبر
خوارج واهل سنت وتیمی وبکری ساخته بود وطریق سلامت گرفته
پس عبدالله بن طاهر فرمان یافت پسر خویش را طاهر بن عبدالله بن
طاهر را خلیفت کرد بر خراسان وسیستان وچون خبر بنزدیک الواثق
بالله رسید بوفات او عهد خراسان وسیستان سوی طاهر بن عبدالله
فرستاد پس عملها همی داد وابراهیم بن الحضین را بر سیستانی بداشت
وابراهیم بن علی را پسر خویش را بدار الاماره بنشاند وخود بجود بنلان
آمد وچون به بست اسحاق بسروی فرمان یافت احمد را انجا فرستاد
واز بست از ناحیت تولان بر احمد مردی بیرون آمد اورا عثمان بن النضر
مالک گفتند ومردم بسیار برو جمع شد واحمد بن ابراهیم القوسی سلیمان بن
بشیر الحنفی را با گروهی بزرگ از سواران شجاع بحرب او فرستاد وسلیمان
از اجلاء عرب بود وحربی سخت کردند وبسیار مردم کشته شد وعثمان
بهزیمت شد باز اورا بگرفتند وسر او بسیستان فرستادند ابراهیم
فرمود تا سر اورا بر دار کردند ومردمان بشوریدند که او مردی بزرگ
بود واصیل ز سیستان بود او سر برگرفتند وبگور اندر کردند

ودر معدل بسبب او قوسی کردند - نخ

ارگ گوینه نخ

کرده - نخ

طاهر - س

وطاهر را (ابراهیم) پسر خویش را -

ان سر - باز سر نخ

بار دیگر از بست برخاست احمد قولی گفتند و عیاران و مردان مرد
بر وی جمع شدند چه از بست چه از سیستان و حرب کردند با احمد بن ابراهیم
القوسی و احمد قولی هزیمت شد باز ابراهیم پسر خویش را از بست بازخواند
و یحیی بن عمرو را آنجا فرستاد و یحیی از اجلاء عرب بود آنجا شد و مردمان را
بنواخت و بدو آرام گرفتند و باز او را ابراهیم صرف کرد و پسر خویش را
احمد را باز آنجا فرستاد و سلیمان بن بشر الحنفی به بست بود و احمد او را
خلیفت خویش کرد و خود آنجا شد و خاقان البخاری را بسواد بست
بیرون فرستاد و مالها استخراج کرد بار شار بن سلیمان رئیس و بزرگ
بود و اندر میان مردمان بست بیرون آمد و حربها بسیار کردند و احمد بن
ابراهیم القوسی بهزیمت بسیستان آمد و بشر شهر فرو گرفت و بشت
و بر مردمان جور کرد باز صالح بن النضر با درعشان بن نضر بن مالک به بست
برخاست و مردم بسیار بر او جمع شد از سیستان و بست و یعقوب بن
اللیث و عیاران سیستان او را قوت کردند و بر بشار بن سلیمان حرب
کردند و بشار را بکشتند و بست و سواد آن صالح بن النضر را صافی
شد و الواثق بالله روز چهارشنبه شش روز مانده از ذی الحجه سنه اثنی
و ثلثین و مائتین فرمان یافت و خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز
بود و برادر او را هم اندر آن روز بیعت کردند نام و کنیت او ابو الفضل

جعفر بن محمد بن هرون الرشید و لقب او المتوکل علی الله و متوکل علی الله
پسر معتصم بود

نشستن المتوکل علی الله به خلافت

پس متوکل سنت پیغمبر صلی الله علیه پیش گرفت و مذهب ها دور کرد
و مردمان او را دوست کردند و فرمان داد تا در خطبه ها یاد کردند که هر که
خلق قرآن گوید کافر است و احمد بن حنبل را بگذاشت و نیکو گفت و او را
نام کردند و اهل سنت مطری الاسلام پس سه پسر خویش را از مردمان
بیعت بستد محمد المنتصر را و ابی عبدالله المعتز را و ابی اسحق المؤید را
و فرمان داد تا بهر شهری خطبه بر نام ایشان کردند اندر اول محرم سنه
ست و ثلثین و مائتین و کار صالح بن نضر به بست بزرگ شد بسلاح
و سپاه و خزینه و مردان و همه قوت سپاه او از یعقوب بن اللیث و
عیاران سیستان بود و آن اندر ابتدا کار یعقوب بود و مردمان سیستان
اندر محرم سنه ثمان و ثلثین و مائتین صالح بن نضر را بیعت کردند و خراج
بستدن گرفت و سپاه را روزی همی داد باز سپاه بیرون کرد و بفرستاد
بکش اول سپاهی که بفرستاد آن بود که محمد بن عبید بن وهب و پسران
حیان حریم آنجا برخاسته بودند سپاه صالح آنجا آمد و ایشان هزیمت کردند
و از پس ایشان برفتند و بگرفتند شان و ستور و سلاح ایشان بجمله بر دیگر
صالح بردند و پسران حیان حریم را بگذاشتند و محمد بن عبید الجوزی

محبوس کرد و محمد اندر حبس فرمان یافت و پسران جان را چون باز کشتند
براه کش فرستاد تا بکشتند باز عمار الخارجی ناحیت کش بیرون آمد با
گروهی از خوارج صالح بن نضر کشتن رفاده را و یعقوب بن اللیث را و درهم بن
نضر را از جمله سرهنگان بفرستاد بحرب عمار عمار هزیمت برفت از پیش ایشان
باز ابراهیم بن الحضین پسر خویش را محمد را بحرب صالح بن نضر فرستاد به بست
از سیستان نیمه شعبان سنه تسع و ثلثین و مائتین محمد آنجا شد و زمین داور
حرب کردند و صالح هزیمت شد و یاران او پراکنده شدند و ابراهیم بن خالد
که صاحب شرط صالح بود بزینهار محمد ابراهیم قوسی آمد با گروهی بزرگ و صالح
براه کش با اندک مردم برفت و دیرگاه آنجا بود تا گروهی از مطوعیان رو
جمع شدند باز قصد بست کرد و بشد تا ماهیاباد و خبر به بست رسید محمد بن
ابراهیم با گروهی بیرون آمد و حربی سخت بکردند و از دو گروه مردم بسیار
کشته شد آخر محمد بن ابراهیم القوسی به بست اندر شد و قلعه حصار
و صالح او را بگذاشت و بحصار اندر و خود برفت و کسی ندانست که کجا
شد و براه بیابان بسیستان آمد و ناگاه بسیستان فرود آمد و ابراهیم القوسی
خبر یافت و اندر وقت برگشت با سپاه و بدر آکار فرود آمد آنجا حربی
صعب کردند و بسیار مردم از دو گروه کشته شد روز چهارشنبه ده روز مانده
از ذی الحجه سنه تسع و ثلثین و مائتین ابراهیم قوسی بازگشت و بدار الاماره

فرود آمد و صالح بشارستان اندر آمد و یعقوب بن اللیث و دو برادر او عمرو
و علی با او و درهم بن النضر و حامد بن عمرو که سرناوک گفتندی و عیاران
سیستان با ایشان بسرای عبدالله بن القاسم فرود آمدند بامداد صالح
بیرون آمد و شیعت او که اندر سیستان بود با او جمع شدند و بسیار مردم
آنجا جمع شدند و ابراهیم قوسی مشایخ و فقها را جمع کرد و سپاه خویش را سلاح
بپوشید پیاده و سوار و ابراهیم بن بشر بن فرقد را و شارک بن النضر را
و عثمان بن عفان را نزدیک صالح فرستاد که بپرسید تا آنجا بچه شغل
آمد پس برفتند و سلام کردند و بپرسیدند صالح گفت من اینجا بحرب خوارج
آمدم امروز تا فردا بروم و میان من و ابراهیم قوسی حرب نیست مشایخ برین
سخن برگشتند و صالح برنشست با سپاه و تیغ خویش و براه لشکر بارکین
بیرون آمد و بارکین خشک بود تا او به بارکین اندر آمد سپاه ابراهیم
قوسی بر کوه در طعام سلاح پوشیده ایستاده بودند چون صالح را با سپاه
دیدند بشارستان اندر شدند و در اندر بستند و مهتر ایشان عبید
الکشی بود و پس چون صالح چنان دید بدر شارستان فرا شد ساعتی
حامد سرناوک و عیاران فرود آمدند و بباره برشدند و ببام سرای حکم بن
مالک که اکنون خانست برشدند و از در سرای او بیرون شدند و در شارستان
باز کردند و چندین مردم آنجا بکشتند و یاران صالح بشارستان اندر شدند

پرسند - ن
پرسید - ن
تبع - ن

وبسیار مردم اندر یکساعت امان ابراهیم القوی بکشتند وابراهیم را
ازین هیچ خبر نبود چون خبر یافت ساعتی برنشست و بدر پارس بیرون
شد و سوی در عجم بهزیمت برفت و شارستان خالی کرد صالح بدار
الاماره اندر شد و فرود آمد و زان چیزی که ابراهیم القوی را ساخته
بودند چاشت خوردند و آن روز پنجشنبه بود نه روز باقی از ذی الحجه
سنه تسع وثلثین ومایتین و ابراهیم القوی برفت نزدیکان سپاه عمار الخارجی
فرود آمد و عمار با او ساخته بود که صالح با زسپاه بفرستاد تا بروند آن که
خزینه ابراهیم برگیرند و زندانها بشکنند چون چنین کرد مردم و عام شهر
جمع شدند و خواستند که او را و سپاه او را همه بکشند صالح بترسید باز
گشت و نیارست شد بسرای ابراهیم القوی و بدار الاماره فرود آمد و خواست
که آن شب از شهر بگریزد زانچه از مردم عام این شهر دید بازگروهی مردم او را
گفتند نزدیک عثمان بن عفان باید شد تا او را چه گوید بامداد برنشست
و نزدیک عثمان شد عثمان او را گفت این بد نا بایست کرد صالح گفت من بطلب
خون برادر خویش آمدم که برادرم را خوارج کشته اند عثمان را و من چنان
دانستم که تو مرا اندرین یاری کنی عثمان خاموش گشت صالح از آنجا
بیرون آمد و فرمان داد تا سرای بهلول بن معن که صاحب شرط ابراهیم
قوی بود غارت کردند و صالح آن روز سپاه خویش عرض کرد چهار هزار

مرد بود سوار و پیاده ابراهیم بن الحضین با زآمد و عمار خارجی یاری او با
او خبر بصالح رسید یعقوب لیث را بدر الکار فرستاد و سرهنگ را بدر سپا(ه)
و عقیل اشعث را بدر کرکوی با علمها و سپاه و علم خوارج سپید بود چون
مردم خاص و عام آن علمها سپید بدیدند بسبب خوارج یاری صالح کردند
و حربی صعب کردند و بسیار مرد از هر دو گروه کشته شدند آخر عمار و حماد
و ابراهیم بن الحضین القوی بهزیمت بازگشتند و کار صالح قوی گشت و
ابراهیم نامه کرد سوی طاهر بن عبدالله بخراسان و زو سپاه خواست و طاهر
بفرستاد چون حال بدین جمله بود صالح سرای ابراهیم القوی و سرای حمران
عمی که او را کلوک گفتندی غارت کرد و مال ایشان برگرفت و خوارج گرد
شهر فرو گرفتند که کسی نه بیرون توانست شد و نه درون توانست آمد
یعقوب لیث بتاختن خوارج شد خلقی کشته شدند و روز و شب یعقوب
حرب پیستی کرد و ابراهیم القوی سوی بست بجمازه فرستاد که مرا سپاه
فرست و محمد ابراهیم آنجا سپاهی جمع کرد از رسن داور و بسلاح آباد گردشان
و بفرستاد چون نزدیک سیستان آمدند مهتر ایشان را خواشی گفتندی با
گردی سیصد نزدیک صالح آمد چون مهترشان برگشت دیگر سوی بست
بازگشتند باز عثمان بن عفان نامه نبشت سوی محمد بن ابراهیم القوی ببست
که برخیز و اینجا آی تا کار محمد از بست بتاختن با سپاهی ساخته بیامد بشب

بشب اندر را . کم کرد بامداد بنزدیک شهر آمدند خبر بشهر رسید یعقوب
لیث و حامد سرناوک بدروازه نگان بیرون شدند بحرب محمد بن ابراهیم العوی
و صالح با خواهگان خویش کمین اندر شدند بمینو خنف و حربی صعب کردند
و بسیار مردم کشته شد از هر دو گروه آخر محمد ابراهیم بهزیمت شد و برفت
و بهیسون شد نزدیک بلد و دیگر روز صالح فرمان داد که سرای محمد بن
ابراهیم قوسی را و آن خواص او غارت کنند پس یعقوب لیث و سرناوک
و عیاران سیستان را گفتند حرب ما همی کنیم و شهر ما نجاست و ما این را تو
میکنیم و صالح را اصل از سیستان بود اما به بست بزرگ شده بود ایشان
گفتند که او که باشد که تا اکنون دو بار هزار هزار درم از غارت بزرگان
سیستان ببرد بست و اکنون باز نو غارت خواهد کرد ببست دارد و اورا
خود چه خطر باشد نه حمیتی باشد اگر وی این مالها ازینجا ببرد خلاف
آوردند و هرچه مردم سگزی بود برنشستند و بدر عنجو لشکرگاه کردند و زود
آمدند و هرچه از بست بود با صالح ببودند چون صالح چنان دید دانست که
اورا هیچ نماید بشب اندر بنه بر بست و نامه کرد به بست سوی مالک بن
مردویه که خلیفت او بود آنجا که من بخواهم آمد و حال چنین پیش آمدست او
باختن باسواری با فضل بباید چون بنزدیک شهر صالح بیرون شد یعقوب
لیث و سرناوک تاختن از پس او بشدند و حربی صعب کردند و مالک را

بکشتند

ط وجه .

بکشتند خزینه و بار و بنه همه بگرفتند و همه وجوه سپاه اورا بکشتند و عام را سلاح
و کالای بستدند و صالح با اندک مردم بهزیمت به بست شد پس یعقوب
همچنان تاختن از پس صالح بن النضر بشد بنوقان اورا دریافتند و آنجا
مردم بر صالح جمع شد و حربی صعب کردند و اندر آن معرکه طاهر بن الليث
کشته شد برادر یعقوب روز آدینه سه روز مانده از جمادی الآخره سنه
اربع و اربعین و مائتین و گور او اکنون بکرمنی است و صالح بهزیمت برفت
و نهان شد چنانکه اورا هیچ جای باز نیافتند و سپاه سیستان باز آمدند
و درهم بن النضر را بیعت کردند سپاه سیستان همه اندر بن وقت اندر
آخر جمادی سنه اربع و اربعین و مائتین و یعقوب لیث و حامد سرناوک سپاه
سالاری کشتند و حربها همی کردند بر خوارج و مخالفان او و حفص بن
اسمعیل بن الفضل را ابر شرط کرد و محمد بن ابراهیم بن الحصین القوسی
بهیسون فرمان یافت و اورا بر جنازه بگردن مردان بشهر آوردند دو
روز از جمادی الاولی سنه اربع و اربعین و مائتین مانده اندر ولایت درهم بن
النضر از درهم چون مردی و شجاعت یعقوب بن الليث و شکوه او اندر
دل مردمان بدید و ترسان شد و اندر سرای قرار گرفت که من بیارم یعقوب
برنشست که برباید نشست و بیرون آی پادشاه همی دون نتوانست کرد درهم
سپاه خویش را فرمان داد که یعقوب را بکشند یعقوب چون بگاه . کردوان

و آن بلادها همه انجا حمله آوردند و بسیار مردم بکشت و دیگر کربیان کشتند
و درهم بن نصر را اسیر کرد و ازخانه بیرون آورد و محبوس کرد و بیعت
کردند مردمان سیستان یعقوب بن اللیث را روز شنبه پنج روز مانده از
محرم سنه سبع واربعین ومائتین اخبار ملک الدنیا صاحب القران ابی
یوسف یعقوب بن اللیث و نسبت او و یاد کردن بزرگی که او را بود
اما نسبت او یعقوب بن اللیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو بن
اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز بن هرمزد ابن خسروان بن انوشروان بن
قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن یزدجرد بن شاپور بن شاپور
ذی الاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن هرمز البطل بن شاپور بن
اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن الملک بن
اسفندیار الشدید بن بشتاسف الملک بن لهراسب عم کیخسرو بن سیاوش
بن لهراسب بن اهوجنک بن کیقباد بن کی نشین بن کی ابیکه بن کی موش
بن نودر بن منوش بن منوشرودن منوچهر بن نروسنج بن ایرج بن افریدون
بن ابیتان بن جمشید الملک بن بحوجان بن انجهد بن اوشهنج بن فرواک بن
سیامک بن موسی ابن کیومرث و این اول بیعت بود که یعقوب را کردند
به امارت و حامد بن عمر سرناک با همه سپاه در بیعت او آمدند و یعقوب
امیری شرط حفص بن اسماعیل را داد بکجندی بود و حرب خوارج می کرد

بود الکتاب من الحبیب بانه
سیزورنی فاستعبرت اجفانی
ثم السرور علی حتی انه
من فرط شدة فرحی ابکانی
۵ ... فی
۸۲۴
م

خسرو آنوشروان ظ
دارا
هرمزد خسروان بن
انوشروان - ظ

ابتیان
ح: اپتینان
ح: اپتینان

پس - ظ

هر روز یعقوب درهم بن نصر از حبس یعقوب بگریخت و نزدیک سرناک
شد بکلاشیر و سرای سرناک انجا بود پس درهم و سرناک سر بیکی
کردند و خواستند که بر یعقوب شهر بگیرند یعقوب برنشست وانجا شد
و محمد بن رامش از و بحصن کسی که پیش او آمد سرناک بود شمشیر کشیده
پیش آمد محمد بن رامش با او بیرون شد و سرناک را بکشت و سپاه او هزیمت
شد یعقوب همه را بگرفت و اسیر کرد و سلاح و ستور و مال سرناک برگرفت
و مظفر بدار الاماره بازگشت و کار سیستان بر او راست شد پس همه مردمان
را بخواند و بنواخت و اسیرانرا بیرون گذاشت و خلعت داد و سوگندها
و عهدها برگرفت باز همه دل یکی کردند و سپاه را روزی داد و سوی عمار
خارجی کس فرستاد و بگفت که شما این شغل که همی بسر برید بدان بود
که حمزه بن عبدالله مردی بود که هرگز قصد ان شهر نکرد و هیچ مردم لشکری
را نیازرد بر اصحاب سلطان بیرون آمد بود که شما همی بیداد کنید و در عهد
سیستان او بسلامت بودند و ولایت غزا داشتند و مردمان سیستان
اندر حصن سلامت می بودند بسبب خلاف او و پس از آن بر روزگار ابو اسحق
و ابا عوف و غزا ایشان بلاد الکفر بود اکنون حال بدیگرگون شد اگر
باید که سلامت باشی امیر المومنین از سر دور کن و بر غزا سپاه خویش دست
با ما یکی کن که ما باعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان بر فراکنیم و اگر

غزا ایشان

خراج

خدای تعالی نصرت کند ولایت سیستان اندر فرمانیم انچه توانیم و اگر نه ولایت
خویش نباید بسیستان کسی را بسالار و بر همان سنت که اسلاف خارج رفتند
همی رو عمار پیغام باز داد که تا نگاه کنیم اما ترا بیش نیازاریم و کسان ترا
پس یعقوب لیث خراج بیرون کرد و لایتها بداد و دیوان بنهاد و المتوکل
علی الله را پسر او محمد بن جعفر المنتصر بالله بکشت و خلافت متوکل را بود سال
کم دو ماه بود و منتصر را هم اندران روز بیعت کردند و ان روز چهارشنبه بود
چهارم از شوال سنه سبع و اربعین و مایتین **نشستن المنتصر بالله بخلافت**
و برادران معتز و مؤید هر دو بیعت کردند او را و خلافت منتصر را شد
و اندر خلافت او کاری نرفت که یاد کردن آن واجب کند و المنتصر
بالله بن المتوکل علی الله فرمان یافت اندر ماه ربیع الاخر سنه ثمان و اربعین
و مایتین شش ماه خلافت کرد و پسر خویش را پیش از مرگ خود ولی عهد کرد
احمد بن محمد بن جعفر را المستعین بالله نام بود و هم بدین تاریخ نشست
که فرمان یافت بدر **نشستن المستعین بالله بخلافت**
و مستعین طاهر بن عبدالله را بر خراسان بداشت پس چون کار یعقوب
بسیستان قرار گرفت عمرو را بر سیستان خلیفت کرد و عزیز بن عبدالله
مرزبان را امیر شرط کرد و خود برفت و صالح بن النضر به بست قوی گشته
بود بحرب او شد اندر جمادی الاخر سنه ثمان و اربعین و مایتین و حرب بسیار

بسیار میان ایشان برفت پس صالح بن النضر به شب بگریخت و بست یعقوب
بگذاشت و خود با سپاه راه بیابان بسیستان آمد و هیچ کس را خبر نبود تا در
شب بدر اکار اندر آمد اندر رجب سنه ثمان و اربعین و مایتین مردمان
چنان دانستند که یعقوب است که از بست باز آمد عمرو تا بدانست که حال
چیست مردم را گرفته بودند و شب بود پیش از آن نرسید که خانه حصار
گرفت اندر کوی کوشه صالح پیرامن خانه بگرفت و عمرو را از حصار بیرون
آورد و عزیز بن عبدالله و داود را برادر او را باز گرفت و یعقوب بر اثر
آمده بود دیگر روز که این کرده بود پس لشکر فرود آمد و صالح بنو حفص
حصار گرفت و پیرامن خویش کنده کرد و یعقوب بحرب آمد روز شنبه
پنج روز رفته از شعبان سنه ثمان و اربعین و مایتین و صالح بهزیمت رفت
و یعقوب همه مال و سلاح و ستوران سپاه او بگرفت و عمرو و عزیز و داود را
خلاص کرد با زان اسیران از هر کسی را جیری بداد و بگذاشت و
خدا را شکر کرد برین ظفر و باز این برادر زنده و بخا هزار درم
درویشان داد پس چون بزرگی یعقوب بالا گرفتن گرفت و از دعای
تنها همی کرد اذهر را برخوارج دوستی بوده بود **قصهٔ اذهر**
اذهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن
اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز الملک پس اذهر با کرد سوی بزرگان

خوارج و ایشان را نواختن و نیکویی گفتن ترغیب کرد تا هزار مرد بیک راه
بیامدند و یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد و نیکویی گفت که از شما
سرهنگ است امیر کنم و هر که یکسوار است او را سرهنگ کنم و هر چه پیاده است
شما را سوار کنم و هر چه بیش ازان بهتر نهم جای و قدرها فزایم با او آرام
گرفتند و بکجا بسیستان بود پس ابو الطیب طاهر بن عبد الله بنشابور
فرمان یافت روز دوشنبه هشت روز باقی از رجب سنه ثمان و اربعین
و مایتین المستعین بالله خراسان محمد بن طاهر بن عبد الله را داد و عهد نامه
فرستاد و خوارج بیشتر نزدیک یعقوب آمدن گرفتند باز یعقوب عزیز بن
عبد الله را بر سیستان خلیفت کرد یعقوب با دو هزار سوار ساخته
به بست تاختن کرد صالح بدانست و بگریخت و نزدیک زنبیل شد یعقوب
بتعقب او برگرفت و بسیستان باز آمد روز شنبه شش روز گذشته
از رمضان سنه تسع و اربعین و مایتین اسدویه الخارجی بدر طعام تاختن
آورد یعقوب خبر یافت بیرون شد و حرب کرد و اسد وی را بکشت
و سر بقصبه آورد و بر دار کرد باز دیگر باره تاختن بست شد و عزیز بن
عبد الله را خلیفت کرد بر سیستان روز پنجشنبه هفت روز گذشته از
ذی الحجه سنه تسع و اربعین و مایتین و به بست اندر شد با دو هزار
سوار و بدر مرکان فرود آمد و صالح با لشکری انبوه بیرون رفت

ه بعق .

و خواست که بگریزد بنزدیک رخد یعقوب فراز او رسید و حرب کردند که
مرگ رخان مدد بود و زنبیل بیاری صالح فراز رسید با لشکر انبوه و پیلان
بسیار چون کار بر یعقوب سخت شد پنجاه سوار برگزید از میان لشکر و خود
با ایشان بیرون شد و حمله اندر آورد و زنبیل را بیفگند و بکشت و همه
هزیمت کردند یعقوب و یاران شمشیر اندر نهادند تا بر یکجا شش هزار مرد
بکشتند و سی هزار مرد اسیر گرفتند و چهار هزار اسب گران بها ان روز بدست
آمد یعقوب را دون اشتر و استر و خر و اسبان بالانی و زنگ و درم
و دنانیر و پیلان و خیرک را که غلام حاجب صالح بن النضر بود اسیر گرفتند
و همه یاران صالح بر نهار یعقوب آمدند صالح با پنج سوار بهزیمت شد
و برادر زنبیل بزنهار یعقوب آمد و همه قرابتان او و بر تخت سیمین زنبیل
و خزینه او و سلاح افزون و مال که بدست آمده بود و سرها کشتگان
بکشتی بسیستان فرستاد دویست و اندکشتی بار بود و شاهین بن روشن
را با فوجی سوار بر اثر صالح بن النضر فرستاد تا بولبحد و ایشان او را
اندریافتند و بند کرده پیش یعقوب آوردند پس یعقوب او را با آن اسیران
همه بسیستان آورد و لحرب برادر زنبیل و قرابتان او که بزنهار
آمده بودند همه را با خویشتن بیاورد و پیلان اینجا بگذاشت گفت مرا این
نباید که ایشان میمون نباشد که ایزد تعالی ابرهه را به پیل یاد کرد پس

و ایشان روز کذا
در هره بغزنی در نخوم سنه

صالح بن الحجر که ابن عم زنبیل بود بولایت رخذ فرستاد و صالح بن النضر
اندر شد یعقوب فرمان یافت بس هفده روز که اورا بسیستان آورده روز
شنبه هفده روز گذشته از محرم سنه احدی وخمسین ومایتین **رفتن یعقوب
بحرب عمار خارجی** و نامه نبشت پیش از رفتن بحرب عمار سوی خلف بن
اللیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان که امیری بست کرد. بود تا چون حدیث
صالح بن حجر تمام گشت انجا بار آمد خلف را خلیفت کرد بر شهر سیستان و یعقوب
برفت و عمار به نیشک بود با سپاهی فرود آمده و یعقوب بر بتو رسیده بداد
بود و شاهین بن بتو را غوثی کرد چون فرارسید با سپاه ساخته سپاه عمار
ناساخته بودند انجه هزیمت نتوانستند رفت رفتند دیگر کشته شدند
و عمار اندر معرکه کشته شد روز شنبه دو شب مانده از جمادی الاخر سنه
احدی وخمسین ومایتین و سر عمار را بشهر آوردند و بدر طعام بر باره بنهادند
و تن او بدر آکار زنکو [illegible] بیاویختند و خوارج همه دل شکسته شدند
و بکوهها و سفرا رفتند و بدره هند قانان و اندرین میانه ببغداد
فتنه افتاده بود میان معتز و مستعین تا مستعین خویشتن خلع کرد
و معتز را بیعت کردند و نام او زبیر بن جعفر بود اندر سنه احدی وخمسین
ومایتین چون غره محرم سنه اثنی وخمسین ومایتین بود همه خاص و عام بیعت
معتز را اندر آمدند با ز بسیستان بنواحی فراه و کوبین بیرون آمد یعقوب

بحرب او شد و اورا اسیر کرفت و بکشت و سرش بقصبه فرستاد روز آدینه
اندر شعبان سنه اثنی وخمسین ومایتین و یعقوب روزگاری بسیستان
بود چون آمد که صالح بن حجر عاصی شد برخذ یعقوب بحرب صالح رفت
روز دوشنبه دو شب مانده از ذی الحجه سنه اثنی وخمسین ومایتین و خلیفت
کرد بر سیستان عزیز بن عبدالله را **رفتن یعقوب بهراة و گرفتن هری**
صالح بقلعه کوهز بود هیچ خبر نداشت تا یعقوب بپای قلعه فرود گرفت
بس چند روز حرب صعب کردند چون صالح یقین شد که قلعه بخواهد ستد
خویشتن را بکشت و اورا از قلعه فرود افکندند و قلعه بدادند و زنهار
خواستند و صالح را به بست آوردند و بگور کردند و یعقوب بقلعه استواری
نشاند و باز سیستان آمد چهار روز مانده از جمادی الاولی سنه ثلث
وخمسین ومایتین بس از آنکه کار آن ناحیت را آرام داد و ایشان و دیرسا
داور و زمین بست عمال بنشانید بس روزگاری بسیستان بود و قصد
هری کرد روز شنبه یازده روز گذشته از شعبان سنه ثلث وخمسین ومایتین
رفتن یعقوب بحرب صالح بن حجر امیر هری حسین بن عبدالله بن
طاهر بود خلیفت محمد بن طاهر یعقوب بر سیستان داود بن عبدالله را
خلیفت کرد و خود برفت و بهری شد حسین هری حصار گرفت و یعقوب
انجا فرود آمد و دیرگاه حرب کردند آخر حصار بستد و حسین را اسیر گرفت

بازابراهیم بن الیاس بن اسد بسپاه سالار خراسان بود آمد بحرب یعقوب
و بپوشنک فرود آمد وخبر بیعقوب رسید علی بن اللیث را برادر خویش را
ومحبوسان دیکر بهری بکذاشت وخود برفت که بپوشنک شود مردمان
هری را امان داد و ایمن کرد تا دل برو نهادند وبساختن بپوشنک شد
وبا ابراهیم بن الیاس حرب کرد وبسیار ازسپاه او بکشت ودیکر هزیمت
بازکشتند وابراهیم بهزیمت سوی محمد بن طاهر شد وکفت با این مرد بحرب
هیچ نیاید که سپاهی هولناک دارد وازکشتن هیچ باک نمیدارند ولی
تکلف وی نکرش بحرب کند ودون بشمشیر زدن هیچ کاری ندارند
کوی که از مادر حرب رازاده اند وخوارج با او همه یکی شده اند وبفرمان
اویند صواب آنست که اورا استمالت کرده آید تا شر او وان خوارج
دفع باشد ومردی جدست وشاهمنش وغازی طبع پس آنچون بشنید
رسولان ونامه فرستاد وهدیها ومنشور سیستان وکابل وکرمان وپارس
اوراخلعت فرستاد یعقوب آرام کرفت وقصد بازکشتن کرد ونامه فرستاد
سوی عثمان بن عفان فرمان داد بخطبه ونماز اورا تا عثمان همه ادیه خطبه
کرد یعقوب فارسید وبعضی ازخوارج که مانع بودند ایشانرا بکشت
ومالها ایشان برکرفت پس شعرا اورا شعر کفتندی بتازی **شعر**

قد اکرم الله اهل المصر والبلد ۰ بملک یعقوب ذی الافضال والعدد

قدامن الناس بحواه وغرته ۰ ستر من الله فی الامصار والبلد

جون این شعر برخواندند او عالم نبود درنیافت محمد بن وصیف حاضر بود
ودبیر رسایل او بود وادب نیکو دانست وبدان روزکار نامه پارسی
نبود پس یعقوب کفت جیزی که من اندر نیابم جرا باید کفت محمد وصیف
پس شعر پارسی کفتن کرفت واول شعر پارسی اندر عجم او کفت پیش ازو
کس نکفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز کفتندی
بر طریق خسروانی وجون عجم برکنده شدند وعرب آمدند شعر میان ایشان
بتازی بود وهمکنانرا علم ومعرفت شعر تازی بود واندر عجم کسی برنیامد
که اورا بزرکی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر کفتندی
مکر حمزه بن عبدالله الشاری واو عالم بود وتازی دانست شعراء
او تازی کفتند وسپاه او بیشتر همه ازعرب بودند وتازیان بودند
جون یعقوب زنبیل وعمار خارجی را بکشت وهری بکرفت وسیستان
وکرمان وفارس اورا دادند محمد بن وصیف این شعر بکفت **شعر**

ای امیری که امیران جهان خاصه وعام ۰ بنده وجاکر ومولای وسکبند وغلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید ۰ بابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بلتام آمد زنبیل ولتی خورد بلنک ۰ لتره شد لشکر زنبیل وهباک کنام
لمن الملک بخواندی تو امیرا بیقین ۰ با قلیل الفئه کت داد دران لشکر کام

عمر عمار ترا خواست و زو گشت بری ، تیغ تو کرد میانجی میان دو ده ام
عمر او نزد تو آمد که تو جون نوح بزی ، در آکار تن او سر او باب طعام
این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم بسام کورد از آن خوارج بود که بصلح
نزد یعقوب آمده بودند جون طریق وصیف بدید اندر شعر شعرها گفتن
گرفت و ادیب بود حدیث عمار اندر شعری یاد کند

شعر

هر که نبود او بدل متهم ، بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر عمار بدان شد بری ، کاوی خلاف آورد تلها جوم
دید بلا بر تن و بر جان خویش ، گشت بعالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای ، عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند ، باز فنا شد که بدید این حرم
بار محمد بن مخلد هم سگزی بود مردی فاضل بود و شاعر نیز پارسی گفتن
گرفت و این شعر را بگفت

نظم

جز تو نزاد حوا و آدم نکشت ، شیر نهادی بدل و بر منشت
معجز پیغمبر مکی توئی ، بکنش و بمنش و بگوشت
فخر کند عمار روزی بزرگ ، کو هم از آنهاست که یعقوب کشت
پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند اما ابتدا ایشان بودند
و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود الا ابو نواس میان شعر خویش سخن

پارسی

پارسی طنز را یاد کرده بود

رفتن یعقوب بکرمان و فارس

باز گشتیم بحدیث. رفتن یعقوب سوی پارس و کرمان عزیز بن عبدالله
را روز شنبه هشت روز باقی از ذی الحجه سنه اربع و خمسین و مایتین
خلیفت کرد هم اندرین روز برفت سوی کرمان جون برسید
اسماعیل بن موسی که آنجا همه خوارج بود که از عرب آمده بودند با یعقوب
حرب کرد او را اسیر کرد یعقوب و بجهار یاران او بکارزار کشته شده بودند
باز اسیر کرد و از آنجا بکرمان شد و عامل کرمان علی بن الحسین بن قریش
بود طوق بن المغلس را بحرب یعقوب فرستاد جون لشکر برابر گشت حربی
صعب کردند و از هر طوق را اندر میان معرکه بکمند گرفت و اسیر کرد و سپاه
او هزیمت کردند و باز زنهار خواستند زنهار دادشان جون علی بن
الحسین بشنید بشیراز شد و علی بن الحسین هرچند بتوانست لشکرها
جمع کرد و گنجها را با خویشتن بار کرد و بنزدیک شیراز پیش آمد یعقوب را
و حربهاء سخت کردند پس سپاه علی هزیمت کردند و علی بن الحسین بن
قریش نیز گرفته شد و اسیر ماند اندر جمادی الاولی سنه خمس و خمسین
و مایتین و علی نبیره قریش بن شبل بود که قریش بدان گفتندی که مالها آن
بسیار بدست یعقوب افتاد اندر حرب که از اعداد و احصا بیرون بود
پس از آنجا سوی المعتمد بالله هدیها بسیار فرستاد مرکبان نیکو با زر

شکاری وجامها مرتفع ومشکد کافور واکچه ملوک را باید وز انجا بسیستان
بازگشت وبسیستان اندر آمد روز پنج شنبه پنج روز باقی از رجب سنه خمس
وخمسین ومائتین وکشته شد المعتز بالله هم اندرین ماه که یاد کردیم **نشستن**
المهتدی بالله بخلافت المهتدی بالله را داده شد واو محمد بن هرون
بود ومهتدی محمد بن عبدالله بن طاهر را هم بر خراسان بداشت چون یعقوب
با این بزرگی ومال از ما دس اندر آمد وعلی بن الحسین بن قریش را وطوق بن
المغلس را اسیر از پیش بر بنه اندر آورد ند وبجز را ستر ودو هزار استر
دون خرو دیگر اسب تازی ودیگر مالها مردمان شادی کردند و بسیستان
آرام گرفت وابو محمد عثمان بن عفان کشته شد غره شوال سنه خمس
وخمسین ومائتین ومردم بزرگ بود اندر علم وفقه بسیستان پس اندرین
میان پسر زنبیل گبر بود وبقلعه بست مجوس بود فرصت یافت بگریخت
وسپاهی بزرگ با خویشتن جمع کرد وبر حذر شد در رخد بگرفت خبر یعقوب
آمد حمدان بن عبدالله را بر سیستان خلیفت کرد در روز پنج شنبه و پنج روز
باقی از ذی الحجه سنه خمس وخمسین ومائتین برفت **رفتن یعقوب برخد**
بحرب زنبیل چون بنزدیکی رخد برسید پسر زنبیل بگریخت بکابل شد
ویعقوب بطلب وی شد چون بخاسار رسید برف افتاد وراه بسته
گشت بسیستان بازآمد وبرا. اندر خلج وترکان بسیار بکشت وغنائم

رنگین نه
ودیگر نه
هر دو ممکن است اثر
بردی نه

شان بیاورد وبرده بسیار آورد وعسکری یکی از آن بندگان بود وحسین بن
عبدالله طاهر بنزدیک یعقوب آمده بود واندرین تاختن با او رفته بود
روزا دینه چهارده روز گذشته از شوال سنه ست وخمسین ومائتین
بسیستان باز آمد روزی چند ببود وبهی شد وهری حسین بن عبد
الله بن طاهر را داد وسیزده روز آنجا ببود وبازگشت وبسیستان آمد
لختی ببود باز سوی کرمان شد روز پنجشنبه پنج روز باقی از محرم سنه سبع
وخمسین ومائتین والمهتدی بالله را بکشتند ببغداد اندر رجب سنه
ست وخمسین ومائتین والمعتمد علی الله را بنشاندند بخلافت **نشستن**
المعتمد علی الله بخلافت ونام او احمد بن جعفر بود اندر رجب سنه ست
وخمسین ومائتین ومعتمد محمد بن عبدالله بن طاهر را بر خراسان بداشت
وعهد سیستان نیز اورا داد ویعقوب سوی کرمان برفت چنانکه یاد
کردیم وحمدان بن عبدالله مرزبان را خلیفت کرد وسپاه سالاری فضل بن
یوسف را داد وابراهیم بن داود البمی را نماز وخطبه وبیت المال
اسمعیل بن ابراهیم را چون یعقوب بکرمان رسید محمد بن واصل بدیه
او آمد با سپاه خویش بطاعت وفرمان برداری وهدیها ومالها
بسیار پیش یعقوب آورد ویعقوب باز پس اورا داد ورسولی فرستاد
سوی معتمد با هدیها دیبا وبت زرین وسیمین که از کابل آورده بود

سوی معتمد فرستاد که بمکه فرستد تا بحرم مکه برا. مردمان فرو برند دغم
کعنا ردا و بپارس اندر شد روز چهارشنبه چهار روز گذشته از محرم سنه
ثمان وخمسین ومایتین چون هدیها دیبان بمعتمد رسید شاد شد بغایت
برادر خویش را ابو احمد الموفق که نام وی طلحه بود و ولی عهد معتمد بود
رسولی سوی یعقوب فرستاد و اسماعیل بن اسحاق القاضی را و ابا سعید
الانصاری را و عهد و منشور و لوا فرستاد بولایت بلخ و تخارستان و پارس
و کرمان و سجستان و سند یعقوب بدان شاد شد و ایشان را بنواخت
و خلعتها و هدیها نیکو بداد و بخوبی بازگردانید و خود بسیستان باز
آمد و روزگاری ببود و سوی کابل برون رفت مقصود بسر زنبیل
دو روز شنبه پنج روز مانده از ربیع الاول سنه ثمان وخمسین ومایتین چون
بزابلستان برسید پسر یعقوب بقلعه نای لامان برشد و حصار گرفت
و یعقوب آنجا بایستاد و حرب پیوسته کرد تا او را از آنجا فرود آوردند
بر نهاد و برد. و بامیان بلخ شد و بلخ داود بن العباس داشت چون
خبر یعقوب بشنید بگریخت و مردمان بلخ شهر و کهن دز حصار گرفتند
یعقوب ببلخ اندر شد و بنخستین وهلت بلخ بستند و بسیار مردم کشته
شد بر دست سپاه او و غارت کردند و محمد بن بشیر را بر بلخ خلیفت
کرد و از آنجا بهری آمد و عبد الله بن محمد بن صالح بهری بود از پیش یعقوب

خ . زنبیل

بگریخت و به نشابور شد و یعقوب بهراة اندر شد و بنشست و مردمانرا
نیکویی کرد و گفت و مردمان هراة شیعت یعقوب گشته بودند از پیش و دل
بر او نهاده. **بیرون آمدن عبد الرحیم به امیری** و عبد الرحیم
الخارجی که برخاسته بود از کوه کروخ و خویشتن امیر المومنین نام نهاده
ولقب کرده المتوکل علی الله و ده هزار مرد بر خویشتن جمع کرده از خوارج
و کوهها هری و سفزار و نواحی خراسان فرو گرفته و تاختنها همی کرد
و سپاه. سالاران خراسان و بزرگان از و عاجز شده بودند یعقوب قصد
او کرد و او بکوه اندر شد و برف صعب افتاد و یعقوب اندر برف با او حرب
کرد و هیچ بازنگشت بدان سرما و سختی تا عبد الرحیم بیامد بزینهار اوی
و اندر فرمان او آمد و یعقوب او را زینهار داد پس از آن که بطاعت پیش
وی آمد و او را عهد و منشور داد و عمل سفزار و بیابانها و کردان بدو داد
و خود بهراة قرار گرفت یکسال بر نیامد تا هم خوارج عبد الرحیم را بکشتند
و ابراهیم بن اخضر را بر خویشتن سالار کردند و ابراهیم با هدیها بسیار
و اسبان و سلاح نیکو پیش یعقوب آمد بطاعت و بزرگی یعقوب او را میهمانی
عمل بداشت و بنواخت و نیکویی گفت پس گفت تو و یاران دل قوی
باید داشت که پیش سپاه من و بزرگان همه خواهند و شما اندرین
میانه بیگانه نیستید اگر بدین عمل که دارم بسر نشود مردم زیادت نزدیک

با هم گردان جمع کرده ...

دادم . ط

من فرست تا روزی ایشان پیدا کنم و دیوان شان برانم و پنجصد از ان عمل
خواهند بلخم اما این کوهها و بیابانها ثغرها است که شما از دشمنان
نگاه باید داشت که ما قصد ولایت بیشتر داریم و همه ساله اینجا حاضر
نتوانیم بود و مرا مرد بکار است خاصه شما که هم شهریان منید و این مردم تو
بیشتر از نیکوست و مرا بهیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب رسانم
ابراهیم با دل قوی بازگشت و یاران شد و بروزی بازآمد با همه سپاه
و یعقوب همه یاران و مهتران شان را خلعت داد و عارض را فرمان
داد تا نامهاء شان بدیوان عرض بنبشت و بیستگانی شان پیدا کرد
بر مراتب و ابراهیم را برایشان سالار کرد و ایشان را جیش الشراة نام
کردند و یعقوب بسیستان بازگشت سیزده روز مانده از جمادی الاولی
سنه تسع و خمسین و مایتین و اندرین سال برف بسیار افتاد بسیستان
چنانکه خرما بنان خشک گشت پس یعقوب روزگاری بسیستان بود
با قصد خراسان کرد و حفص بن زوتک را خلیفت خویش کرد بر سیستان
روز شنبه یازده روز باقی از شعبان سنه تسع و خمسین و مایتین برفت
و راه نشابور برگرفت و چنین گفت که بطلب عبدالله بن محمد بن صالح
همی روم و عبدالله بن محمد بنشابور بود نزدیک محمد بن طاهر چون
بدر نشابور آمد رسول فرستاد سوی محمد بن طاهر که من بسلام تو

خواهم آمد عبدالله بن محمد محمد طاهر را گفت آمدن او و سلام او صواب
نیست سپاه جمع کن تا حرب کنیم محمد بن طاهر گفت ما با او بحرب بر نیائیم
و چون حرب کنیم او ظفر یابد و ما را ازان آسیب رسد چون عبدالله
محمد صالح چنان دید برخاست و بدامغان شد و یعقوب بدر نشابور
فرود آمده بود محمد بن طاهر همه وزرا و حجاب را پیش یعقوب فرستاد و دیگر
روز خود برنشست و نزدیک یعقوب شد چون فرود آمد و خواست که باز
گردد یعقوب فرمود عزیز بن عبدالله را که اینان را همه محبوس کن عزیز
همه را بازداشت و بندها بر نهاد محمد بن طاهر را و خواص او را تمام

سبب بند کردن محمد بن طاهر و فنا گشتن خاندان طاهریان بدست یعقوب بن اللیث

وسبب آن بود این بند بر
نهادن و بازداشتن ایشان و قصد یعقوب بدیشان که روزی بدان
ایام که بحرب زنبیل به بست شد و او را بکشت روزی بحوالی سواد بست
لشکر خود و دیدی ازان خویش همی گشت بسرائی اندر شد که آن
سرای ازان صالح بن النضر بود و باندک روزگار از وفات صالح آن ویران
گشته بود دید بر نگاه کرد بر دیوار خانه نبشته بود دو بیت ازان برخواند
و سر بجنبانید یعقوب او را پرسید که آن چیست باز گفت و ترجمه کرد
و بیتها این بود که نوشته بوده اند شعر

صاح الزمان بآل برمک صیحةً   خرّوا لشدّتها علی الأذقان
وبآل طاهر سوف یصیح صیحةً   غضباً یحلّ بهم من الرحمان

پس دبیر قصه برامکه بر یعقوب از اول تا اخر باز گفت و سبب محنت و کشتن
و برکندن خان و مان ایشان و معنی دیگر بیت از حدیث طاهریان باز
گفت یعقوب گفت چون ما را معجز ازین بیش نباشد که ایزد تعالی ما را
اینجا بویرانی اندر آید تا این دو بیت برخوانیم و بدانیم وحی پیغمبران
ما باشد اینست که سبب برکندن طاهریان و جور ایشان از مسلمانان
من خواهم بود تو این دو بیت بر جای نویس و نگاه دار تا آن روز که
از تو باز خواهم دبیر آن بر کاغذی نبشت و نگاه داشت تا آن روز که
بنشابور محمد بن طاهر بنهاد دبیر را بخواند که این بیتها که ترا دادم
آن روز بنبشت بیار بیتها پیش وی آورد گفت نگفتم که من باشم آن
کس پس دبیر را گفت رو این دو بیت بر محمد بن طاهر عرضه کن و بگوی که
چه باید ترا و حرم ترا تا بسبستان روی و آنجا می باشی و هر که ترا با او خوش
باشد بر جای نویس تا با تو آنجا فرستم و نیکو بهمه دادم تا خدای تعالی چه خواهد
پس این دو بیت پس محمد بن طاهر عرضه کردند بگریست و گفت لا مردّ لقضاء
الله اکنون فرمان خداوند راست و ما بنده ایم و اندر دست او ایم تنحی
کرد و پیش یعقوب فرستاد یعقوب فرمان داد تا آنچه وی نوشته بود

ده‌بند ظ

بر وی را دو کردند و فرمان داد که همی دهند و او را واهل او را و ندما
او را و آنکسها را که بر ایشان خوش بود بسیستان فرستاد و بزندان
بزرگ بلد مسجد آدینه محبوس کردند و کور محمد بن طاهر اندران زندان
که پیش عبد بن سال اینجا فرمان یافت یعقوب فرمان داد که هم اندران
حجره که فرمان [یافته بود ظ] او را دفن کنند که آوی آن روز مرد که اینجا محبوس گشت.
باز گشتیم بخبر یعقوب یعقوب بنشابور قرار گرفت پس او را گفتند که
مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیر المومنین ندارد
و خارجی است پس حاجب را گفت دو منادی کن تا بزرگان و علما
و فقها نشابور و روسا ایشان فردا اینجا باشند تا عهد امیر المومنین
بر ایشان عرضه کنم

حاجب فرمان داد که تا منادی کردند با مداد هم
بزرگان نشابور جمع بدرگاه آمدند و یعقوب فرمان داد تا دو هزار
غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند هر یک سپری و شمشیری و
عمود سیمین یا زرین بدست هم از آن سلاح که از خزانه محمد بن طاهر
برگرفته بودند بنشابور و خود بر سر شادروان بنشست و از غلامان دو صف
پیش او بایستادند فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند
گفت بنشینید پس حاجب را گفت آن عهد امیر المومنین بیار تا بر ایشان

کی پس چند سال ظ

برخوانم حاجب اندر آمد و تیغ یمانی یک دست سپان و دستاری مصری
اندران پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب
نهاد و یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند
گفتند مگر بجان ما قصدی دارد یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آوردم
که بجان کسی قصدی دارم اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمومنین
ندارد خواستم که بدانید که دارم مردمان باز جای و خود باز آمدند باز
گفت یعقوب امیرالمومنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است گفتند بلی
گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند عهد من و آن امیرالمومنین
یکی است باز فرمان داد تا هر چه از آن مردمان از جمله طاهریان بودند
بند کردند و بکوه اسپهبد فرستاد و دیگران را گفت من داد را بر
خاسته ام بر خلق خدای تبارک و تعالی و بر گرفتن اهل فسق و فساد
را و اگر نه چنین باشمی ایزد تعالی مرا تا اکنون چنین نصرتها ندادی
شما را بر چنین کارها کار نیست بر طریق باز گردید و یعقوب بنشابور
بود تا خبر عبدالله بن محمد بن صالح آمد که او از دامغان بگرگان رفت
و حسن بن زید با او یکی شد و سپاه جمع میکنند حرب ترا یعقوب سپاه
برگرفت از نیشابور بگرگان شد

رفتن یعقوب بگرگان بحرب عبدالله بن محمد صالح و حسن زید

چون یعقوب نزدیک

گرگان رسید ایشان برد و بطبرستان شدند یعقوب از ایشان
بتاختن برفت و فوجی سپاه بر بنه بگماشتند که شما خویش خویش از
پس من همی آئید بشتابی با ایشان اندر رسید چون یعقوب را دیدند
هزیمت کردند نه هیچ حرب حسن زید بکوه دیلمان اندر شد و عبدالله بن
محمد بن صالح بلیدیا اندر شد مرزبان طبرستان عبدالله را بگرفت و بند
کرد و بیاورد که پیش یعقوب آرد عزیز بن عبدالله مرزبان را دید با فوجی
سپاه از آن یعقوب عبدالله را بدیشان سپرد و خود باز گشت که
نباید که دیلمان با حسن زید یکی شوند و قصد من کنند عزیز بن
عبدالله را از او بپذیرفت و عبدالله بن محمد بن صالح را بنزدیک یعقوب
آورد بند بر نهاده چون عبدالله را پیش وی کردند عبدالله بسیار
سخنها کرده بود بغیبت یعقوب فرمان داد تا گردنش بزدند و از آنجا
باز گشت و بنشابور آمد و آنجا بنشست

کشتن عبدالله و زنهار آمدن سالوکان خراسان

چون بنشابور قرار گرفت سالوکان
خراسان جمع شدند و تدبیر کردند که این مردی صاحب قران خواهد
بود و دولتی بزرگ دارد و مردی مردست و کسی برو بنیاید مارا صواب
آن باشد که بزینهار او رویم و بروزگار دولت او زندگانی همی کنیم
پس سرکبا الکبیر که نام وی ابراهیم بن مسلم بود و ابراهیم بن الیاس

بن اسد وابو بلال الخارجی وابراهیم بن ابی حفص واحمد بن عبد
الله الخجستانی وعزیز بن السری ابن ممکنان یاران گروه خویش نزدیک
یعقوب آمدند ویعقوب ایشانرا بنواخت وخلعت داد وبا خویشتن
بسیستان آورد وفرمان داد تا سر عبد الرحیم که اورا کشته بود ند خوارج
برگرفتند وبیاوردند ورسولان ونامه فرستاد بنزدیک معتمد که امیر المومنین
بود ونزدیک موفق که برادر او بود وولی عهد وکنیت موفق ابو احمد بود
ونامه اندر یاد کرد بند برنهادن محمد بن طاهر وسر عبد الرحیم بفرستاد
پس امیر المومنین را خوش نیامد بند کردن محمد بن طاهر وانرا منکر بود
اما سر عبد الرحیم وکشتن او بقبول افتاد فرمان داد تا سر عبد الرحیم
ببغداد بگردانیدند ومنادی کردند که این سر او ست که دعوی خلافت
کرد یعقوب بن اللیث اورا بکشت وسر او بفرستاد باز نامه جواب
کرد نیکوئی زانچه چاره نداشت ویعقوب قوی گشته بود وصواب
استمالت کردن او بد چون رسولان باز آمدند یعقوب قصد
رفتن کرد سوی فارس روز شنبه دوازده روز باقی از شعبان سنه
احدی وستین ومایتین وازهر بن یحیی را خلیفت کرد بر سیستان
وبا یعقوب بودند در ین سفر علی بن الحسین بن قریش واحمد بن
العباس بن هاشم ومحمد بن طاهر چون یعقوب با صطخر رسید خلیفت

محمد بن واصل پیش او آمد وقلعه بدو سپرد وخزینه ومال محمد بن واصل
ومحمد بن واصل با هواز بود یعقوب آن همه مال وسلاح برگرفت وسپاه
را بدان آباد کرد وخلعتها داد وآن خلیفت اورا بنواخت ونیکوئی
کرد وگفت ومحمد بن دیلویه خلیفت یعقوب بود بر قهستان ویعقوب
اورا از آنجا معزول کرد او بر یعقوب خشم گرفت وبگریخت شد در آنجا
نزدیک محمد بن واصل شد وپیدا کرد خلاف خویش بر یعقوب ومحمد بن
واصل را دلیر کرد بر محاربه یعقوب کار بساخت که حرب کند

حدیث محمد واصل با یعقوب ومحمد دیلویه

چون یعقوب نزدیک شد محمد دیلویه محمد واصل را گفت صواب نمی
بینم کنون بر وحرب کردن که او قوی گشت واز پس من حالها دیگر
گشت محمد بن واصل فرمان نکرد اورا پس محمد بن دیلویه بروجرد اکشت
وبنواحی فارس روستای فرو گرفت وآنجا بنشست خود وسپاه
خویش واز مردمان مال همی ستد پس محمد بن واصل بحرب یعقوب آمد
وبر سید بنوبندجان زآنجا رسول فرستاد بشر بن احمد را نزدیک
یعقوب بسپاه را فرمان داد تا همه بجایها که او بودند نهان
شدند چون رسول فرا آمد پیش یعقوب هیچ کس ندید مگر غلامان
خود پس یعقوب رسول را بنواخت ونیکوئی گفت وعطا داد وگفت

من از سیستان بدان رفتم و سپاه بیاوردم و با این کودکی چند اینجا آمدم تا محمد واصل یقین شود که من از بهر دوستی جستن و موافقت او کردم تا دل با من یکی کند که او بزرگ‌ترین کسیست با یاران شهر و خراسان تا من آنچه کنم بفرمان او باشد و بداند که احمد بن عبدالله الخجستانی با من بود و از من بگشت ناچار مگر اکنون سپاه مرا او دهد تا خجستانی را از دیار بانه او اکنون همه خراسان بر من تباه کند و آنچه من کردم همه ناچیز گردد رسول بازگشت دل خوش کرده و محمد بن واصل را خبر داد بدانچه دید و گفت اگر بر وی تاختن کنی او را بیکساعت از جهان برکنی که نیز هیچ کس نگوید که یعقوب بن اللیث بود که سپاه از وی برگشته‌اند و غلامی چند خردست کار نادیده بروی محمد بن واصل برنشست و نصل یعقوب کرد و یعقوب پیش او بیرون شد و بر بیضا فراهم رسیدند و حرب سخت بود میان ایشان و محمد بن واصل را خبر نبود تا سواری ده هزار از آن یعقوب از پس لشکر او اندر آمدند و با محمد بن واصل سی هزار سوار بود و با یعقوب با ده هزار سوار و تا محمد بن واصل نگاه کرد ده هزار مرد بیکجا از آن او کشته شد محمد بن واصل بهزیمت برفت و دم بیجان بنشست خویش گرفت و یعقوب بر عقب او بشد تا او بکوه در شد باز انجا بیابان کوه اندرون مردی ده هزار از آن او اسیر گرفت و دیگر بکوهها برشدند یعقوب برا

محرم فرود آمد و معتمد اسمعیل بن اسحاق القاضی را برسولی نزدیک یعقوب فرستاد در سنه اثنی وستین ومایتین و عبدالله بن الواثق آمده بود نزدیک یعقوب و او را نیکو همی داشت هم اندرین سال فرمان یافت بسپاه یعقوب اندر و معتمد ولایت ماوراءالنهر هم اندرین سال نصر بن احمد بن اسد بن سامان السامانی را داد و ابو محمد الموفق که ولی عهد معتمد بود بازرگانان بغداد را بگفت تا بازرگانان و حجاج خراسان جمع کردند و ایشان را بازداد و پیغام امیرالمؤمنین گزارد نزدیک ایشان امیرالمؤمنین اسمعیل بن اسحاق القاضی را نزدیک یعقوب بن اللیث فرستاد با عهد و لوا خراسان و طبرستان و گرگان و ری و فارس و کرمان و سند و هند و شرط مدینة السلم و خلعت فرستاد و اسماعیل القاضی سوی یعقوب رسید هم برین جمله که موفق مرد را گفت و یعقوب را مهم بود اسمعیل را بنواخت و خلعت داد و بنیکوئی بازگردانید و محمد بن واصل دیگر باره از فارس بخراسان آمد و از انجا بقهستان شد و کوچگان گروهی بر محمد بن واصل جمع شدند و محمد بن واصل بستا شد و از انجا بسیراف شد یعقوب عمر بن عبدالله را با سواری دو هزار بر اثر او بفرستاد و عزیز بن عبدالله بر اثر بشد و بنه او بگرفت و او بهزیمت بشد و عزیز از پس او بشد محمد بن واصل بکشتیها اندر

برادرش ـ ظ

ولی‌عهد ـ ظ

بازداد ـ ظ

ولوائه ـ ظ

اندر شد و به نسبت و بدریا در شد و بکشتیها در شراع و آلت بنود
که از کشتیها، صیادان بود همه شب بدریا اندر کشتی همی گشت تا بامداد
بلب سیراف بودند مهتری بود آنجا گردان را و اورا راشدی گفتندی
بیرون شد و محمد بن واصل را از آن جمله بگرفت و سوار تاخت نزدیک
عزیز بن عبدالله و اورا آگاه کرد عزیز غانم بسکری را که سرهنگ
خوارج بود بفرستاد تا محمد بن واصل را اسیر بیاورد و عزیز اورا بر
ستوری بند پیش یعقوب آورد سر برهنه اندر محرم سنه ثلث وستین ومائتین
و علی بن الحسین بن قریش دستوری خواست تا محمد بن واصل را بر آن حالت
ببیند دستوری داد تا ببیند و فرمان داد تا محمد واصل را محبوس کردند
باز کس فرستاد سوی محمد بن واصل که فرمای تا در قلعه تو بگشایند گفت
فرمان بردارم و اورا قلعتی محکم بود بر سر کوه که ستدن آن ممکن نشدی
پس خلف بن اللیث اورا بپای قلعه برد و آواز داد و نگاهبان بسری
قلعه بر آمد و نگاه کرد محمد بن واصل در قلعه بگشایید نگاهبان شمشیری
و لختی سیم از آنجا بپایان افکند و بانگ کرد که محمد بن واصل را بدین
شمشیر بکشید و بدین هیزم بسوزید که من در قلعه بگشایم خلف لیث
اورا باز آورد یعقوب ورا باز بدست اشرف بن یوسف داد تا به
یکپای براویختند اقرار کرد که علامتی دادم بگویم تا قلعه بگشایند بگشادند

سیراف ظ
بابند ظ
ظ. بدهید.
گفت ظ
ظ. بپایان.

تا غلامی بدان علامت بفرستاد و در قلعه بگشادند و سی روز چون
با فضلا ستر و با فضلا شتر از بامداد تا شبانگاه، از آنجا همی درم و دینار
و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی زرین و سیمین بر گرفتند و دون
آنچه بر آنجا ماند از خوردنیها بسیار و فرش پشمینه که کسی دست فرا نی
نکرد پس از آنجا یعقوب برگرفت و آن همه مالها اندر پیش بر ساج
همی آورد تا بشیراز برسید عمرو بن لیث برادر او سخنی گفت و خشم
کرد و محمد را بسر خود را برگرفت و راه سیستان برگرفت و یعقوب
از آن مستوحش گشت و یعقوب محمد بن واصل را بقلعه فرستاد بند
کرد. و آنجا محبوس کرد و براه اهواز بیرون شد و بر مقدمه او ابو معاذ
بلال بن الازهر بود و برفت و بجندی سابور فرود آمد اندر سنه
اربع وستین ومائتین وسپاهی بر مقدمه بفرستاد احمد المولود
و سعید بن رجا الحصاری و صالح بن الوصیف این همه بنزدیک اوی
آمدند پس اورا جاسوس بگفت بلشکرگاه مکر و رسیده بود که ایشان
بمکر آمده اند همگان را فرمود تا بکشتند و آنجا بود و رسولان فرستادند
از ترکستان و هند و سند و چین و ماچین و زنگ و روم و شام و یمن
همه قصد اوی کرده بود بنامها و هدیها و طاعت و فرمان اورا
آنجا قیام کرد تا همه فرا رسیدند و نامها و خلعتها بداد و بازگردانید

بوساج ؟
بوساجی در صفحه ۲۱۰
و ۲۱۱ هست شاید
ویهم بوساج باشد
ظ

وهمه جهان اندر فرمان او شدند و او را ملک الدنیا خواندند واحمد
الموفق خبر شنید ازین که چنین حالها بود و مردمان جهان دل بدو دادند
بستدند ازانچه او عادل بود و بهرجای که روی کرد کسی برو بر نیامد سوی
یعقوب نامه کرد که فضل کند و بیاید تا دیداری کنند و جهان بتو
سپاریم تا تو جهان بان باشی که همه جهان متابع تو شدند و ما انجه فرمان
دهی بران جمله برویم و بدانی که ما بخطبه بسنده کرده ایم که ما از اهل بیت
مصطفی ایم و تو همی قوت دین او کنی و بدار الکفر تا غزات بسیار بود
بهندا ندر بشدی با سراندیب با قصد دریا محیط و بچین و ماچین
اندر آمدی و بترکستان بیرون آمدی و بروم و گرجستان بیرون آمدی
و بر کفار جهان بهمه جای اثر تیغ تو پیداست حق تو بر همه اسلام واجب
گشت و ما فرمان بدان داده ایم تا تو ابحرمین همی خطبه کنند که چنین
آثار خوبست اندرین عالم و کسی را اندر اسلام پس از ابوبکر و عمر ان
آثار خیر و عدل نبودست کاندر روزگار تو بود اکنون ما و همه مسلمانان
معین تو ایم تا جهان همه بر دست تو یک دین که آن دین اسلامست باز گردد
و یعقوب برفت و المعتمد علی الله از بغداد بیرون آمد با سپاه چون
لشکرها فرود آمدند روز پنج شنبه هفت روز گذشته از شوال سنه خمس
و ستین و مایتین گروهی از لشکر معتمد بیرون آمدند و حرب صعب بکردند

و ابراهیم بن سیما بر علامت معتمد بود بران جمله که آن خلیفتست بدانستند
که بگرست پس حمله کرد یعقوب بنفس خویش و از سپاه بغداد بسیار
مردم کشته شد و ایشان هزیمت شدند پشت باب گرفتند آب بر سپاه
یعقوب بیرون گذاشتند تا یعقوب از آنجا برگرفت از پیش آب و آن
روز از سپاه یعقوب یعقوب بن اسماعیل و محمد بن کثیر از بزرگان کشته
شدند و یعقوب از آنجا بجندی شاپور باز آمد و قصد غزات روم
کرد که هرسال بغزوی رفتی بدار الکفر چون از آنجا باز گشتی بازولایت
اسلام گشادی و جهد کردی تا اکثر اهل تهلیل را بدگشت تا این بود
عمرو بن اللیث بجندی شاپور فراز رسید خشنود گشتند با یعقوب
بنامه که از پس وی فرستاده بود و یعقوب بدان عمرو شادمان
گشت پس یعقوب آنجا بیمار شد و علتی صعب شد مداوا چون کار
جهان همه روی بدو گرفت نقص اندر آمد و عمرو را اندران علت
بنفس خویش خدمت بسیار کرد تا روز دوشنبه ده روز مانده از شوال
سنه خمس و ستین و مایتین فرمان یافت **وفات یافتن یعقوب لیث**
بجندی شاپور و خبر وفات او بسیستان رسید روز یکشنبه دوازده روز مانده
از شوال سنه خمس و ستین و مایتین و بمعدل سال و نه ماه امیری کرد و
خراسان و سیستان و کابل و سند و هند و پارس و کرمان همه عمال

کشته با یعقوب

بجندی شاپور

وی بودند و بحرین خطبه او را همی کردند هفت سال و از دیگر جایها
اندر اسلام همه طاعت و فرمان وی بجا همی کردند و از دار الکفر هر
سال او را هدیها همی فرستادند و ملک الدنیا همی نوشتند و او را بوده کاری
دراز و اگر تمامی مناقب او اندر نبشتی بسیار قصها بودی و دراز گشتی
این کتاب اما این حربها که با بزرگان اسلام کرد مقداری یاد کرده شد
و سیر نیکوی او و عدل او معروفست که چه کرد بر مردمان عالم بروزگار خود

نشستن عمرو لیث بامیری در شوال سنه خمس و ستین و مائتین

چون یعقوب اندر گذشت عمرو و علی هر دو برادر حاضر بودند عهد
علی و فرمان او روان تر بود بر سپاه زانجه عمرو بخشم بسیستان آمده بود
و آنجا نو فرا رسید حدیث همی رفت میان دو برادر و سپاه دو روز
روز سیوم یکی شاهین بتو گور تر بود عمرو را گفت که برادر تو میگوید که
انگشتری از دست علی فرا ستد و بعمرو داد عمرو کار بپذیرفت و سپاه
رضا داد و علی پشیمان شد بدان تانی که کرد پس همه سپاه عمرو را
بیعت کردند و عمرو نامه نبشت سوی معتمد بسمع و طاعت و رسول معتمد
فرا رسید نزدیک یعقوب و عهدی نو بر عمل حرمین و بغداد و فارس و کرمان
و اصفهان و کوهها و گرگان و طبرستان و سیستان و هند و سند و
ماوراء النهر و گفت که این همه اسلام و کفر ترا دادیم بر آن جمله که هر سال

دریغ افتاده است

ط. عمرو.

کوهها جبال است

هر سال مال بایست بار هزار هزار درم فرستی و رسول احمد بن ابی الاصبغ بود
عمروان عملها همه از رسول بپذیرفت و عبدالله بن عبدالله بن طاهر را
خلیفت خویش کرد ببغداد و خلعت داد و آنجا فرستاد اندر صفر سنه
ست و ستین و مائتین ولایت حرمین عبید الله بن حاج را داد و خود بازگشت
و بپارس آمد باز عمرو ستوریها و زرین و مالها بزرگ فرستاد نزدیک معتمد
و معتمد برادر موفق بجنون متهم کرد و محبوس کرد و خود بخلافت بنشست اندر
اول سنه سبع و ستین و مائتین و معتمد اندر آخر سنه ست و ستین و مائتین بر
حبس اندر فرمان یافت فرمان یافتن معتمد بحبس در سنه ست و ستین
و مائتین و ابو احمد الموفق این عمل بر عمرو بداشت و علوی ناحیه بصره بودند
و سپاه موفق علوی را از اهواز منع کردند و راهها بگرفتند و عمرو
موفق را مال بسیار فرستاد و عدل و نیکوی بر مردمان پیدا کرد بپارس
و سپاه را چیز همی بخشید و خلعتها همی داد و علی بن اللیث پشیمان همی
بود و چیزها همی گفت اندر حدیث عمرو و عمرو بشنید و علی را بند بر نهاد
ولایت فارس عمرو محمد بن اللیث بن دوح را داد و خود بیامد بسیستان
حوالت کرد سوی محمد بن اللیث و احمد بن عبد العزیز که مال سوی موفق
همی فرستند و صاعد بن مخلد را بر ایشان مستحث کرد پس بوساج دستوری
خواست که ببغداد رود دستوری داد او را بجا تا بجند یشابور بر سید

در کامل التواریخ جلد ۹ ص ۳
عبید بن حاج نام برده
چنانکه در کتاب بود
در این تاریخ نیز نگاشته
نیست که اینجا برگ
تحقیقی چاپ شده

در صفحه ۲۰۶ بوساج
نامی ذکر شده در صفحه
بعدهم ذکر پسر بوساج
هست ... بوساج
... است
ط

انجا فرمان یافت عمرو بنشستند بسر او را محمد بن ابی الساج را تولیت مکه
را داد و عمرو بسیستان اندر امد روز یکشنبه سه روز باقی از رجب
سنه ست وستین ومایتین وبنشست بماتم ومردمان اورا تعزیت کردند
وعلی بن اللیث را اخلاص کرد ومال بسیار داد ودل وی خوش کرد اندر
این میانه هرجا که ازین بزرگی را یعقوب عمل داده بود چون یعقوب
اندر گذشت عصیان بدل اندر کردند عمرو را وخواستند که ملوک
طوایف کردند پس عمرو محمد بن الحسین الدرهمی را برادر علی حسن
درهم را بر سیستان خلیفت کرد واو داماد عمرو بود بر دختر فاطمه
بنت عمرو ونامه نبشت عمرو سوی امیر المومنین موفق نظر خواست
از خراج سیستان هزار هزار درم وموفق نظر بداد هزار هزار درم
وعمرو سوی خراسان رفت روز شنبه هشت روز مانده از رمضان سنه
ست وستین ومایتین با عددی وعدتی تمام وسیاقتی بزرگوار از لباس
وسلاح وستور وخزاین ومحمد بن عمرو پسر او بر عین او و بسیار داد
علی بن اللیث برادر او ومالی بزرگ آن روز محمد بن الحسن الدرهمی را
داد چون بنشابور رسید احمد بن عبدالله الخجستانی خلاف
بیدا کرد ونشابور حصار گرفت وعمرو بدر شهر فرود آمد علی بن اللیث
برادر عمرو اندر نهان سوی خجستانی کس فرستاد که من یار تو ام با

برادر خلاف کرد تا چون حرب کردند وحال برین جمله بود عمرو بدانست
هزیمت کرد روز پنجشنبه شش روز گذشته از ذی الحجه سنه ست وستین
ومایتین وخجستانی هم لشکرگاه وبنه عمرو غارت کرد ومالی بزرگ بدست
او افتاد وعمرو بهری اندر امد برادر را علی بن اللیث را باز بند برنهاد
وخجستانی بر اثر عمرو تا هری بیامد عمرو هری بحصار گرفت وخجستانی
دانست که هری از عمرو نتواند ستد راه سیستان بر گرفت بغرا بسیار
مردم عامه باوه بکشت وغارتها کرد و دو روز مانده بود از ربیع الاخر
سنه سبع وستین ومایتین بدر سیستان امد و محمد بن الحسن الدرهمی
که عامل بود شهر حصار گرفت ووکیل عمرو بسیستان عبدالله بن محمد بن میکال
بود وشهر بکل او شادان بن مسرور بود بیت المال را در بگشادند وسپاه
را دو روزی بدادند وخلعتها وصلتها بسیار ومردان شهر نگاه داشتند
وحرب پیوسته کردند وعمرو از هری اندر سر مال ومردمی فرستاد و
خجستانی را هیچ خبر نبود چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد
کسهاء خویش را بویرانی نواحی وغارت فرمان داد بر هر جا که توانست
وبعض خراب میکرد پس مردم عامه دست اندر نهادند هر کجا از آن
او کسی بود همه را بکشتند پس خجستانی را خبر امد که فضل بن یوسف
فضل نشابور کرد که ما هر دو اورا انجا بگیرد وخزاین او برگیرد انجا

برفت برا. قهستان روز شنبه ده روز باقی از ربیع الآخر سنه سبع وستین
ومائتی اندرین میانه ابو طلحه منصور بن محمد بن زند و بهراه برد و نزدیک
عمرو آمد بهری وهر دو را خلعت داد ونواخت و مال بسیار داد. و
واصرم بن سیف چون خبر بشنید نیز نزدیک عمرو آمد وخلعت یافت ونواخت
ونیکوئی دید پس عمرو باطلحه منصور بن مسلم را سپاه سالار خراسان
کرد وخود از هری بسیستان بازگشت روز شنبه نیمه ذی القعده سنه
سبع وستین ومائتی اندر شهر آمد پس خبر رسید که خلیفت وی بپارس
از عمالها که فرمان عمرو بود نزدیک سلطان نفرستاد و بدان باب خلاف
کرد و سجستان احمد بن عبد العزیز و نامه مستحث رسید صاعد بن مخلد
الوزیر اندرین باب پس عمرو نامه نوشت سوی صاعد وحدیث خجستانی
واضطراب خراسان یاد کرد واندر نامه گفت چنان دانم که احمد بن
عبد العزیز و محمد بن اللیث که خلیفت منست آنجا با خجستانی نیز سر یکی
دارند اندر خلاف واندرین سال سپاه سالار محمد بن طولون که امیر مصر
بود بمکه آمد ورسم آن بود که علم عمرو بمکه ایام موسم بجانب منبر نهادندی
چون خبر تقصیر کردن محمد بن اللیث شنید اندر حدیث مال فرستادن
عمرو گفت که اندر حدیث جامن بمکه خلال اندر آمد قصد بادس کرد
عمرو پس خبر آمد بسجستان که وی بدل اندیشه کرده بود که علم مصری

منصور بن مسلم و محمد

ابو طلحه ... باطلحه ...

خط. مستحث.

خواستند که بر یمین منبر بدارند ایام موسم وخلیفت عمرو اندر مکه
نگذاشت آخر سخن دراز شد وحرب اوفتاد مردمان مکه نصرت خلیفت
عمرو را کردند وعلم عمرو بر یمین منبر چنانکه رسم رفته بود بداشتند پس عمرو
پسر خویش را محمد بن عمرو را بر سیستان خلیفت کرد و سوی پارس رفت
شش روز گذشته از محرم سنه ثمان وستین ومائتین و بو طلحه خلیفت
عمرو بر خراسان پس حبس شد وخجستانی بحرب او آمد وحربهای سخت کردند
و بو طلحه بهزیمت بسیستان آمد پس محمد بن الحسن الدرهمی او را یاری
کرد بمال ومردان وعمرو را آگاه کرد عمرو نامه جواب کرد که باز بخراسان
رو وعهد نو فرستاد بو طلحه بخراسان بازگشت بار دل تنگی کرد وراه
بگردانید و بگرگان شد چون خبر کشتن خجستانی بگرگان آمد محمد بن
عمرو بن اللیث خلیفت خویش را فضل بن یوسف را بهری فرستاد
واندر ذی القعده سنه ثمان وستین ومائتین بهری اندر شد وعمرو
چون خبر شنید نامه فرستاد نزدیک اهل هری بسمع وطاعت
کردن فضل را ونزدیک فضل نامه کرد بجد واجتهاد کردن چون
رافع بدانست که فضل بهری قرار گرفت محمد بن المهتدی را بحرب او
فرستاد چون محمد مهتدی بهری آمد اهل هری قصد کشتن فضل
کردند فضل بسیستان بازگشت ورافع بنفس خویش بهری شد بحرب

این ... در ... احیاء ... جلد ... رافع بن هرثمه ... تعلیقات ...

بحرب بوطلحه و روزگاری انجا حرب کردند آخر بوطلحه هزیمت برفت
بطخارستان شد و رافع بهری آمد روزگاری بهری بود باز گفت عمرو
از سیستان دور است من باید شد به سیستان بکوشم تا خوجه باشد
و باید تا فراه بزرگان لشکر او انکار کردند که این نتوانند بود ازانجا
بازگشت و لختی علفه برگرفت و بهری باز شد و اندرین میانه محمد بن
عمرو را بسوی بزاد طاهر نام کرد روز شنبه سیزده روز باقی از شعبان
سنه تسع و تسعین و مایتین و طاهر را سنت کردند اندر بیست و سبعین
و مایتین چون طاهر موجود گشت محمد بن عمرو خواست که بزیادت بلاد رود
بپارس و مبشر بنفس خویش باشد محمد بن الحسن را خواست خلیفت کرد
بر سیستان و خود برفت سوی فارس روز شنبه سه روز گذشته از محرم
سنه سبعین و مایتین و عمرو بن اللیث نصر بن احمد را با سپاهی بدرم فرستاد
بحرب احمد بن اللیث الکردی تا برفت و با او حرب کرد و او را اسیر
گرفت و مالها و خزاین او همه برگرفت و پیش عمرو آورد و عتبه بن محمد را
برامهرم فرستاد بحرب محمد بن عبدالله کرد تا با او حرب کرد و او را
اسیر گرفت و با مالها او و ستوران و تجمل او پیش عمرو آورد و این
دو سالار بودند هر یکی با بیست هزار سوار که عصیان پدید کرده بودند
و هر دو از پهلوانان یعقوب بودند چون این دو مرد کشته شدند

کار

کار فارس راست گشت و قرار گرفت باز موفق نو عهد و منشور و لوا
فرستاد و عمرو را بر همه اسلام و دار الکفر فرمان داد که همه اندر فرمان
او باید بود و هر چه از هند و ترک و روم گشاید او را باشد و نامه
احمد بن الاصبغ رسید که اکنون کار فارس و عراقین و عرب و شام
و یمن همه راست گشت بخراسان باز باید گشت و غازیان را بدار الکفر
باید فرستاد تا فتوح همی باشد نصر بن احمد را خلیفت کرد و بر پارس
و کرمان و بسیستان آمد و خبر رافع از هری یافته بود و فرمان داد
نصر بن احمد را تا چهار هزار هزار درم فرستد بموفق و محمد بن اللیث
کرد را با خویشتن بیاورد و روز پنجشنبه ده روز گذشته از جمادی الاخر
سنه سبعین و مایتین بسیستان اندر آمد و روزی چند ببود روز دوشنبه
دو روز گذشته از شعبان سنه سبعین و مایتین برفت سوی خراسان
و سرهنگان خراسان همه بزینهار آمدن گرفتند نزدیک وی و محمد بن
عمرو را بسر خویش بر سیستان خلیفت کرد و بهری شد و رافع بهری
حصار گرفت عمرو با او حرب کرد رافع آخر هزیمت برفت اندر شوال
سنه سبعین و مایتین باز عمرو بلال بن الازهر را بنشابور بر سوی
فرستاد بزرگان نشابور پیش بلال باز آمدند و طاعت عمرو
نمودند چون محمد بن یاسین و محمد بن اسحق بن خزیمه و عقیل بن عمرو

وبرنشابور خليفت رافع مهدی بن مجلس بود چون خبر هزيمت رافع شنيد
خطبه بنام عمرو کرد و رافع از هری بمرو رود شد و نامها نبشت سوی
عمرو بطاعت و ندامت بر کرده و عفو خواستن و بوطلحه از تخارستان
بيامد که نزديک عمرو آيد چون رافع را براه اندر بديد با او يکی گشت و هر دو
قصد عمرو کردند و هر دو بمرو قرار گرفتند بوطلحه بشهر اندر و رافع بر در
شهر چون روزی چند ببود بوطلحه بر رافع شبيخون کرد و بيشتر سپاه رافع
را بکشت و رافع تنها بنفس خويش برست و خواست که به نشابور رود
و بوطلحه بمرو اندر بنشست و عمرو سوی طلحه نامها نيکو همی نبشت و اميدها
نيکو همی کرد فرمان نکرد و بلال بن الازهر و فضل بن يوسف با سپاهی بنشابور
بودند عمرو جماره فرستاد که بايد که از پس من آييد بمرو و خود بتاختن
مرو شد بجليث بوطلحه و بوطلحه با سپاهی بسيار بيرون آمد و حربی صعب
کردند و هزيمت بر بوطلحه افتاد دليران که مقدار هفت هزار مرد از آن
او کشته شد و بوطلحه با باقی سپاه خويش براه بيابان برفت عمرو باده
بشد و بسيار اسير گرفت شب اندر آمد باز گشت و فضل بن يوسف
و بلال بن الازهر از نشابور برفتند بفرمان عمرو رافع فرصت يافت بنشابور
اندر شد عمر خبر او شنيد از مرو بنشابور آمد باز رافع بحرب بيرون آمد
بيک حمله که سپاه عمرو بر آورد بهزيمت برفت رافع اول روز از شوال

سنه احدی وسبعين ومائتين و عمرو روزی چند بنشابور ببود و بسيستان
باز گشت و در روز شنبه هشت روز باقی از ذی الحجه سنه احدی وسبعين
ومائتين بسيستان اندر آمد و علوی ناجم ببصره کشته شد اندر صفر
سنه سبعين ومائتين و او چهارده سال و چهارده روز دعوت کرده بود
آل پيغامبر را صلی الله عليه و بر دست او کشته بود بحربها اندرين دعوت
پانصد هزار مرد از اهل تهليل و سپاهی انبوه بود جمع شده بود و اندر
سنه احدی وسبعين ومائتين صاعد بن مخلد بدرگاه خليفت بد گفتن
عمرو بن الليث آغاز کرد و احمد بن عبد العزيز را که سپاه سالار يعقوب
بوده بود پارس و کرمان مسما کرد و عهد و منشور داد نصر بن احمد چون
اين خبر بشنيد از پارس بکرمان آمد و عمرو را آگاه کرد عمرو علی بن حسين درهم
را با سپاهی بياری نصر بن احمد فرستاد تا با احمد بن عبد العزيز حرب
کنند تا علی درهم آنجا رسيد حرب کرده بودند نصر بن احمد هزيمت
کرد و احمد بن عبد العزيز کار محکم فرو گرفتند و بکر بن عبد العزيز برادر
وی قلعت فارس غارت کرد و آنرا ويران کرد و درها از آن برکندند و
بسپاهان فرستاد و صاعد بن مخلد بنفس خويش بر عقب احمد بن عبد
العزيز بفارس آمد و بشيراز قرار کرد و احمد بن عبد العزيز بسپاهان
شد و بوطلحه را تنها دا آمد پيش عمرو بسيستان چون عمرو چنان ديد

گرفته نسخه
صاعد-ی

بوطلحه را بخراسان خلیفت کرد از جهت پسر خویش محمد بن عمرو و خراسان
همه بوی سپرد بگرمی بر بوشنگ که آن مهدی بن محسن را داده بود و خود
برفت بسوی فارس و محمد بن عمرو را پسر خویش را بر مقدمه بفرستاد اول
روز از محرم سنه اثنی وسبعین ومائتین چون صاعد بن مخلد خبر عمرو بشنید
ترک بن العباس را با هشتاد هزار سوار بحرب عمرو فرستاد و خلف بن
اللیث از عمرو بآزار رفته بود و بدرگاه خلیفت شده و خلیفت او را
نواخته و سالار دو هزار سوار کرده چون لشکرها فراهم رسیدند محمد بن
عمرو بود بر مقدمه و عمرو هنوز از پس بود خلف بن اللیث را مهر رحم بجنبید
و نخواست که بر سپاه عمرو و پسر وی و مردمان سیستان شکست آید سکان
سپاه را همه نیکویی گفت و از عمرو امیدها کرد و چیز داد تا با اوی یکی
گشتند پس بر ترک بن العباس خود و آن سپاه که از آن امیر المؤمنین
با او بودند شبیخون کرد و همه سپاه او را بکشت و مال وی و خزاین
و ستوران بگرفت و زرادخانه و ترک بن العباس بهزیمت سوی
صاعد بن مخلد شد پس خلف این کار بکرد نزدیک محمد بن عمرو آمد با ده
هزار سوار و هزار مرد پیاده بجز ازین و همه چون بغیبت عمرو کرد و همت
روا افتاد بسیرجان آمد و معتضد پارس بگرفت و اندرین میان رافع
بخراسان بود و بوطلحه خلیفت محمد بن عمرو بن اللیث بود قصد رافع

افتاده دارد

کرد چون کار بر رافع سخت شد بماوراء النهر شد و از نصر بن احمد یاری
خواست نصر برادر خویش را اسماعیل بن احمد را با چهار هزار سوار
با او بیاری فرستاد چون دو لشکر یکی شد بوطلحه با سیستان بر
گرفت بهری و رسید و مهدی بن محسن بحرب او بیرون شد بوطلحه
با او حرب کرد و او را اسیر کرد باز نیکویی کرد و خلاص کرد مهدی را
و خود بسیستان آمد عبدالله بن محمد بن میکال و شادان بن مسرف
بذیره بوطلحه بیرون آمدند و او را بشهر اندر آوردند و خلعتها دادند
و نیکویی کردند و سوی عمرو نامه فرستادند عمرو جواب کرد و بوطلحه
را بخواست و بوطلحه برفت و آنجا شد و بسیرجان بعمرو رسید و میان
معتضد و صاعد خلاف افتاد بپارس و موفق معتضد را بازخواست
از پارس و عمرو باز قصد شیراز کرد صاعد بگریخت بعراق شد

گرفتن عمرو پارس را دیگر باره

و عمرو پارس بگرفت
موفق نامه نبشت سوی عمرو که مال بپذیرفته بباید فرستاد و پسر خویش
را سوی من فرست عمرو سپاه بیرون فرستاد سوی برجان و محمد بن
عمرو را بر مقدمه بفرستاد و بوطلحه با برادر او و سپاهها بسیار فوج
فوج همی فرستادند چون خبر سوی موفق رسید خود بنفس خویش
بیرون آمد با صد و پنجاه هزار سوار چون محمد بن عمرو خبر وی بشنید

تهرکی است از [illegible] زمره
ناری و شیراز [illegible] کران
است - نقل اول
[illegible]

[و بو طلحه]

بازگشت با سپاهی بزرگ برگشت و سوی موفق شد چون بوطلحه از سپاه
برگشتند عمرو بکرمان آمد و موفق با ثار او بیامد و عمرو ببیابان کرمان
آمد چون براشیر رسید محمد بن عمرو بیمار شد و اندر آن بیابان فرمان یافت روز
آدینه یازده روز باقی از جمادی الاولی سنه اربع وسبعین ومایتین

وفات محمد بن عمرو و یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث
هم اندرین ماه زاده بود از مادر شب چهارشنبه دوازده روز گذشته
از جمادی الاولی سنه اربع وسبعین ومایتین و عمرو بسیستان اندر آمد
روز دوشنبه دو شب گذشته از جمادی الاخر سنه اربع وسبعین ومایتین
و موفق نامها نیکو نبشتن گرفت سوی عمرو بصلح و دل موفق بحدیث
شام و مصر مشغول گشته بود که دانست که چون عمرو خلاف آشکارا
کند ایشان خلاف آورند پس احمد بن ابی الاصبغ را برسولی
فرستاد از کرمان بسیستان تا بمسلمانی بر و مقاطعه کند احمد بن
ابی الاصبغ بسیستان اندر آمد روز آدینه هفت روز گذشته از صفر
سنه خمس وسبعین ومایتین و عمرو او را کرامت کرد بسیار و بنواخت
و کرمان و فارس و خراسان بدو باز هر گز هزار درم مقاطعه کرد و سیستان
خود خاص او بود و خلعت و لوا و عهد آورده بود او را داد و عهد
بر مردمان برخواند و عمرو احمد بن ابی الاصبغ را با صد هزار درم بلاد

و به نیکویی بازگردانید و دو بار هزار هزار درم بلاد عمرو و از آن
مال بلانجه مردمانرا اندر سپاه موفق شده بود و سبکری را عمرو ببغداد
فرستاد با هدیها نیکو نزدیک موفق و احمد بن ابی الاصبغ با او بیکجا برفت
و سبکری ببغداد رسید اندر ذی القعده سنه خمس وسبعین ومایتین
و ببغداد اندر موفق فرمان داد تا نام عمرو بر همه علامتها و مطردها
و سپرها و درفشها و دکانها برنبشتند و عمرو بلال بن الازهر را
بفارس بفرستاد بخلیفتی خویش و عبد الغفار بن حلبس را بر مال
خراج آنجا فرستاد و خود بسیستان ببود بکجنذی و بلال ازهر شغل
نیکو همی راند تا باز عمرو قصد فارس کرد و احمد بن شهفور بن موسی
خلیفت کرد بر سیستان بر حرب و نماز و خراج و وکالت و شهفور آزاد
مرد را یار او کرد اندر وکالت و خزینه و محمد بن عبدالله بن میکال را و شاذان بن
سرور را معزول کرد از وکالت و این دفش اندر ماه ربیع الاخر سنه ست
وسبعین ومایتین بود چون عمرو بپارس رسید علی بن اللیث بند بود
و محبوس بقلعه بم حیلتی بکرد و خویشتن را خلاص کرد اندر ماه رمضان
سنه ست وسبعین ومایتین **گریختن علی بن اللیث از قلعه بم**
و از آنجا گروهی جمع کرد و بتاختن بسیستان آمد احمد بن شهفور و ازهر بن
یحیی هر دو با سپاه بحرب او بیرون شدند چون چنان دید حرب ناکرده

خراسان برگرفت و بنزدیک رافع بن هرثمه شد بر خلاف عمرو چون
خبر بنزدیک موفق رسید فرمان داد تا نامها عمرو محو کردند از اعلام
بغداد اندر شوال سنه ست وسبعین ومایتین و عمرو را خبر بود از آن
و هدیها فرستاد سوی موفق و موفق باصفهان بود امد بطلب
احمد بن عبد العزیز و موسی المفلحی را بپارس فرستاد با سپاهی بسیار
چون عمرو بشنید بکرمان آمد و منصور نصر الطبری را با سپاهی
بسیار از سیستان نزدیک عمرو شد و باز سوی فارس رفت چون
بنزدیک اصطخر رسید سپاه موسی مفلحی تاختن آوردند و حرب کردند
و عمرو ازیشان بسیار بکشت و بگرفت و موسی بهزیمت برفت و این روز
یکشنبه بود چهارده روز باقی از ذی الحجه سنه ست وسبعین ومایتین
و عمرو از پس او تا بیضا بشد و چهار هزار مرد از گروه آن اسیر کردند
و جمله آن اسیران را بسیستان فرستاد و ایشان را بسیستان اندر آوردند
و بهمه قلعها بفرستادند گروه گروه مفلحیان نام کردند و عمرو بشیراز
اندر شد مظفر غره محرم سنه سبع وسبعین ومایتین و بیعت کردند ابو
العباس را المعتضد بالله بولی عهدی موفق و خبر بعمرو رسید
که نام او از اعلام بیفکندند او نیز نام موفق از خطبه بیفکند احمد بن
عبد العزیز دستوری خواست از موفق که بحرب عمرو رود دستوری

یافت

یافت و با لشکری ساخته و انبوه بیامد چون دو لشکر برابر شد که بکر
را ساخته بدیدند بی هیچ حربی احمد بن عبد العزیز بهزیمت بازگشت و عمرو
از پس او بشد تا بیضا و بسیار مردم اسیر گرفت و بنه و کالای و سلاح
و بلال از هر را بپارس فرستاد و خود باهواز شد و منصور نصر
الطبری را بتستر فرستاد وصیف الخادم بر نهاد عمرو آمد با سپاهی بسیار
و عمرو سپاه اندر اهواز بپراگند کرد وزیر بغداد بدان روزگار اسمعیل بن
بلال بود و موفق غایب بود بجزیره رفته بود پس اسماعیل نزدیک عمرو
نامها نیکو کرد و وعدها بسیار که این همه آن تست و جای اندر همه اسلام
با تو خلافت نیست اما حق اولوا الامر و خاندان مصطفی نگاه باید
داشت ازیرا دین را باید که برین جمله که یاد کردیم از اهواز باز گردی
عمرو بازگشت چون موسی ببغداد آمد و بشنید که عمرو با احمد بن عبد
العزیز چه کرد و باهواز آمد و مال آن بستد تا فته گشت قصد کرد که خود
بنفس خویش بشیراز آید بدین تدبیر اندر بود که علتی صعب در ابیش آمد
و فرمان یافت روز پنجشنبه هشت روز گذشته از صفر سنه ثمان وسبعین
ومایتین

وفات یافتن موفق و نشستن المعتضد بالله بخلافت

و ابو العباس المعتضد بالله بن ابی احمد الموفق بالله بجای پدر بنشست و آن
روز که پدر مرد معتضد محبوس بود چون بنشست اول چیزی آن فرمود

موفق ؟

١٥/١

که اسمعیل بن بلبل را که وزیر بود بکشتند که اورا بتدبیر او باز کرده بود
بدر و عبید الله بن سلیمان بن وهب را وزیر کرد و بسر اسمعیل بن
اسحق القاضی را برسولی فرستاد سوی عمرو و صلح کرد با او و همه
مرادهاء عمرو بحاصل آورد و فرمان داد تا نام او بر همان جایها که
بود بنوشتند و بحرمین خطبه کردند اورا باز نو و خلعت بزرگ و بربها (?)
بسیار و لوا فرستاد بولایت فارس و کرمان و خراسان و زابلستان
و سیستان و کابل و شرط بغداد و فرمان داد که بحرب رافع بن هرثمه
بابل رفت عمرو بیلیفت (?) از فارس باز گشت اندر سنه تسع و سبعین و مایتین
و محمد بن شهفور بن موسی را بر فارس خلیفت کرد و خلف بن اللیث بن
فرقد بن سلیمان بن ماهان فرمان یافت روز دوشنبه یازده روز
مانده از ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مایتین و لوا عمرو بن ولایتها عیسی
النوشری آورد و عمرو اورا خلعت داد و صد هزار درم داد و عمرو
بسیستان اندر آمد روز نوروز و آن روز پنجشنبه بود و هشت روز
باقی از محرم سنه ثمان و سبعین و مایتین و آن روز وزیر کرد احمد بن
ابی ربیعه را و خلعت داد و یکچندی ببود بسیستان و روز دوشنبه
غره ربیع الاول سنه ثمانین و مایتین برفت سوی خراسان و احمد بن
محمد اللیث را خلیفت خویش کرد بر سیستان چون بهراه رسید عامل

هری بکر بخت که از جهت رافع بود در رافع بری بود چون خبر عمرو بشنید
بکرمان رفت که آنجا کار بسازد و حرب عمرو کند و عمرو بلال بن الازهر
را بقهستان فرستاد بحرب محمد بن دویلی و محمد بن دویلی بکوه بر شد
و بلال قهستان همه بغارت بداد با عمرو بنفس خویش آنجا شد پس
محمد بن دویلی بزینهار عمرو آمد اورا زنهار داد و بنواخت و زانجا به
نشابور شد و منصور بن محمد بن نصر الطبری را بمرو فرستاد و فرمان
داد که طلب علی بن الحسین المروروذی کن هر جای که هست پس منصور بن
محمد بن نصر اندر آن فرمان مداهنت کرد عمرو برو خشم گرفت بدان سبب و تمام
اندر پیدا کرد منصور قصد کرد که سوی عمرو نیاید عمرو کس فرستاد که اورا
بیارند او بکر بخت سوی رافع شد و رافع بدو قوی شد و از گرگان
قصد نشابور کرد و بر مقدمه رافع برادر او بود محمد بن هرثمه و ابو منصور بن
مخلبس و منصور بن نصر و اللیث بن علی و معدل بن علی پسران علی بن
اللیث پس دو لشکر برابر شدند و حربی صعب بکردند و رافع بهزیمت
بگرگان شد و عمرو تا بسبزوار (?) از پس او بشد و لیث و معدل را
دو پسر علی لیث را هر دو اسیر گرفت و بنشابور آورد و هر دو را بنواخت
و خلعت داد و نیکویی گفت هزیمت کردن رافع بن هرثمه از پیش
عمرو لیث پس گفت عمرو سوی ... رود (?) گفتند نه ما بندگانیم اینجا

بگرگان

دیدوی - ظ

باشیم بدر خود بیاید و بلال بن الاذهر را امیر نشابور کرد و محمد بن
شهفور را بمرو الرود فرستاد بطلب علی بن الحسین و علی بگریخت
ببلخ شد و بسر فریغون با او یکی انجا جمع شدند تا بو داود که عامل
بلخ بود و بو داود از عمرو ایشان را زنهار خواست و عمرو زنهار داد
چون عمرو قصد مرو کرد رافع بنشابور آمد عمرو نزدیک سرهنگان خراسان
چنان و نامه فرستاد که بطلب او روید چون رافع بدانست بیابان
سرخس بگرفت و عمرو از پس او بتاختن بشد رافع سوی طوس بیرون آمد
و از انجا بنشابور شد و بحصار اندر شد و عمرو بنشابور آمد و این همه
اندر ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین و مائتین بود پس رافع علامتها سپید
کرد و سیاه بفکند و خطبه کرد محمد بن زید را و او بطبرستان بود
و خطبه معتضد بگذاشت و عمرو را از هر سوی حمل همی آوردند و رافع
بتاختن لشکر فرستاد که مگر حمل بدست کند عمرو احمد بن سمی را و علی
شروین را با سرهنگان بفرستاد هر دو لشکر فراهم رسیدند و حرب
فرا کردند رافع بتاخت بیاری گروه خویش عمرو بشنید نیز بتاختن
شد بیاری سپاه خویش و محمد بن بشر را از پیش فرستاد بباب الواد
مرد و فراهم رسیدند و ابن منصور بن نصر الطبری گرفته بود و این روز
شنبه بود پنج روز باقی از رمضان سنه ثلث و ثمانین و مائتین و عمرو بنمود

فریغون ـ ظ

زاویه ـ ظ

ناکو

گرد نشابور کمین کردند بازار کنند را بیرون آمد و رافع بسبزوار بود
و انجا حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند و رافع هزیمتی زشت کرد
و منصور بن مخلس بن نهار بعمرو آمد و عمرو از پس رافع براند تا براد بشد
پس از انجا بازگشت بخوبنج هزار مرد اسیر گرفت بجهار دیگر بیهار آمد
سوی عمرو همه را بنواخت و نیکوئی کرد و علی بن شروین و احمد بن سمی
را بفرستاد با سپاهی بزرگ بر اثر رافع و رافع ببیابان خوارزم اندر شد
با اندکمایه مردم چون از انجا بیرون شد غلامان او قصد کشتن اوی
کردند و با ایشان حرب کرد آخرینه و کالای او ببردند و بترکستان شدند
رافع بخوارزم آمد تنها و اندر رباطی اندر شد که نوبت کرد و بشنید
مردمان خوارزم بدانستند او را اندران رباط بکشتند اندر شوال سنه
ثلث و ثمانین و مائتین و او را محمد بن عمرو الخوارزمی کشت که عامل عمرو بود
بخوارزم و عمرو بنشابور بود کار خراسان بکشتن رافع قرار گرفت و محمد بن
الوصیف این شعر اندر حدیث او گوید

شعر

ای دل بگریز از طمع آن که • بیرون نمای از صدف مرجان
ور رافع اگر آن که شد تن جنه • از فعل ابی حفص شه جیشان

پس عمرو علی بن الحسن را بکرگان فرستاد و محمد بن شهفور را بمرو و محمد بن
عمرو الخوارزمی بنشابور نزدیک عمرو آمد پس از آنکه رافع را کشته بود

ظ. بازار

؟

عمرو اورا خلعت داد و بخوارزم فرستاد و عراق بن منصور از جهت اسمعیل بن
احمد بخوارزم آمده بود عمرو نامه نبشت سوی علی بن شروین تا محمد بن عمرو به
خوارزم شد با سپاه. آنجا برفتند و بجانب شرقی سوی بخارا فرود آمدند
و گرمای سخت بود بسیار از بیمار گشتند و آنجا بودند تا هوا خوش
شد و بجیحون بگذشتند شب آدینه سلخ ربیع الآخر سنه خمس و ثمانین
و مائتین و اسمعیل بن احمد از بخارا بیرون آمد و گفت بازگردید و حرب
نباید ایشان بازگشتند خبر بعمرو آمد باز محمد بن بشر با سپاهی بسیار
بیاری ایشان فرستاد که با اسمعیل بن احمد حرب باید کرد بار دیگر شدند
و قصد اسمعیل کردند و اسمعیل مردی غازی بود و همه سپاه او همچنان
مردمانی بودند که روز و شب نماز و دعا کردندی و قرآن خواندندی
آمد و قصد ایشان کرد و حربی سخت بکردند و محمد بن بشر کشته شد
و علی بن شروین و گروهی بزرگ اسیر ماندند و این اندر آخر شوال سنه خمس
و ثمانین و مائتین بود چون خبر بعمرو رسیدان او را بزرگ آمد و دولت
دیرینه گشته و سببی همی بایست گشت تنگ داشت از آن وجهت او را
او را بگرفت نامه نبشت سوی معتضد ولایت ماوراء النهر بخواست
و گفت اگر این شغل مرا دهد و بدین رضا دارد من علوی را از طبرستان
برکنم و اگر ندهد ناچار من اسمعیل احمد را برکنم و بنزدیک عبدالله بن سلیمان

اندر این باب بنوشت چون عبدالله آن نامه بخواند او دوست عمرو بود گفت
چه حاجتست این مهتر را بدین و من دانم که این امیرالمؤمنین را خوش نیاید
باز گفت اندر مجلس معتضد و نامه عرضه کرد امیرالمؤمنین سر فرود افکند و زمانی
بود باز سر بر آورد گفت جواب کن نامه عمرو چنانکه در خواستست و چنین
دانم که هلاک او در بیست و نزدیک اسمعیل بن احمد بنویس که ما دست
تو کوتاه نکردیم ازان عمل که کرده بودیم والسلم عبدالله بن سلیمان نامه عمرو
جواب کرد که امیرالمؤمنین آنچه خواسته بودی تمام کرد اما خوش نبود
اندر آن و عهد و لوا بفرستاد عمرو چون نامه برو رسید سپاه جمع کرد که بحرب
اسمعیل شود و علی حسین درهم را بر مقدمه فرستاد و خود بنگیان بود و محمد
حمدان بن عبدالله را بغزنین فرستاد و او والی زابلستان بود تا این بود خبر آمد
که تا سد هندی و المان هندی هر دو شاه یکی کشتند و بغزنین آمدند
و بردعالی که عامل عمرو بود ورا از غزنین هزیمت کردند زان تنگ دل شد
و برفت تا بلخ رسید و اسماعیل بن احمد اندر ماوراء النهر منادی کرد
که عمرو آمد که ماوراء النهر بگیرد و مردان بکشد و مالها غنیمت کند
و زنان و فرزندان برده کند چون چنین بود هرچه اندر ماوراء النهر کس
بود مردان کاری همه با او برخاستند و بحرب عمرو آمدند گفتند بمردی
کشته شویم به از آنکه اسیر عمرو و بلخ اندر بود و اسماعیل بدر بلخ در جهار

بسیار بکردند بازاسمعیل سر گروهی از سرهنگان عمرو بکرد ایشان و ایشانرا
از خدای تعالی بترسانید که ما مردمان غازی ایم و مالی نداریم و این مردمی
دنیا طلب کنند و ما آخرت از ما چه خواهند تا آخر روز حرب صعب همی کردند
بادی درآمد چون صاعقه که روز شب گشت و لشکر عمرو هزیمت کردند
و عمرو همی حرب کرد تا بگرفتندش روز سه شنبه یکشب مانده از ربیع الآخر
سنه سبع و ثمانین ومائتی **ماندن عمرو لیث ببلخ بدست اسمعیل بن احمد**
و وفات نصر احمد و اندرین سال مرد نصر بن احمد بن اسد بن سامان سید
آل سامان بسمرقند شب آدینه دوازده روز گذشته از شوال سنه سبع و ثمانین
ومائتی پس چون عمرو اسیر ماند طاهر و یعقوب دو پسر محمد بن عمرو بن اللیث
با سرهنگان و سپاه بهزیمت بخراسان آمدند و عمال خراسان همه جمع شدند
و بهری آمدند و از آنجا بسیستان آمدند و محمد بن شهفود برراه کرمان به بست
آمد و بر کاه. آنجا بماند و بلال بن الازهر از فارس بکرمان آمد پس سپاه
عمرو همه جمع شدند و طاهر را بیعت کردند و طاهر احمد بن شهفود را بکرمان
به بست آمد و بر کاه. آنجا بماند و بلال بن الازهر از فارس بکرمان آمد
پس سپاه عمرو همه جمع شدند و طاهر را بیعت کردند و طاهر احمد بن شهفود
را وزارت داد و حکم پادشاهی بدست او کرد و آن روز که طاهر را بیعت
کردند اندر ارک جدا گانه بخزینه اندر سی و شش بار هزار هزار درم بود دون

کا. از اینجا تا کلمهٔ و طاهر احمد بن ... مکرر است

۱۸۹۲

دینار و جواهر و خزانها بر بود و بقلعهٔ اسپهبد و دیگر قلعها همه گنج خانه
و خزینه بود و جامه و سلاح و ستوران را کسی عدد و احصا نداشت که چند بود
و ضیاع و عقار و مرکبان بزرگوار و ده هزار غلام سرای بود دون بیرونی
و طاهر روز سه شنبه سیزده روز باقی از جمادی الاولی سنه سبع و ثمانین
ومائتی بسیستان اندر آمد و احمد بن شهفود نامه نبشت سوی معتضد و سوی
عبید الله بن سلیمان و آگاه کرد که عمرو اسیر ماند و سپاه طاهر را بیعت کردند
و سبکری مستولی گشته بود بر طاهر و بر سپاه و همه را گرفته بود و همی
بایست او را که احمد بن شهفود وزارت کردی و نامه که او همی نبشت پنهان
همی کرد و علی بن اللیث بسیستان نهان بود و سبکری سر او نگاه داشت
با دیگر سرهنگان نزدیک او برد و اختلاف میان سپاه اندر افتاد یکی گفت
طاهر باید دیگر گفت نه علی باید که او خود وصی یعقوب بود **رسیدن**
نامهٔ عمرو بازنامهٔ عمرو رسید از سمرقند بر دست
یوسف بن یعقوب النقیب که شغل من بست بار هزار هزار درم راست شد
که مرا بکار آید و این مال نزدیک امیر المؤمنین فرستد و اسمعیل عمرو را
اندر سرای نصر بن احمد فرود آورده بود بسمرقند چون نامه آنجا رسید
ایشان را خوش نیامد بیرون گذاشتن عمرو روز روز میگذاشتند تا نامه
عمرو دیگر رسید که آنکه گفته بود مر که بسیستان بار هزار هزار اکنون برده

گفته بوده که
ظ

هزار هزار درم راست شد باید که این جمله بفرستید وایغوا حظری نیست
جون این نامه اندر رسید سرهنگان طاهر و یعقوب را پسران محمد عمرو را گفتند
که دانید که جه رفت اندرین میانه اکنون همه عمرو اندر دل دارد بگردید
حرب آن روز تا او گرفته شد که تنها حرب او کرد و ما نکردیم و غارت کردن
که با او بود و را انجا بیامدیم انجه از ما رفت در خراسان در هر شهری و رسانیدن
تو که طاهری و بیعت کردن ترا و عطیت که تو دادی از خزینه ما را و بسیار
حدثان که از ما افتاد دست بهیج حال صلاح ما و تو نیست که او را خلاص باشد
و جون او بیرون آمد نه تو و نه ما اگر خود بدین همه رضا دهد ما انگاه انجه
خواهیم نتوانیم کرد جون حال جنین بود طاهر یعقوب را برادر خویش را
بر سیستان خلیفت کرد و خود روز و شب بنشاط و لهو مشغول شد و
کار لشکری گرفت و همه حل و عقد بدست او شد و لشکری باز قصد کشتن پسران
شهغور کرد احمد و محمد هر دو و عبدالله بن محمد بن میکال را اعتقاد کردن گرفت
بر شغل وزارت و سبب ان بود که احمد بن شهغور وزیر بود از جهت
طاهر و برادر محمد شهغور به بست بنشسته بود و احمد همی نبشت سوی او
که اینجا باید آمد تا من وزارت همی کنم سپهسالار تو باشی و محمد جواب
همی نبشت که از خرد واجب نکند اندرین روزگار رفتن که ما یکجا جمع
باشیم صواب انست که من اینجا به بست همی باشم و تو بسیستان تا خود جه

ط. بستمرودیه
جیزی که با او بود ط
ط. نشاندن.
ط. و را انجا بیامدیم
ط. نتوانیم.

پیدا آید که این دولت سر سوی نشیب نهاد احمد نگذاشت و طاهر
را بران داشت تا نامه ها نوشت بسوی محمد شهغور تا بیاید بسیستان
نکرد و طاهر او را بنواخت و بسیار نیکوی کرد و گفت و سپاه سالاری
بر او عرضه کرد و او قبول نکرد تا باز تدبیر کردند که لشکری را بر حد و ستند
واز درگاه دور افکنند و عهد نبشتند او را بر حد و کابل و زمین هندوستان
و خلعت بدادند و او برفت هر روز علتی همی آورد و احمد شهغور اندر حدیث
عرض کردن بر سپاه بحثی همی کرد و اندر عطیت و سبب هلاک او ان بود که تا خبر
سپاه تدبیر کردند باز گشتند جون محمد بن حمدان و عبدالله حاضر باشد ایشانرا
نتوان کشت باز زمین داور و بست محمد بن حمدان را داد و عهد نبشتند پس
محمد بن حمدان عبدالله سپاه خویش جمع کرد و برنشست و بدرگاه امد و ایشانرا
طاهر خلعت داد و سوگند داد که عذر نکوبند دیگر روز دیگر روز طاهر
بر بام کوشک شد و سپاه در میدان جمع شدند بدر کوشک یعقوبی بدرهای
درم بیاوردند و از بام بر لشکر همی پراکندند و ایشان بر جیدند و دیلمان
بخ ان خواستند که اگر جه نام شما از دیوان احمد شهغور بیفکنند باک
مدارید که درم همی دهیم شما را ایشان درم برگرفتند و بازگشتند دیگر روز
محمد بن حمدان بر رسم بار اندر شد و سلام کرد و بازگشت که برود دکا خادم
دست او گرفت و بحجره خویش برد که پیغام امیر بشنو پیش از رفتن

بن حمدان پس
بجای شعر ۲۳۰ سطر ۱
ط. زاید است.

تا بران کار نکنی چون بجوع اندر رسند مردان اندر شدند و اورا بکشتند
و احمد و محمود و پسر شهغور اندر پیش طاهر بودند و زین خبر نداشتند
چون سپاه بدانستند که محمد حمدان کشته شد بر انتظار ایشان بایستادند
چون هر دو بیرون آمدند سپاه برخاستند شمشیرها برکشیدند و انگشتری
از دست ایشان باز کردند و ایشان را هر دو باز گرفتند و سرهاشان عمامت
کردند و هر دو را بند کرده بقلعه فرستادند و این همه بتدبیر سبکری بود و سیما
لحیانی را بر ایشان مستخرج کردند و سیما محمد شهغور را اندر مطالبت بکشت
پس از آنکه همه مال ایشان بستد و وزارت عبدالله بن محمد میکال را مستحکم
گشت و کار همه بر سبکری قرار گرفت و سپاه را خلعت و صلت برفت باز طاهر
و یعقوب حفص بن عمر الفرادا سوی عمرو فرستادند بعذر پیدا کردن اندر
نفرستادن مال که احمد و محمد پسران شهغور و محمد بن حمدان بدین پادشاهی
مستولی گشتند و از ایشان این فساد آمد اندر ولایت و خزینه که نتوان
گفت که تا ما چه کردیم تا ایشان بر کوفته شد اکنون جهد کنیم بر اثر آنچه
خواسته است بفرستیم پس محمد وصیف سجزی شعری فرستاد و این بیتها
اندران شعر است چون عمرو این بیتها بخواند نومید گشت و دل از جهان

برگرفت و بیتها این بود

شعر

کوشش بنده سبب از بخشش است ❁ کار قضا بود و ترا عیب نیست

سبب ز بخشش است
نیز قسمت دخترانمان چه بخشش و مبنی بخشش و قسمت در جای دیگر این کتاب دیده ط

بود و نبود از صفت ایزد است ❁ بنده درمانده بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال ❁ کار جهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان فاستقم ❁ معتقدی شو و بران بر بایست
و حفص او را صفت حال و آنچه رفته بود همه باز گفت تا این چندین
روزگار شد نامه معتضد امد نزدیک اسمعیل احمد که عمرو را بفرست
او را جان بنود از فرمان نگاه داشتن و فرستادن عمرو و عمرو را گفت
مرا نبایست که تو بر دست من گرفته شوی و چون گرفته شدی نبایست
کانجا فرستم و نخواهم که زوال دولت شما بر دست من باشد اکنون فرمان
او نگاه داریم و تو را بر راه سیستان بفرستم با سی سوار جهد کن تا کسی باید
و ترا بستاند تا مرا عذر باشد و تا زیان ندارد پس او را بر دست استاذ
خادم بفرستاد و بباید و سی روز بنه بود و هیچ کس اندر همه خراسان و سیستان
نگفت که عمرو خود هست آخر استاذ خادم گفت ای امیر در همه عالم کسی
ترا خواستار نیست گفت ای استاد من پسر پادشاهان چون استادی جهد
و بو سر کودکان چون کودکان از دست استاد رها یابند کی خواهند
که باز آنجا باید نشست پس او را ببغداد برد و عمرو معتضد را اندر
هدیها اشتری دو کوهان فرستاده بود جتها ده پیلی بزرگ عمرو را آن
روز بر اشتر در بغداد ببردند عبدالله بن المعتز عمرو را بدید بدان اشتر

ودانسته بود که از اشتر عمرو فرستاده است ابن بسّام گفت **شعر**

فحسبک بالصفّار عزاً ومفخرةً ، یروح ویغدو فی الجیوش امیرا

حباهم باجمال ولم یدر انّه ، علی جمل منها یقاد اسیرا

بار معتضد اورا پیش خویش برد و اسپها انکو کرد و بنواخت و قصد کرد
که بگذارد و گفت این مرد بزرگ است اندر اسلام و کس اندر دار الکفر
چندان فتوح نکرد که این کرد و سیستان و خراسان هری و غزنین و بلاد
نگاه داشته است باز گفت بدان نباید تا نگاه داشتیم و بیمار شد هم اندر وقت
که عمرو را بدید و بدر الکبیر با عمرو بد بود معتضد را گفت اورا باید کشت
که او را طمع مملکت همه جهان است نباید که بر جهان کسی باشد که بر تو بیرون آید
یاد کرد بتدبیر بدر فرمود تا عمرو را بکشتند پنهان چون عمرو کشته شد
بدر را فرمود تا بکشتند و خود نیز فرمان یافت ابو العباس المعتضد بالله
روز چهارشنبه پنج روز گذشته از جمادی الآخر سنه ثمان وثمانین وما[ئتین]

سپری کشتن میر عمرو بن اللیث و سپری کشتن المعتضد بالله

اکنون بعضی از سیر یعقوب و عمرو یاد کنیم اول توکل دی یعنی یعقوب
یاد کردیم که هرگز اندر هیچ کار بزرگ بهیچ کس تدبیر نکرد الا آخر گفت توکل
و باری است تعالی تا چه خواهد راند و از باب نعمت اندر شبانروز
صد و هفتاد رکعت نماز زیادت کردی از فرض و سنت و از باب

و از باب صدقه هر روز هزار دینار همی داد و از باب جوانمردی و آزادگی
هرگز عطا کم از هزار دینار و صد دینار نداد و ده هزار و بیست هزار
و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد و با بعض هزار دینار داد
عبد الله بن زیاد را هزار هزار درم که نزدیک او آمد و از باب حفاظ
هرگز تا او بود بوجه ناحفاظی هیچ کس نشنید نه زنی زن و نه زنی غلام
یکشب با مهتاب غلامی را از آن خویش نگاه کرد شهوت برو غالب شد
گفت نباید که چه باشد توبت کنم و غلامان آزاد کنم باز اندیشه کرد که این همه
نعمت از دست نباید بازی بلفظ گفت لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم تا همه غلامان بیدار شدند او باز گشت بامدادان همه
سرای غلامان بودند کسی ندانست که چه بود فرمان داد که سبکری
را بنخاس برید خادم سبکری را گفت زی نخاس باید رفت
فرمان ملک گفت فرمان او راست اما جرم من پیدا باید کرد که باشد
خادم پیش رفت و بگفت یعقوب گفت نه بس بلع شد جرم او که من
اندرین نه خود باشد و نه حجت که مرا جان خداوندی دارد
که چندین نگرش کند بدست کسی فکند که خدا داند و بر من
ناحفاظی کند یعقوب را بگفتند و گفت بگذارید اما جد و طرح
او باز کنید و مهتر سرای کنید و بخواهم که زیر پیش من آید بکردند

واندر پیش او نیامد تا آن روز که امیر فارس فرمان یافت گفت که شاید
آن شغل را گفتند سبکری که مردی باخرد است عهد بنشستند و خلعت دادند
سبکری گفت که بنده می برود نداند که حال چون باشد و سپیدی
بر پیش اندر آوردند دستوری بدار خواست و اندر پیش او شد
او را بنواخت و باز گردانید اما انور عدل چنان بود که بر خضرا آ
کوشک یعقوب نشستی تنها تا هر که را شغلی بودی بپای خضرا
رفتی سخن خویش نوی حجاب با او بگفتی و اندر وقت تمام کردی
چنانک از شریعت واجب کردی اما اندر رعایت بران جمله بود و تجسس
کاد و تجسس کرد روزی بران خضرا نشسته بود مردی بدید بسو کوی
سنگ نشسته از دور سر بر زانو نهاده اندیشه کرد که ان مرد را
غمی است اندر وقت حاجبی را بفرستاد که آن مرد را پیش من آر بیاورد
گفت حال خویش بر گوی گفت ار ملک فرماید تا خالی کنند فرمود تا مردمان
برفتند گفت ای ملک حال من صعب تر از انست که بر توانم گفت سرهنگی
از آن ملک هر شب یا هر دو شب بر دختر من فرود آید از بام نی
خواست من و از دختر و ناجوانمردی می کند و مرا با او طاقت نیست
گفت لا حول و لا قوة الا بالله چرا مرا نگفتی برو بخانه شو چو او بیاید
اینجا آی بپای خضرا مردی با سپر و شمشیر بینی با تو بیاید و انصاف تو

بستاند چنانکه خدای فرموده است تا حفاظان را مرد برفت آن
شب نیامد دیگر شب آمد مردی با سپر و شمشیر آنجا بود با او برفت
و بسرای او شد گوی عبدالله حفص بر بارس وان سرهنگ اندر
سرای ان مرد بود یکی شمشیر تا رکش بر زد و بدو نیم کرد و گفت چراغ
بفروز چون بفروخت آبم ده آب بخورد گفت نان آورده نان آورد
و بخورد بدو نگاه کرد یعقوب بود خود بیفتش خود بس این مرد را گفت
بالله العظیم که تا با من این سخن بگفتی نان و آب نخوردم و با خدای تعالی
نذر کرده بودم که هیچ نخوردم تا دل تو از این شغل فارغ کنم مرد گفت اکنون
انجا چه کنم گفت بر گیر اورا مرد بر گرفت بیرون اورد گفت بر تا بلب
بارگین بینداز بیفکند گفت تو کوفتی باز کرد بامدادان فرمود که
منادی کنند که هر که خواهد که سزای ناحفاظان بیند بلب بارگین
شود ان مرد را نگاه کنند اما اندر دهها بدان جایگاه بود که مردی
دبیر فرستاد از نشابور که بسیستان رو و احوال سیستان معلوم
کن و بیای مرا بگوی مرد بسیستان آمد و همه حل و عقد سیستان معلوم
کرد و نسخها کرد و باز گشت چون پیش وی شد گفت بمظالم بودی
گفتا بودم گفت هیچ کسی از امیر آب گله کرد گفت نه گفت بپای چوب
عمارکده شتی گفتا گذشت گفت کودکان بودند آنجا گفت نه گفت

الحمد لله کفتا بپای منارهٔ کهن بودی کفتا بودم کفت دوستانیان بودند
کفت نه کفت الحمد لله پس مرد خواست که سخن آغاز کند و نسختها عرضه کند
یعقوب کفت بدانستم بیش نباید مرد برخاست پیش شاهین بتو شد
قصه باز کفت شاهین کفت تا برسیم پیش بر شد کفت این مرد حجتها
آورده است باید که بکوید کفتا همه بکفت و شنیدم کار سیستان اندر سه
چیز بسته است عمارت و الفت و معاملت هر سه بررسیدم عمارت حدیث آبست
پرسیدم که اندر مظالم هیچ کس از آب کله کرد کفتا ندانستم که اندر
حدیث عمارت تاخیر نیست و الفت ابتدا از جوالی باشد و تعصب
میان فریقین تا برافتد و اصل جوالی بپای چوب عمار کودکان کنند بر سیستم
کفتا بنود دانستم که الفت برجاییست و تعصب نیست سه دیکر معاملت
عمال و رعیت باشد چون بر رعیت زیادت و بیدادی باشد تدبیر حرب پیش
بپای منارهٔ کهن کنند و انجا جمع شوند و بمظالم شوند چون داد نیابند
هم انجا آیند و تدبیر کریختن کنند چون نبود تد انجا دانستم که بر رعیت
جور نیست پیش از چه برسم دیکر سی روز نایکان بخشند بود هر روز کاری
با غلامی راسی چوب تیر داده بود و دو جبه که بسرما هر روز یکی تیر
ازین جبه بکیر و فرادست من ده و شبانکاه یکی جبه اندر نه و بکوی
هر روز که چندین بر کرفتم و چندین ماندست غلام هر روز تیر پیش آوردی

و فرادست او دادی بکفتی که چندین تیر چوبه تیر است یعقوب کفتی
داوری تیر راستست اول راستی باید کرد و کار آن روز یاد کردی
و انچه ممکن شدی زان باب تمام کردی تا دیکر روز و شمار روز و ماه
و سال بدان نکاه داشتی و بسیار کفتی که دولت عباسیان بر غدر
و مکر بنا کرده اند نبینی که با بوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل
با چندان نیکوی کایشان را اندران دولت بود چه کردند کسی مباد که بر
ایشان اعتماد کند دیکر که خود دفتی بیشتر بجاسوسی و بحرس داشتی
اندر سفرها و دیکر هرکز بر هیچ کس از اهل تهلیل که قصد او نکرد
شمشیر نکشید و پیش از حرب آغاز کردی حجتها بسیار بر کرفتی و خدای را
تعالی کواه کرفتی و بدار الکفر حرب نکردی تا اسلام بر ایشان عرضه
کردی و چون کسی اسلام آوردی مال و فرزند او نکرفتی و اکر پسر از ان
مسلمان کشتی خلعت دادی و مال و فرزند او باز دادی دیکر آنکه اندر
ولایت خویش هرکه را کم از پانصد درم [illegible] بودی از وی خراج
نستدی و او را صدقه دادی **حدیث سیر عمرو بن اللیث و کار**
او و چکونکی اوی اما عمرو چون او برفت جهد کرد تا بیشتری از آیین
و سیرت نکاه داشت و مزار رباط کرد و پانصد مسجد آدینه و مناره
کرد و دون پلها و میلها بیابان و کاریز بسیار دفتی بود دست وی

بیش داشت که بدان نرسید و همت عالی داشت چنانکه مردی او را
تا پای دیبا آورد بیست من بسنگ بنمود تا بر رسیدند که
او را اندر چند خرج شده است بپرسید گفت دو هزار دینار بیست
هزار دینار باز داد او را پس بفرمود تا آن دیبا بیاوردند گفت اگر یک غلام
را دهم دیگران از این نصیب نیابند و این یکی بیش نیست پس بفرمود
تا بر شمار غلامان پاره کردند هر یکی را پاره بداد و عمرو هیچ ضعیف را نبادی
وگفت به اندر شکم بنجشک نباشد اندر شکم گاو کرد اید و گفت مرغ
بمرغ توان گرفتن و دد بدد هم توان ساختن و مرد را بمردان استمالت
توان کردن و گفتی اگر بیرخر بار نکشد داه برد

نسبت ازهر بن یحیی وحکایت آن

اما حدیث ازهر از ابتدا، نسبت وی گوییم
ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان و سلیم و حاتم
برادران بودند و حاتم جد یعقوب و عمرو و علی بود و سلیم جد خلف
بن اللیث و آن ازهر بن یحیی و اندر مردی گرد و شجاع بود و با کمال
خرد و تمام و مردی دبیر و ادیب بود و مملکت همه بپیش او گشاده
شد خویشتن را کانا ساخته بود چنانکه مردمان از آن
بخندیدی و تواضعی داشت از حد بیرون و از حکایتها وی یکی آن بود
نادر که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی او انگشت بزوفین

بزوفین

اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بماند چون او
برنمی خاست نگاه کردند و آن بدیدند آهنگری بیاوردند تا انگشت
او بیرون کرد از آن و برفت دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده
بود بزوفین اندر گفتند چرا کردی گفت نگاه کردم تا فراخ شد و تنگی
بشعر اندر یاد کنند

شعر

براب کوم دو ماندست بامیر * چو در زوفین در انگشت ازهر *

دیگر روزی یعقوب نماز آدینه همی آمد ازهر اندر پیش بر نشسته همی خدمت
همی کرد یکی روستایی ازهر را سلام کرد و با پیرهنی شلوار و پوستینی روستا
از پس گردن و از قرابتان او بود حاجتها همی پرسید او وی باز گفت ترا
دشوار باشد دویدن از پس من برنشین تا ترا آسان تر باشد دو
برنشست یعقوب بدید راه بگردانید و ازهر همچنان بنماز شد چون
بازگشتند گفت ای امیر همه هنری اما این حسد در تو موجود بود
که من اندر موکب تو صد هزار سوار و ده هزار غلام می بتوانم دید تو مرا
بر یوی روستایی دید تا راه بگردانیدی یعقوب بسیار بخندید هر چند
عادت او نبود خنده کردن دیگر که روزی از شکار همی آمد پیرزنی دید
و چیزی اندر بغل گرفته گفتا از لاجه داری گفت نکانک و نرند گفت باید
پیش او اندر نهاد اسب بداشت و بخورد و پیرزن را بر جنیبت نشاند

وبخانه برد و گفت قصهٔ خویش باز گوی گفت پسری دارم بزندان
اندر و بخون متهم است و فردا قصاص خواهند کرد چیزی که اندر کرما
بود طبقی نیکو راست کرد و با پیرزن بزندان فرستاد و گفت من فردا
بیرون آرمش ها کنم ان شاء الله دیگر روز مظالم بود انجا رفت اندر پیش
امیر عمرو گفت آن مرد را بمن ارزانی باید کرد عمرو گفت که این کار
خصمانست خصمانرا بخوانند و بدوازده هزار درم مرد را باز خرید ازهر
گفت من نگاه نگ و برنده نان خورده ام عمرو سیم از خزینه بداد و مرد را
بگذاشت و خلعت داد و اورا مولی الازهر خوانند پس ازان معروف
گشت و از بزرگان یکی گشت اندر حدیث عمارت و سر وکیل ازهر بود و چنان
شد که عمرو را با همه لشکر بخزند مهمان کرد و امیری اب در طعام بوی
دادند چندین وقت او بود و بحرب زنبیل خرطوم پیلی را بشمشیر بیرون
انداخت که حمله آورده بود بر سپاه یعقوب و سبب هزیمت آن سپاه بیشتر
ازان بود و رسولی از آن امیر المؤمنین بسیستان آمد اورا بسرای
ازهر فرود آورد یعقوب بتبجیل رسول ازهر را پرسید که تو امیری که با ...
گفت من ستوربان اویم رسول بدان خشم گرفت چون بخوان رسول
را ازهر را دید با یعقوب بر خوان نشسته رسول زنانی بود گفت من
بخشم بودم کنون بتحیر مانده ام یعقوب گفت چرا گفت مرا بسرای ستوربان

تبجیل را

خویش فرود آوردی و اکنون ستوربانت را بر خوان همی بینم یعقوب
دانست که آن از بزرگیست هیچ نگفت تا خوان برگرفتند و فرمود
تا گاوان بیاوردند کارزاری و اندر افکندند بسرای قصر اندر چون
سر محکم بیکدیگر فشردند ازهر را گفت برخیز و گاوان را باز کن ازهر بجاست
بیکدست سروی این گاو گرفت و بدیگر دست بروی دیگر و هر دو را
بداشت از یکدیگر پس گفت زخمی بکن یکی گاو را دور انداخت چنانک
بر پهلو بیفتاد شمشیر بکشید و دیگر گاو را شمشیری بزد بدو نیم کرد
رسول بعجب ماند پس یعقوب گفت اگر ستوربانست بدین مردی که تو
بینی حرمت او بزرگست ناچار تا برخوان نشانم که چنین مرد بکار آید
وانک ترا اندر سرای او فرود آوردم تبجیل را بود اما او بسر عم نیست
نه ستوربان ولکن عادت دارد چیزها گفتن که خلاف خود باشد
و بتکلف گوید و من دانم که او بخود ست و از چنین حدیثها مستغنی است
پس رسول بدان شاد بود و امیر یعقوب را خدمت کرد و شکر کرد
و همچنین قصهاء او بسیار دست اندر جزها باوقات اما شرط ما اندر
اول کتاب اختصارست تا خوانندرا ملالت کم گیرد ان شاء الله تعالی

بازگشتیم بحدیث امیر بو الحسن طاهر بن محمد بن عمرو لیث و حدیث
برادری یعقوب پس روز آدینه ده روز گذشته از محرم سنه سبع و مایتین

کفتنیست

حرمت

دمایتین

خطبه عمرو از همه منبرها بیفکندند و طاهر و یعقوب را از منبر خلیفه خطبه
کردند اندرین روز و ابو محمد المکتفی بالله را بیعت کردند هم اندران
روز که معتضد اندرگذشت باز طاهر عزم رفتن کرد سوی فارس و بر
مقدمه احمد بن محمد بن اللیث را با ده هزار سوار بفرستاد باز محمد بن عمرو
الخوارزمی را با سی هزار سوار مکتفی فرستاد بر لیث علی بفرستاد باز خود
برفت بر اثر ایشان اندر محرم سنه تسع و ثمانین و مائتین و عبد الله بن
محمد بن میکال با او برسبیل وزارت و یعقوب بن محمد را برادر را بر سیستان
خلیفت کرد چون بکرمان برسید میان بلال بن الازهر و میان لیث بن
علی بیکار افتاد و سرهنگان میان ایشان صلح کردند و بلال را خوش
همی نیامد بزرگی سپکری و سالاری او بر سپاه اما نهان همی داشت و به
شیراز عامل بود از جهت امیر المومنین عیسی بن الموثری چون خبر طاهر
بشنید تا بنجا برفت و طاهر با سپاه بشیراز اندر شد و بنشست و مالها
قسمت کرد و یک نیمه فارس مال سپکری و سپاه او همی ستدند و دیگر نیمه
بلال بن الازهر و سپاه او و لیث علی بر مقدمه بهرجان فرستاد و خود
بر اثر همی بخواست رفت و سپاه را اقطاعها بسیار همی داد و عطیتها طاهر
و همه سپاه باقطاع و عطا خرسند گشتند مگر عبد الله بن محمد بن میکال
و موزجه بن الحسن ایشان عمل و استخراج همی خواستند بشغل عبد الله بن

محمد بن سلیمان رسید سوی طاهر بر دست ابا النجم بدر الصغیر
برسولی که امیر المومنین همی خواهد که فارس خاصه خویش دارد و صید
را و خزینه را و این همه ولایتها بتو دست بداشتست و تو نیز واجب نکند
این مایه ازو دریغ داشتن چون نامه فرا رسید و بدر بدر شیراز
فرود آمد و کسها همی شدند و همی آمدند آخر بدر همی نیکویی گفت بران
جمله که چون من باز گردم بگویم تا فارس بتو نیز ارزانی دارد اما تو این
فرمان نگاه دار تا خلافی نباشد که او اکنون نوشتست تا از خطبه
خرسند شد بکرمان و مکران و سیستان و خراسان و بدر بحدیث
یافتن فارس و بصلح بازگشت اندر شوال سنه تسع و ثمانین و مائتی
چون بسیرجان برسید بلال بن الازهر را آنجا بگذاشت و خود
بجیرفت آمد و منصور بن حردین را که عامل عمرو بود بر کرمان انجا بند
کرد و مطالبت کرد و مال بسیار ازو بستد و نامه بدر رسید بحدیث
فارس که اینک راست همی کنم و طاهر موزجه بن الحسن را بسیستان
فرستاد بسبب مطالبت مالها و میان علی بن المعتضد که ابو محمد
المکتفی بود و ان بدر جنگ بنود چون بدر از فارس برفت طاهر باز
فارس شد دیگر باره و رسول فرستاد سوی مکتفی و فارس بخواست
مکتفی فرا وی داد و عهد بفرستاد طاهر باز لیث بن علی را بهرجان فرستاد

وعمال هرجای بفرستاد اندر نواحی فارس وخود بلهو وصید کردن
مشغول شد وهمه کار بر سبکری قرار گرفت و بر عبد الله بن محمد میکال
وعبد الله همه ان کردی که فرمان سبکری کردی. بلال بن الازهر خلاف
اشکارا کرد بر سبکری. طاهر بلال را فرمان داد که برو بسیستان. بلال
مال واهل خویش برگرفت وغلامان وسپاه خویش همه خاص او بود ورا
بسیستان برگرفت. چون باصطخر فارس برسید طاهر یوسف بن یعقوب
النقیب از پس وی فرستاد تا اورا انجا بند کرد ومال او فرو گرفت و اورا بـ
قلعهٔ محمد بن واصل محبوس کرد وعبد الغفار بن حلبس را انجا کوتوال
کرد وبلال انجا کشته شد. وطاهر فتح بن مقبل را با هدیها ومال بسیار
نزدیک مکتفی فرستاد. وطاهر بازگشت وبسیستان امد شب یکشنبه غرّه
رجب سنه احدی وتسعین ومائتی وهیچ کس را بار نداد و روز و شب
بشراب ولهو مشغول شد. نه مشایخ را بار دادی ونه لشکری را و استرانا
وکبوتر دوست داشتی همه روزان جمع کردی وبدان نگاه کردی و کس
فرستاد و محمد بن خلف بن اللیث را بخواند و بر همه سرهنگان مهتر کرد
ونیکو داشتی اورا. ابو یعقوب نیز یکساعت بی محمد بن خلف صبر نکردی وخواهر
خویش را بانو محمد بن عمرو را بزنی به محمد بن خلف دادند والحق مردی
بود باخرد تمام وباکال وسبکری را ان خوش نیامد وتعصب افتاد

بسیستان اندرین روزگار میان فریقین بسیار مردم کشته شد ویکی را
صدقی نام کردند ویکی را سمکی.

اول تعصب سمک وصدق

وسبب ان بود که میل یعقوب بیشتر براصحاب رای بود وآن طاهر
براصحاب حدیث. اما این نام که افتاد بر فریقین سبب بدان بود که
دیوانهٔ را بسیری زاد اندر دیوانگی وی اصحاب رای گفتند که ان
فرزندی زنی است وبو یعقوب گفت که نیست چون عقد نکاح پیش از
جنون وی درست بود. پس چون مسئله درست کرد طاهر گفت صدق
ابو یعقوب وکذب الحایکون. وبدان خواست که کسی چیزی نداند وانکه نداند
سخن گوید او جولاهه باشد. واصل این تعصب بسیستان از عرب افتاده
بود میان تمیمی وبکری گروهی هوا تمیمی خواستند وگروهی هوا بکری
اخر تمیمی را نام بکریان صدقی گشت وبکری را نام سمکی تا اخر فورحیه بن
الحسن ان بصلاح باز اورد. وطاهر برفت سوی بست روز یکشنبه هشت
روز باقی از ذی الحجه سنه احدی وتسعین ومائتی ویعقوب را بر سیستان
خلیفت کرد واز دو برادر هیچ کسی این اخلاق را اندر پادشاهی
وشهر ورعیت باک نداشتند وی بایست که این مملکت ببشود
اتفاقها بد همی افتاد وایشان برنا بودند فرا اورده اند اندر
باغها وبساتین ولهو ومرادها که بودی صرف همی کردند چنانکه شاعر

شاعری آمد نزدیک یعقوب و این بیتها بگفت چهار هزار درم داد اورا
هر بیتی را ازان ابیات هزار درم

أتيتُ أبا يوسفَ المرتجى فأصبحتُ من جوده في الغنى
وكنتُ امرءًا خائفًا في الزمان فأصبحتُ في الأمن لمّا أتى
وصيّرني في ضياءٍ ونورٍ وقد كنتُ من قبله في الدجى
هو الملكُ السيّدُ المجتبى به كلُّ نورٍ لدنيا بدى

پس روزها گونه شدن گرفت و عملها ضعیف گشت و مؤنات بسیار
گشت و دولت بآخر رسید و طاهر ابن محمد ازهیچ کسی چیزی
نستدی و از رعیت مال نخواستی گفتی ظلم و جور چرا کنم تا آنچه هست
بکار برم تا خود چه باشد که جهان بر گذرست اما تبذیر کردی اندر نفقات
و اندر عطیات اسراف کردی بسیار بره و مرغ بر خوان نهادی
و حلاوی و زیادات بسیار شدی چندانکه کس از خشم نتوانستی خورد
تا شاگردان مطبخ ببازار بردندی و بطبع بفروختندی چنانک
هر چه بدیناری خرید بودی بدرمی ببازار بفروختندی چندین غبن
بودی تا آن همه مالها و گنجها برین جمله بشد و استران بسیار
داشتی و همه را بخ آب دادی و هر چه مردمان بخرد بودند ازو دوری
جستند بیکماه یکراه بسلام رفتندی و بی‌خردان روز و شب گوش

ظ تبذیر

[illegible] بطبع فروش [illegible] فروخته [illegible] نرخ [illegible]

خورش و شکم خویش گرفته بودندی بکجزی ببست بود برین حیله
باز بسیستان آمد و بکجزی برین جمله بود و باز ببست شد روز سه‌شنبه
ده روز باقی از شهر ربیع الاول سنه اثنی وتسعین ومائتین ببست اندر
شد باز برادر یعقوب از پس وی ببست شد غره ربیع الآخر سنه
اثنی وتسعین ومائتین و سیستان را خالی کردند و دخل از جهت سبکری
منقطع گشت که هیچ نمی فرستاد از پارس و کرمان بار طاهر و یعقوب
هر دو بسیستان باز آمدند و طاهر قصد فارس کرد روز شنبه نیمه
از ماه ربیع الآخر سنه اثنی وتسعین ومائتین و یعقوب را بر سیستان خلیفه
کرد یعقوب بکجزی بود باز قصد رخد کرد روز شنبه هشت روز
باقی از ماه ربیع الآخر سنه اثنی وتسعین ومائتین برفت و محمد بن خلف بن
اللیث را بر سیستان خلیفت کرد و محمد بن خلف بن اللیث مردی کاری
با خرد تمام بود و ز آنچه همی دید غمگین همی بود چون شغل بر سیستان وی
شد متعصبیان را بنواخت و نیکویی گفت و گفت تعصب نباید که ما را
خود محنت افتاده هست که پس بعقد عمرو و یعقوب و چنین حالها
و خلافها که همی بینند شما نباید کرد و تألف باید که باشد میان شما
تا اگر همه ولایتها بشود این یکی بدست شما بماند و بدست غزاة و تا
سزا آن نیوفتد مردمان سخن او قبول کردند و دست از تعصب برداشتند

اینجا شد که [illegible] رفتن [illegible] [illegible] منتقل شد [illegible]

را الفت و نیکوئی میان مردمان پدید آمد و یعقوب از رخج باز آمد و اندر
شهر آمد روز پنجشنبه نه روز گذشته از جمادی الآخر سنه اثنی و ستین
و مایتین و مولود امیر باجعفر احمد بن محمد بن خلف بود روز دوشنبه چهار روز
باقی از شعبان سنه ثلث و ستین و مایتین و اندر وقت که از مادر بوجود
آمد کف دست گشاده داشت هر دو و زنان اهل بیت او گفتند که
هر چه بماند این بیاد کند و بخورد و بدهد اما چون طاهر با سپاه بر سبیل
سبکری را خوش نیامد آمدن او بپارس ترسید که او را عزل کند از انجا
سبکری احمد بن محمد بن اللیث را بدیه او فرستاد و گفت تو اکنون بیامدی
و اولیا و سرهنگان سپاه اندر تو طمعها کنند و همچنان امیرالمومنین
بغداد و اینجا چندان مال نیست که این کارها کفایت کند و گفته
بود که جهد باید کرد تا بازگردد و تمامی مال و حمل بفرستم پس احمد
نزدیک طاهر آمد و این سخنان بگفت طاهر چنان دانست که این از دوستی
نصیحت و شفقت میگوید پس این سخن قبول کرد و بدان منت داشت
و سوی سیستان بازگشت و بسیستان اندر آمد روز پنجشنبه دوازده
روز گذشته از ماه رمضان سنه اثنی و ثمانین و مایتین و سیمان فرو گرفت
ازماها بکار بردن بر تاجیر و بازی و نشاط مشغول بودن و اهتمام
پادشاهی نابردن و هر چه بخردان سپاه بودند از عاقبتان کار بسیار

کف صح

ط برتاجیر و بازی

ترسان بودند و دانستند که پادشاهی با کبوتر بازی دیر نماند و با
روز و شب شراب خوردن و بر خزینه برداشتن و بنهادن و بر کسی سوی
خویش می گرفت و یکدیگر را می گفتند چون ایاس بن عبدالله که مهتر
عرب بود مردی کاری با خرد و کمال بود و یعقوب و عمرو را خدمت
کرده بود و معتمد بوده بود نزدیک ایشان دستوری خواست و برفت
و گفت این پادشاهی ما بشمشیر ستدیم و تو بلهو می خواهی که پادشاهی داری
بهزل نتوان داشت پادشا را داد و دین باید و سیاست و سخن
و سوط و سیف این سخن بنبوشید و او را دستوری داد بکرمان
برفت و احمد بن محمد بن سلیمان را و احمد بن اسمعیل القرنینی را وکیل کرد
بود و اندر خزینه مال نماند از زر و سیم که همه بکار برده و داده شد
و دست فرا کردند اندر اوانی فروختن و زرینه و سیمینه درم و دینار
زدن و بکار بردن اندر حدیث مطبخ و بناها ساختن و استران
خریدن و ستوران که از هیچ بکار نبود و بیست فرمان داد طاهر
تا نه گنبد بر آوردند بر بستانها ساختند پیرامن آن و میدانها
و مالی اندر آن شد و هم بر بست خضرائی که بر در دیوان است بطرف
میدان بر آورد و مالی اندر آن کرد و کوشک دیگر کرد هم بر بست بر لب
هیرمند نزدیک پل و بسیستان قصر ابو الحسنی این همه قصرها بدرهم کرد

و بنهادن صح

وازهر کس حشر نخواست و دیگر اندر نفقات که بکار نبود عظیمها
بی معنی که همی داد از آنکه بایست نداد و آنکه نبایست همی داد
و اندر سنه اربع وتسعین ومائتین سالار خادم را به بست فرستاد طاهر
وشغل ذی وی کرد و سبکری لیث بن علی را بمکران فرستاد و آن عمل
بدو داد و مرد و سلاح برو بفرستاد چون آنجا شد عیسی بن معدان
مال سه ساله او را داد و او را باز کرد ایدونها و هدیها بسیار داد
وگفت اینجا جای نکست و لشکر اینجا بودن قحط خیزد من خود مال
می دهم هر چند لیث باز گشت و بجروفت آمد آنجا نشستن کار جوئیش
گرفت باز سبکری بجروفت آمد وگفت هیچ نبود مکران بدست او
نباید گذاشت و بمال باز نباید گشت و جیرفت احمد بن محمد بن اللیث
را داد و لیث علی را گفت دیگر راه بمکران باید شد باز لیث را سبکری
بپارس شد و پسر را آنجا بگذاشت و باز بجروفت آمد و تا بذی الحجه
سنه خمس وتسعین ومائتین آنجا بود و زآنجا به بم شد و فرج را
و منصور بن جرو بن راهرد بگرفت و مال ایشان بستد و منصور را
بکشت و بسیرجان شد و عبدالله بن بحر را بکشت و مال او برگرفت
خبر زی سبکری رسید سپاه فرستاد بحرب لیث علی سپاه او یاری بکردند
واو تنها حرب کرد فرج آن روز حرب بگریخت نزدیک سبکری شد

ظاهراً باید چنین باشد: از آنکه او را بایست داد و او را که نبایست همی داد

مانده لیث بجیرفت... ظاهراً باز لیث را...

لیث با سبکری

ولیث بجروفت آمد طاهر او را مال فرستاد و کار او راست کرد و نزدیک
طاهر بسیار شکایت نمود از سبکری بس هیچ کس را خبر نبود تا لیث
علی به بم آمد با اندک مردم اما مال بسیار بر خویشتن داشت اندر
محرم سنه خمس وتسعین ومائتین و فرمان یافت ابو محمد المکتفی بالله
السلم اندر ذی الحجه سنه خمس وتسعین ومائتین **نشستن جعفر المقتدر**
بالله بخلافت در سنه ست وتسعین ومائتین
و او برادر مکتفی بالله بود و مقتدر عهد عمل فرستاد طاهر بن محمد بن
عمرو بن اللیث را بر همان عملها و طاهر خلعت داد او آن رسول را و مالی بزرگ
فرستاد مقتدر را و خود به بست بود و خبر بطاهر رسید که لیث
علی به بم آمد اندر وقت بیرون آمد سوی سیستان و علی بن الحسین الدرهمی
با او و احمد بن سمی و دیگر سرهنگان سجزی بر اندر بکسر تا بقوقه
فرود آمد و با لیث بن علی چون صلح بجا مرد بود و چنان نمود که
با من سپاه بسیار است و نامه میان ایشان پیوسته گشت و لیث چنان
نمود که من نزدیک تو همی آیم بخدمت و اندر سر حال می فرستاد و نزدیک
سرهنگان طاهر را هیچ خبر نبود تا او از بنه برفت و بسیستان
فرود آمد روز دوشنبه هشت روز باقی از صفر سنه ست وتسعین
ومائتین **آمدن لیث علی بسیستان و بشارستان در شدن**

ویکبر عبدان کوشک یعقوبی آمد و یعقوب اندر کوشک بود او را گیها
یعقوب اندر کوشک نگذاشتند از بام ستورگاه. لیث را بر سر کلوخی
زدند سرش بشکست لیث سر شکسته بازگشت و از در شارستان که
نو کرده اند بدر پارس بر شد و بمسجد آدینه شد و آنجا فرود آمد و بود
تا درها، شارستان بیش کردند و او و یاران سخت رنجه و ضعیف
و درمانده گشته بودند که از نیمه شبی آمده بود و دیگر روز تا گاه نماز
پیشین و مردمان شارستان او را یاری کردند و هوا او خواستند
و طاهر خبر یافت بر اثر او فرا رسید و پیرامن شارستان فرود گرفت
یعقوب را برادر خویش را بر در طعام فرستاد و احمد بن سمی را بدر
فارس و بدر کرکوی مازن بن محمد را و بدر نیشک علی بن الحسن الدرهمی را
و بر هر دری بسر کوه کنده بکردند و بر لب کنده دیوار کردند لیث علی
منجنیقها بر باره بنهاد و بر کار کرد و طاهر سوی سبکری نامه کرد که مرا
مدد فرست و سبکری عبدالله بن محمد القتال را بفرستاد و فورجه بن
الحسن را با سپاهی بسیستان آمدند و حرب فرو گرفتند و طاهر را
هر روز هزار درم نفقات همی شد اندر خاص جدا از آنکه بر لشکر تفرقه
می بایست کرد بر درها شارستان و درم و دینار از اوانی همی زد که
اندر خزان بود و سبکری اندکی مال فرستاد او را و از جای دیگر دخل

نبود پس مردمان دل با لیث یکی کردند که او درم و دینار و جواهر داشت
بسیار مردمان را همی داد و مردمان ربض با مردمان شارستان یکی شدند
بحقیقت دل بر طاهر از لشکر و از رعیت هیچکس نماند که بر لیث علی
روی نگرفت مگر محمد بن خلف بن اللیث و احمد بن سمی پس طاهر را
معلوم شد این حدیثها بو علی بن الحسن الدرهمی اشارت کرد که صلح
کنیم بر لیث علی بر آنکه او را بگذاریم تا به بست رود و عمل بست و رخد
او را دهیم و فنالی و علی بن الحسن الدرهمی لیث علی را اندر آن باب دعوت
کردند و حدیث لیث بر طاهر بزرگ همی گردانیدند پس طاهر بر آن حریص
شد چون قتال بدانست اندر شب خود و سرهنگان برفتند که
طاهر را از آن خبر نبود و دیگر روز طاهر با ایشان بود با آنکه سپاه علی بن
الحسن الدرهمی را بخواندند نزدیک لیث بن علی فرستاد برانجمله که
تدبیر کرده بودند و لیث اجابت کرد دیگر روز کندها راست کردند
و در شارستان گشاده گشت روز آدینه شش روز گذشته از جمادی
الاخر سنه ست و تسعین و مایتین پس طاهر فرمان داد تا همه سرهنگان
بسلام لیث علی رفتند لیث نگذاشت که هیچکس از شارستان
و از سپاه او نزدیک طاهر شد و محمد بن علی از نیستان بهمان رفته
بود بسپاه جمع کردن و مردان و طاهر فضل بن عنبر را بطلب او فرستاد

بود و اورا اسیر آورده. و باز داشته آن روز این صلح بکردند و دری
شارستان بگشادند و طاهر اورا بیرون آورد و خلعت داد
و برنشاند سوی برادر فرستاد تا همه اندر شارستان جمع شدند و کار
حاجبان همی فرستاد که برو نزد سوی بست چنانکه علی حسن برو فرو نهاده
بود و لیث علت همی آورد که بنفس خویش این نتوانم که بیرون آیم
پس طاهر را معلوم شد که مردمان با او یکی شده اند و بیشتری از
سپاه عزم درست کرد که برود از سیستان و مال و عیال خویش ببرد
برادر یعقوب گفت نباید که چون روز چهارشنبه بود و یازده روز مانده
از جمادی الآخر سنه ست یعقوب علی بن الحسن الدرهمی را بنشاند
و بسیار دجا گفت باز فصل حرب کرد با لیث علی آخر خذلان طاهر
و یعقوب راه دو اندر یافت تا سوی در طعام از شهر بیرون شدند
سر کوی و بازار در طعام بسوختند و بکو کوی رفتند و زانجا بنه شدند
که نزدیک سبکری روند **رفتن طاهر و یعقوب پسران محمد عمرو لیث
از سیستان یکبارگی** چون ایشان برفتند لیث از شارستان
بیرون آمد و خانها ایشان غارت کرد و غوغا با او یکجا و آن روز
شیر لباده نام کردند اورا که لباده سرخ پوشیده بود و سپاه
و سرهنگان طاهر همه نزدیک لیث آمدند پیش رو ایشان علی حسن درهمی

و تسعین و مائتین

بود کار سیستان لیث را مستقیم شد و خزانه طاهر فرو گرفت و بر
حرم او اجری فرمود تا بر اندند و نگذاشت که کس اندر سرای حرم شد
و خود بقصر یعقوبی اندر نشست روز پنجشنبه دو روز باقی از جمادی
الآخر سنه ست و تسعین و مائتین **نشستن لیث علی بامیری که
اورا شیر لباده گفتندی** و روز آدینه اورا خطبه کردند
بسیستان و بفراه و بکش و به بست (بوی التماس و نام او) اورا خطبه
کردند و خطبه به بست اورا محمد بن زهیر شمرد کرد که آنجا عامل بود
از جهت طاهر و فورجه بن الحسن با مالی بزرگ و جواهر بسیار از
طاهر بازگشت و نامه نبشت و جایزه فرستاد بطاهر و بخدای تعالی
بخدایگان او ما سوگند داد که نزدیک سبکری مرو برو اعتماد مکن که
او ترا وفا ندارد و کار خویش زی امیر المؤمنین ساخته است و ضمان
کرده که ترا بند کند و زی او فرستد و خود برفت و برخذ شد و آنجا چون
سمن هم بازگشت و برمین داور شد پس طاهر را آن سخن حقیقت
شد تا تدبیر کردند که با سبکری حرب کنند سرهنگان گروهی با
ایشان و طاهر برفت بحرب سبکری و لیث علی با لهاجایت کرد بجا
بسیستان و فرستادن گرفت سبکری نیز خبر یافت سپاهی فرستاد
روز شنبه یازده روز گذشته از ماه رمضان سنه ست و تسعین و مائتین

لشکرها فراهم رسیدند و سبکری مالی بزرگ فرستاده بود و نامها نهان
سوی سرهنگان طاهر و گفته بود که ایشان خداوندزادگان منند
و هیچ کسی سزاتر نیست که ایشان را بندگی کند که من اما ایشان ضایع
نخواهند کرد و همت آن ندارند و خزینه و مال جمع کرده یعقوب و عمرو
همه بباد دادند اکنون ایشان را و ما را جان همی ضایع کنند ما نه ایما
ماند و نه ایشان و می بینید که سیستان خانه خویش و اهل و فرزندان
بگذاشتند از بیش جاکری ایشان خویش و برفتند کنون از ایشان که
شکوه دارد من صواب آن دانم که ایشان را هم بجای بنشانیم و شمشیر
بگردن برنهیم و نان خویش و آن ایشان بدست همی داریم تا هیچ
آن بی خردی که ایشان همی کنند بر ما پیش نباشد و نیز اگر کسی ایشان
بگیرد و خوار کند سستی بر ما باشد چه سپاه ستمکاری ایشان همی
دیدند و دینار بیعتی بدیشان رسید خاموشی کردند تا ایشان را
بند برنهادند و سبکری هر دو را ببغداد فرستاد پس خبر بسیستان
بمردمان همه خاص و عام غمگین گشتند و تاسف خوردند و لیث
علی مهجان بسیار بگریست و گفت قضا را چیزی نتوان کرد ایزد
تعالی داند که من اندر رنج بی گناهم بر من اعتماد نکردند و خویشتن
عرضه کردم و نپذیرفتند پس محمد وصیف سجزی این معنا یاد کرد شعر

خ ل نهان

بیعتی

مملکتی بود شده بی قیاس	عمرو بر آن ملک شده بود راس
از حد هند تا بحد چین و ترک	از حد زنگ تا بحد روم و کاس
راس ذنب گشت و بسیل مملکت	زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت	ماند عقوبت بعقب بر حواس
عمرو عمر رفت و زو انبار	مذهب روباه بشد و نواس
ای غا کامد و شادی گذشت	بود دلم دائم از این بر هراس
سعی بکردیم بخواهیم دید	سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند نسناس اکنون همه	وز همه نسناس گشتند ناس
دور فلک گردون چون آسیا	لاجرم آن آتش همه کرد آس
ملکا با هزل نکرد انتساب	نور ز ظلمت نکند اقتباس
جهد و جد یعقوب باید همی	تا که ز جده بدر آید اباس

بار چون خبر بزابلستان شد آنجا اضطراب افتاد که ایشان گفتند
که ما بر عهد طاهریم مخالفان او را فرمان نداریم باز لیث علی معدل
را برادر خویش را آنجا فرستاد بطلب غالب برادر سبکری
تا حیلت کرد و غالب را بگرفت و بند کرد و بری لیث فرستاد
بسیستان و از آنجا بغزنین آمد و تحکک را بکشت و مال او برگرفت
و سپاه تحکک جمع شدند و معدل را بغزنین نیافتند تا خبر نزد لیث علی

ولیث علی با اصطخر شد روز یکشنبه سیزده روز گذشته از رمضان
و پسر لیث آنجا بقلعه محمد بن واصل باز داشته بود کوتوال بسوی او زد یک
لیث فرستاد **باز یافتن لیث علی پسر خود را**
ولیث از آنجا بشیراز شد پنج روز مانده از ماه رمضان ولشکر آراسته
کرد و نزدیک اسبا محمد بن اللیث و دیوان بنهاد و مالها و خراج جبایت
کرد و معدل را برادر خویش را بنوبندجان فرستاد و وزیر معتضد
آنگاه علی بن محمد الفرات بود لیث نزدیک وزیر نامه کرد که من بطلب ولایت
نیامدم اما بطلب سبکری آمدم وزیر نامه جواب کرد که سبکری بندهٔ
شماست اما ولایت سلطان خراب کردن نشاید تا تو بطلب بندهٔ
خویش آیی لیث از شیراز برفت روز شنبه شش روز گذشته از شوال
و محمد زهیر را آنجا خلیفت کرد و با نجا بیرجان شد روز پنجشنبه پنج
روز باقی از شوال و مونس خادم آنجا بود با سپاهی بزرگ از آن معتضد
و سبکری با او یکی گشته بود و پسر را لصغر بسپاهان بود و نام معتضد
نزدیک بدر رسیده بود که بر شیراز رو خبر نزدیک لیث علی رسید احمد بن شمن
را بمدد محمد بن زهیر فرستاد بشیراز و نامه پیوسته گشت میان لیث
و مونس و بدر با اصطخر آمد و محمد بن زهیر بحرب او بیرون شد و حرب
کردند و محمد بن زهیر هزیمت کرد یکروز مانده از دنیا نقل کرد والسلم

آمد علی بن الحسین را و فورجه بن الحسن را و احمد بن شمن را با لشکری
انبوه کازرون آنجا فرستاد تا برفتند و آن کار بصلاح راست کردند و معدل
و علی بن الحسن الدرهمی بسیستان باز آمدند اندر ماه ربیع الاول سنه
سبع و تسعین و مائتین و مالها از بست و رخد و کابل گشاده گشت بر
لیث علی و لیث بسیستان و عطاء همی داد و سپاه بروی جمع شد و خلاف
سبکری پیدا کرد و همی گفت و فرمان داد تا بر منبرها یاد همی کردند فعل
بد وی و فای سبکری که بر خداوندزادگان خویش کرده بود و چنین خویش
نزدیک خاص و عام پیدا همی کرد حرب کردن با او و پسر لیث اندر دست سبکری
بود نیز میخواست که او را رها کردانید سپاه جمع کرد و قصد پارس کرد و برفت
رفتن لیث بپارس بحرب سبکری روز چهارشنبه نیمه جمادی الآخر
سنه سبع و تسعین و مائتین با هفت هزار سوار و محمد بن علی را برادر خویش
را بر سیستان خلیفت کرد چون بهم برسید سپاه عبدالله بن محمد القتال
همه نزدیک او آمدند و عبدالله بن محمد خود بیعت خویش نزدیک سبکری شد
و او والی بم بود از دست سبکری لیث علی یازده روز بیم بود و از آنجا
بجناب شد و سبکری لشکرگاه برابر آورد و لیث از جناب برفت
شد و هر دو برابر افتادند روز شنبه هفت روز گذشته از شعبان
و روز دوشنبه حرب کردند و حربی سخت بود و سبکری بهزیمت شد

هزیمت کردن محمد بن زهیر باز میان لیث علی و مونس عبدالله بن
ابراهیم المسمعی صلح کرد بر آنجمله که لیث علی سوی فارس باز گردد و سبکری
را خویش نیاید گفت من این حرب بنفس خویش بکنم و از شما یاری نخواهم
صلح باز افتاد چون لیث خبر محمد بن زهیر بشنید بر راهی تنگ در دشت
میان کوهها باز گشت و سپاه او را دیجا بسیار رسید اندران راه. و عبد
الله بن محمد القتال با سپاهی اندک و بوق و طبل بسیار در پی ایشان بیامد
و زان بانگ طبلها و بوقها بسیار یاران لیث علی همی بگریختند گفتند که
سپاه بسیار است و مونس بر راه است بیامد و سبکری بر مقدمه او تا روز
یکشنبه غره محرم سنه ثمان و تسعین و مائتین برابر افتادند هر دو سپاه و حربی صعب
بکردند و بسیار مردم از هر دو گروه کشته شدند و یاران لیث علی هزیمت کردند
و او هزیمت نکرد و حرب کرد و بسی مبارزان کشت تا هیچ سلاح
بدست او نماند اسیر ماند علی بن جعویه او را بگرفت و سر همگی چندان
سپاه او گرفت و مال و بنه او غارت کردند و معدل برادر او با فوجی
سپاه بنشابور افتادند و احمد بن سهل نزدیک سبکری شد و لیث
بن علی را ببغداد برد و آنجا محبوس ماند و سبکری باز آمد بشیراز
و بیشتری سپاه لیث علی را با او و معدل باز از نیشابور بکرمان
شد و مالی از کرمان برگرفت پس چون خبر گرفتن لیث علی بسیستان

آمد مردمان سیستان محمد بن اللیث بخواندند و نکوئی گفت و گفت قضا
کار کرد اکنون چون صواب بینید و ابو علی محمد بن اللیث مردی بود
کارفی و سخی و وافی چنانکه گفتندی که جود حاتم و وفاء سموئل بن عاد
و شجاعت عمرو بن معدی کرب درو موجود است و از زهادتی و فضلی
که می باشد درو موجود بود **نشاندن ابو علی محمد بن علی اللیث
را بامارت سیستان روز یکشنبه غره ماه محرم سنه ثمان و تسعین و مائتین**
پس مردمان بر وی اتفاق کردند و او را بیعت دادند و او خزینها
برادر برگرفت و روزی سپاه همی داد و همی بخشید و دستور کار و مرکبان
و تجمل بود فرو گرفت و کارها بر او قرار گرفت چنانکه شاعر گوید **شعر**

الا ان الامیر ابا علی ۞ علا فعلا الی اعلی السماء
هو الملک الذی یحیی المعالی ۞ بافناء المعداء و بالسخاء
لقد بذ الانام بجود کف ۞ کما فاق البریه بالبهاء

پس معدل کرمان همه غارت کرد و مالی بدست کرد و رفت با سیستان
با مالی بزرگ که از اندازه و بزرگی برادر شد برادر او را بنواخت باز
اندیشه کرد که مگر او طمع ولایت کند معدل را بند بر نهاد و به ازکی
فرستاد و موکل برو کرد و هر روز از آنجا بابیت همی فرستاد و ندماء
را بنزدیک او فرستاد و مطربان و کنیزکان و غلامان گفتا تو خوش خور من

بدان کردم تا فتنه نخیزد که اکنون ما ماندیم نباید که بر ما لعنتی پیدا
آید و خطبه بسیستان و بست و کابل و غزنین محمد بن علی بن اللیث
را همی کردند پس چون لیث علی را ببغداد بردند و سبکری چون
از جمله بندگان معتضد بود تا دیگر معتضد نامه نوشت نزدیک احمد بن
اسمعیل بن احمد صاحب ما وراء النهر و خراسان و عهد سیستان باو
فرستاد و فرمان داد که بشاه سیستان فرستد احمد بن اسمعیل
حسین بن علی بن الحسین المروروذی را آنجا فرستاد بسپاه سالاری
و خواهرزاده خویش را با او با فوجی سپاه بفرستاد و محمد بن علی بن اللیث
تجربت کرده نبود هنوز اندر کارها و با حسین علی سپاهی آراسته
بود و محمد بن علی بن اللیث سپاه بسیار جمع کرد سوار و پیاده و حشر
روستای و قصبه اندر بود تا او بدر شهر آمدی رفت و برابر او
شد بدیع او و آنجا حرب آغاز کرد و احمد بن محمد عمرو را که بنا کنندی
بر شهر خلیفت کرد و آن روز شنبه بود یازده روز باقی از جمادی الاخر
سنه ثمان و تسعین و مائتین و بسیار حربها بکردند آنجا هر روز تا
روز پنجشنبه سه روز گذشته از رجب و مردم هنوز بسیار از هر دو
گروه کشته شد چون روز پنجشنبه بود یاران حسین علی همه برآویخت
بتر انداختن بردند و دیگر سلاحها کار نفرمودند تیرباران صعب کرد

ثمانیه — ظ. سپاه. — نبود ظ — هر روز - ظ — نفرمودند

و حملها

و حملها گرم آوردند آن مردم حشری هزیمت کرد و لشکری چون هزیمت
دید نیز ماندن گرفت تا زان حشریان اندر آن هزیمت نخوسه هزار
مرد کشته شد و محمد بن علی اندر شهر آمد روز آدینه و مردمان تدبیر کرد
که چه باید کرد آخر آن نهادند که برادر را بیرون باید گذاشت
تا هست تو قوی باشد برادر را بگذاشت و بسیار نیکوی گفت و کرد
برادر او را گفت تو قصبه نگاه باید داشت تا من شارستان برادر
گفت نیک آید فرود آمد که قصبه نگاه دارد اندر ساعت برادر او
معدل علی طبل بزد و اندر ها شارستان فرو گرفت و خلاف پیدا
کرد بر برادر خویش چون چنین بود محمد دانست که ممکن نشود
بر دو روی دشمن حرب کردن روز سه شنبه شهر بگذاشت و بر راه
کش به بست شد **رفتن محمد علی بهزیمت پیش امیر خراسان**
چون به بست شد جور و ستم کرد بر مردمان و غارت و کشتن و مردم
را عذابها کرد به مال ستدن از ایشان بلوهها و عذاب و شر از
رفتن محمد را علی به بست مردی بیرون آمده بود به بست ابراهیم بن
یوسف العریف گفتندی او را روز آدینه بیرون آمد و جمع کرد
گرد ما جامه بد و بانگی همی کرد و گروهی کودکان و غوغا با او جمع شد
و دیوانها و خزاین و غلات بغارت بداد و قومی بسیار برو جمع شد

نیز ظ

و بمنبر شد و خطبه کرد احمد بن اسماعیل را و کاری بکرد که هرگز هیچ
نکرده بود و برفت و حالش بزرگ شد و ستوران بسیار به دست او افتاد
و هر روز برنشستی با بسیار غلامان ازانجا تا کادوبلغ و هرگز حرب نا
کرده. پس فتح بن مقبل خوری بشنید از زمین داور بتاختن بیامد
و ابراهیم بحرب او بیرون شد حربی صعب کردند آنجا و بسیار مردم کشته شد
و یاران ابراهیم هزیمت کردند و او میان دشت بیشت بسیار جستند
نیافتند یارانش بگشتند و هرگز ازان روز باز خبر ابراهیم کسی نگفت
کس ندانست که چون شد و فتح به بست اندر آمد چون محمد علی به بست آمد
فتح با او یکی شد اندر غارت کردن و مال ستدن مردمان بر رباطها و جایها
مبارک همی شدند و دعا همی کردند مگر که فرج یابند از جور ایشان تا
روزی بامداد برخاست هیچ کس را خبر بود وقت صبح آواز طبلها آمد
از سوی خاربار احمد بن اسماعیل بود که از هری رفته بود که بسیستان
آید بغزا خبر بست بشنید که محمد بن علی آنجا چکند را بگردانید مردمان
نگاه کردند کلاهها سیاه دیدند مردمان شاد شدند که لشکر
خراسان عادل بودند چون خبر نزدیک محمد بن علی رسید اندر وقت
فرمان داد تا پل بست ببریدند و آب بسیار بود ورا بگرفتند بگرفت
با سپاه که با او بود مردمان بولان سپاه احمد بن اسمعیل را دلالت کردند

جایهای بارک

ظ: چکند

باپولان

و به بست اندر آمد **در شدن احمد بن اسماعیل به بست و بند کردن محمد بن علی لیث را** پس احمد بن اسماعیل حسین بن مت را با نوحی سوار بطلب
محمد بن علی فرستاد و بر حد اندرو رسیدند و بگرفتند و بند کرده به بست
اندر آوردند و احمد بن اسماعیل طلب هر بند فرود آمد و عدل و سیرت
نکو بر مسلمانان بگسترد و همه مال و املاک ایشان بدیشان باز داد
ولایت بست حاتم بن عبدالله الشاسی را داد و این حاتم مردی مسلمان
عادل بود و اندر میان مردمان سنت مصطفی علیه السلام تازه کرد و احمد بن
اسمعیل آنجا چهار بیستگانی سپاه را داد و بدان خواست تا سیم اندر
بست فراخ شود که ایشان همه چیز بسیم خریدندی تا گاه و هم باز
فرمان داد که همه کالای که محمد بن علی از آن مردمان برگرفته بود خداوندان
باز دهند هر چه خداوندان بدانستند برگرفتند دیگر بگذاشتند
هشتاد و پنج روز به بست بود که اندر میان سپاه او هیچ ندیدند مگر
نماز شب کردن و روزه داشتن و جماعت و بانگ نماز و قرآن خواندن
و آنجا بسیستان معدل بن علی حصار گرفت و حسین بن علی با سپاه
تعبیه باد فرود آمد بر در کرکوی روز شنبه دوازده روز گذشته از رجب
سنه ثمان و تسعین و مائتین و علی منجنیقها بنهاد و حرب آغاز کرد و بر
مردمان شارستان حرب آغاز کرد و دست عیاران برعیت گشاده کرد

بازحسین بن علی برنص اندرآمد بدرآکار و سیمجور مولی اسمعیل بن احمد
اندر کوشک یعقوب روز پنجشنبه دو روز گذشته از شعبان و در فارس
گشاده بود مردمان بر شارستان همی شدند و همی فرود آمدند
و چون که همی بایست بحصار همی بردند تا روز سه شنبه سه روز مانده
از شعبان حسین بن علی از در نی فرو گرفت و خبر اندر رسید
که احمد بن اسمعیل بر نشست و محمد بن علی را بگرفت چون معدل
این بشنید دلش تنگ گشت و صلح پیش آورد و کثیر بن احمد بن
شهفور را اندر میان کرد و مشایخ شهر را پس بشان صلح فرو نهادند
و سوگندان مغلظه اندر میان کردند و معدل از شارستان فرود آمد
نزدیک حسین بن علی روز پنجشنبه یکشب گذشته از ذی الحجة سنه
ثمان وتسعین ومائتین و سیمجور بر شارستان بر شد و دروازهای
شارستان برکندند و باره را رخنه کردند و چوب منجنیقها بسوختند
و پیش از این بدو ماه عهد سیستان احمد بن اسمعیل سیمجور را
داده بود و کار سیستان درگذشت منقطع گشتن ولایت
سیستان از آل یعقوب و عمرو و خطبه کردن بر آل سامان
روز آدینه دوم ذی الحجه سنه ثمان وتسعین ومائتین پس سیمجور
به امارت بنشست و احمد بن اسمعیل از بست برفت و بسیستان

۱۲۸ نیامد و نامه کرد نزدیک حسین بن علی المروروذی که باز
گرد و معدل بن علی را با خویش بیاور بهری و احمد بن اسمعیل
محمد بن علی را با خویشتن از بست بهری برد پس احمد بن اسمعیل معدل
بن علی را از هری ببخارا فرستاد و کسها او را بیستگانی کرد و او را
خاصه هر ماه سه هزار درم فرمود تا این بود نامه امیر المؤمنین معتضد
آمد سوی احمد بن اسمعیل که محمد بن علی را بفرست پس محمد بن علی را
ببغداد فرستاد باز احمد بن اسمعیل عمل سیستان بوصالح منصور بن
اسحاق را داد پسر عم خویش را و اندر آمد بوصالح روز پنجشنبه
دوازده روز گذشته از ربیع الاول سنه تسع وتسعین ومائتین
حدیث سبکری اما حدیث سبکری نامه علی بن محمد بن الفرات آمد
زی سبکری که او را بخوانند بود بمدینة السلام و عیال و بنه سبکری
بر اهواز نزدیک محمد بن جعفر العبرتائی کرو کان بود و بدهرا نامه آمد
هم از علی فرات که بشیراز نباش با سباب سبکری را خویش نماید زمین نزدیک
معتضد نامه نبشت و عمل پارس و کرمان و سیستان خطبه کرد و مال بزرگ
بفرستاد و محمد بن العبرتائی را دویست هزار دینار داد تا بعنایت درگاه
سبکری بحضرت نامها نبشت و ضمان کرد از معتضد که هر سالی سیزده بار
هزار هزار درم از این عملها پس عهد و منشور آورده شد سبکری را

بر ین جمله و عیال اورا دست بداشتند و آن همه بند بر عبدالله بن محمد بن
میکال بود پس محمد عبدالله محمد القتال به برجان فرمان یافت و سبکری اسمعیل بن
ابراهیم البمی را وزیر کرد و ملازکار بر وی و بر عبدالله محمد القتال
ایستاد بکجندی بود مال را طلب آمد از سبکری و سبکری دانست که
چندان مال ممکن نگردد و بحاصل آوردن بسیار جور و مصادره کرد تا ده بار
هزار هزار درم جمع کرد تا آن بود سپاه معتضد بدر شیراز آمد حرب سبکری را
و سبکری بهزیمت برفت از شیراز روز شنبه چهار روز باقی از ذی
القعده سنه تسع و تسعین و مایتین **هزیمت کردن سبکری**
بسیرکان آمد و باز از انجا ببم آمد و سپاه بر اثر او همی آمد و سبکری حصن
بم کنده کرد و صلح پیش آورد که سپاه باز گردد گفتند چاره نیست به
درگاه باید رفت پس روز آدینه چهار روز گذشته از ذی الحجه حرب افتاد
و سبکری بهزیمت برفت و عبدالله بن قتال را اسیر کردند و محمد بن خلف بن
اللیث را و گروهی بزرگان و سرهنگان و سبکری براه بیره بیابان بسفه ور انجا
بنه آمد و به طبس آمد و بارگی نداشت که بسیستان آمدی زانجه بر
طاهر و یعقوب کرده بود و پسر محمد بن عمرو بن اللیث دانست که
مردمان سیستان خصم او بند و از انجا بهری رفت و نامه نبشت سوی احمد بن
اسمعیل که تا بسامان وی اندر خراسان نباشد فرمان داد اورا

که بمرو رود انجا بنشیند انجا شد تا نامه معتضد برسید سوی احمد بن اسمعیل
که سبکری را بپوست بند کرد و اورا ببغداد فرستاد اندر جمادی
الآخر سنه تسع و تسعین و مایتین اما حدیث بو صالح منصور بن اسحاق
او چون بسیستان آمد مردمانرا بسیار نکو بی گفت و عهدها نیکو کرد
و آنرا وفا کرد و بلشکرجای قرار نکرد اندر حلقاباد اندر شهر آمد
و خانها منزل کرد و مال سیستان بر عهد قدیم هزار هزار درم بیش
نبود او زیادت خواست پس مردمان **خلاف کردن مردمان تو**
منصور اسحاق سیستان گفتند بهیچ وجه ما استخفاف احتمال نکنیم
و از آل یعقوب و عمرو هیچ کس نمانده بود مگر ابو حفص عمرو بن یعقوب بن
محمد بن عمرو بن اللیث و کودک بود و هنوز ده ساله بر آن بنهادند که
اورا بنشانیم و خود اندر پیش او کار همی کنیم و آن سپاه خراسانرا
برافکنیم و محمد بن هرمز المولی که مولی سندلی گفتندی از موالی محمد بن عمرو
بود مردی جلد بود اندر مظالم شد و گفت بسیستان رسم نیست که
مال زیادت خواهند و لشکری بلشکرجای باشد که مردمانرا زنان
و دختران باشد مردم بیگانه بمنزل و سرای آزادمردان واجب نکند
منصور بن اسحاق با برادرزاده بود برنا و تیزگونه گفت ما سرای
و جماع از خراسان نیاورده ایم و مال کم از آن نستانیم که بیگانه ما باشد

مولی سندلی گفت بگویم ترا و برخاست و برفت منصور بن اسحاق ان
بزنارا گفت این نبایست گفت اما این مرد کار ما را نیز و عیب کرد بجستند
او را باز نیافتند رفته بود بن سندلی نزدیک عیاران شد و تدبیر
کرد با ایشان و بیش رنج شد و او خود از کرد ذهر بود و بهر شهری
شده ده مرد و بیست مرد جمع کرد مردی با بعضا از بیش زده و شب
شنبه سیزده روز باقی از جمادی الاولی سنه تسع و تسعین و مایتین
بدر کرکوی آمد و انجا کروهی بودند از یاران منصور بن اسحاق با ایشان
حرب کرد و کروهی بکشت و دیگر بهزیمت بشهر اندر آمدند و بانگ بشهر اندر
افتاد و خوارج جمع شد و هر که لشکری دید بخانه و کوی و بازار همی کشت
تا بدر زندان شدند و در زندان بشکستند و محبوسان بیرون آمدند
و با ایشان یکی شدند و محمد بن عباس کوبکی مردی مرد بود بیاید و هم در
فوق اندر بود ان سپاه یکی شدند و بربام ستورگاه قصر یعقوبی بر سلند
و از سپاه او بسیار مردم کشته و گرفته شد **گرفتن سیستان مولی سند**
و کشتن سپاه خراسان او گرفتن منصور اسحق و منصور بن اسحاق بهزیمت
از شهر بیرون شد و ابن ؟ برادرزاده او گرفته شد بسر کوی زنان
که انجا در بند بود سندلی او را خایست و دیگر روز بدست ستوربان
داد تا فضیحت کردند این سخن را که گفته بود و منصور بن اسحاق بکنج

این کلمه در صفحه که هفت صفحه بعد است در سطر دوم نیز هست
کم زیر یا کم زهر نام جای ... و مع بعید است ... سیستان
خروج محمد لیث از سیستان فقط

محمد بن اللیث فرود آمده بود و دیگر روز خواست که حرب کند جدا نشست
که خوارج اندر بیامد بکوی گرفتار شد اسیر کردند و مال و بنه و ستوران او
همه غارت کردند و محمد مولی اندر قصر یعقوبی فرود آمد چون این کار
برفت خطبه امارت خویشتن را خواست که کند و حلیت ابو حفص
بگذاشت مردمانرا ان خوش نیامد محمد بن عباس کوبکی از وجدا شد
با گروهی عیاران برخاست و بغزاه شد و مولی سندلی دست مصادره
و جور کردن بزد بر مردمان و با بعضی جلادان جوینی را با گروهی سپاه
و ترکان دیهمادی که از آن منصور بن اسحاق بودند بغزاه بفرستاد که حرب
محمد بن عباس را و حرب نکرد و گفت من فرمان بردارم برخاست و با
ایشان بیامد چون نزدیکان شهر برسید نابیوسان با بعضی جلادان
جوینی را بکشت و یاران با بعضی هزیمت کردند و او بدر شهر آمد و مردم
با او جمع شد و مولی بحرب او بیرون شد و حرب صعب کردند و بسیار
مردم کشته شد آخر مولی بهزیمت رفت و بدر هیرمند فرود آمد و کورکی
بکوشک یعقوبی فرود آمد و موالی با او جمع شدند و بو حفص را بیرون آوردند
و با مارت بنشاندند و خطبه بر او کردند روز آدینه دوازده روز گذشته
از ماه رمضان سنه تسع و تسعین و مایتین **خطبه کردن امیر بو حفص عمرو**
یعقوب محمد عمرو اللیث و بو حفص منصور بن اسحاق را

ز سیستان

طلب کرد که اندرین فتوت گریخته بود و بسرای کبری نزدیکان مصلی
متواری بود بیافت و بیاورد و بسیار نیکوی کرد و خلعت داد و روز
و شب بنزدیک خویش همی داشت و باحفص اندر سرای زنان خفی بیشب
وکولکی اندر کوشک یعقوبی موالی و مردم جمع کرد از عیاران و روستا
و شهر و نشاط اندر طبل زد و کولکی مست بود که هیچ هوش نداشت
اخر بیدارش کردند و برنشست شب ادینه بود چهارده روز مانده
از شوال و حرب کردند اخر موالی هزیمت کرد و جعفر براثر او همی شد
بکوی زیان رسید اندر کوی دخ درون شد زنی از بام یکی هاون
سی من زد بر سر او و او از اسب بیفتاد جعفر را اندر رسید سر او برگرفت
و او را بردار کرد و کار کولکی بالا گرفت و بنفس خویش معجب شد و همی
گفت که این کار بشمشیر گرفتم روز شنبه ده روز باقی از شوال باحفص
نهان کرد کولکی برنشست و پیش او شد و بسیار عذر خواست و او را
و موالی او را بکوشک یعقوبی آورد باز کولکی بر موالی خلاف کرد و موالی
جمع شدند که کولکی را بکشند چون کولکی چنان دید باحفص را بر خضرا برد
و بنشاند و اندر پیش او بپای بایستاد تا موالی و عام او را بخدمت او
بدیدند و زان باز گشتند و کودکی منصور بن اسحاق را بارگ فرستاد
و انجا باز گشت باز موالی بر کولکی خروج کردند چنانکه کرد اخر کودکی بکشت

ونهان

ونهان شد و باز کس اندر میان کرد و باحفص او را ایمن کرد و بیرون
امد چون خبر منصور بن اسحاق سوی احمد بن اسماعیل برسید که با او
چه رفت و اکنون محبوس است حسین بن علی المرورودی با سرهنگان و سپاه
بسیار بسیستان فرستاد **آمدن حسین بن علی مروزی بسیستان**
دیگر باره واحمد دراز را با او بسیستان امد ده روز مانده از ذی القعده
و هم اندرین سال بر شهر اندر حلفاباد فرود امد و حربها بسیار
کردند و او را اندر شهر نگذاشتند و باز از انجا به نیک شد و انجا
فرود امد و کس بشهر همی فرستاد بنزدیک روسا و مهتران و امیدها
نیکو همی کرد باز روزی برنشست و مالی بسیار را داد و مردمان بعضی
هوای او کردند آن روز حربی بکردند سخت و کودکی و باحفص بر شارستان
شدند و حسین بربض اندر امد و مردمان را بنواخت و بسیار نیکوی
گفت و بو بکر بن المظفر و سیمجور با سپاهی فراز رسیدند بیاری حسین
علی و حربها بسیار افتاد میان ایشان اخر صلح کردند و حسین
علی ایشان را همه ایمن کرد شب دوشنبه چهارم شوال سنه
ثلثمایه صلح کردند و منصور اسحاق را از ارگ فرود آوردند و کولکی
و زنکالو و دیگر عیاران همه بنزدیک حسین علی امدند همه را نیکوی گفت
و خلعت داد و بحصار باز فرستاد مگر منصور اسحاق را و روز دوشنبه

حسین بن علی

هشت روز باقی از شوال منصور اسحاق برفت سوی خراسان و گفت
من امروز از دوزخ رستم و بهشت رسیدم مرا بیش سیستان نباید
و باحفص با موالی خویش بیرون آمد نزدیک حسین علی و حسین او را نیکویی
کرد و وعدها نکو کرد به نزدیک احمد بن اسمعیل نامه نبشت اندر حدیث
او نامه جواب کرد که همگنان را با خویشتن بیار و شهر و ولایت بسیمجور بگذار
حسین را آن خوش نیامد که عمل خود همی خواست عیاران را هم با سفت
و سیمجور نکویی همی کرد و میگفت و دل مردمان خوش همی کرد آخر حسین
علی کوتکی را بند کرد و باحفص را بی سبب با خویشتن ببرد و دیگر عیاران را
و بهری شد روز پنجشنبه برفت چهارده روز گذشته از ذی الحجه سنه
ثلثمایه چون بهری برسید باحفص را و عیاران را نزدیک احمد بن اسمعیل
فرستاد مگر زنکی بود را نزدیک خویش باز داشت باز گشت او را اندر
ربیع الاول سنه احدی و ثلثمایه احمد بن اسمعیل باحفص را بسمرقند فرستاد
و عیاران را بفرمود تا بکشتند و بومنصور جیهانی از بست بسیستان
اندر آمد اول ربیع الاول سنه احدی و مردمان سیستان رسول فرستادند
نزدیک احمد بن اسمعیل تا رسولان بحد بخارا برسیدند احمد بن اسمعیل
را دو غلام از آن وی بلب جیحون بکشتند شغلبع بو بکر دیره هشت روز
باقی از جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمایه **کشتن احمد بن اسمعیل**

ببرد
جیهانی

خراسان را و نشاندن پسر او را نصر بن احمد را امیری وسپاه و مردمان
بیعت کردند پسر او را نصر بن احمد را و او نه ساله بود و کار عبدالله
جیهانی همی راند و رسولان را باز گردانیدند چون خبر احمد بن اسمعیل و کشتن
او وی سیمجور برسید مردی و جلدی کرد اندر آنجا. داشتن شهر
و میان سپاه اینجا اختلافها افتاد و بوبکر بن المظفر برفت و بهری
شد نزدیک حسین بن علی و سرهنگان پشتی با او برفتند و محمد ان
یکان یکان میرفتند تا سیمجور تنها ماند با خاصگان خویش پس
هیچ خبر نداشت تا عیاران بر و شبیخون کردند بیش نتوانست
تاختن از شهر بیرون شد گریخته هشت روز گذشته از رمضان سنه
احدی و ثلثمایه براه هستان برفت **گریختن سیمجور از سیستان**
مردمان نزدیک احمد بن محمد بن عمرو رفتند که معروف بود بنیا گفتند
که شهر نگاه باید داشت و ابو یزید خالد بن محمد بن یحیی سالار کرمان
بود و نامه همی نبشت سوی مقتدر اندر حدیث سیستان و او را اندر آن
باب انگیزش محمد ابن حمدان بر نخ همی کرد پس نامه مقتدر جواب آمد
و عهد سیستان آمد نزدیک فضل بن حمید محمد بن حمدان را بخلافت خویش
بسیستان فرستاد و عمرو بن الربیع را با وی اندرین میانه جولاهه
برخاست از نواحی اوق نام او ملیح و گروهی با او جمع شدند و دعوا

بدرنیا
۱۳.
انگیزش. تحریک

و بدر بشهر آمد که شهر را باید و روز چهارشنبه خطبه کرد خویشتن را بامارت
یکی او را گفت ایها الامیر رسم و عادت خطبه روز آدینه باشد گفت باشد
که مرا زمان باشد تا روز آدینه همچنان که بود احمد نا و عیاران بیرون شدند
و هم اندرین روز که خطبه کرده بود خویشتن را او را بکشتند دیگر روز
بیرون شدند بلیغ محمد بن حمدان بوند و سمرة بن الربیع و ایشان را بالجلا
و تنظم اندر شهر آوردند غرة ذی القعده سنه احدی و ثلثمایه

آمدن فضل حمید بامیری سیستان فضل بن حمید اندر آمد مردمان شهر
آذین بستند و خالد بن محمد با او بود خالد را اندر سرای بوالحسینی فرود
آوردند و فضل بن حمید را اندر سرای یوسفی چون روزی چند برآمد
محمد بن حمدان بوند را بکم زهر فرستاد عیاران او را آنجا بکشتند و شهر
برآشفت چنانکه فضل و خالد هر دو قصد رفتن کردند چون شب اندر آمد
حرب اندر افتاد میان فریقین و محمد بن حمدان به خواش عاصی شده
بود و دست فراغله و مال سلطانی دراز کرده بود و فضل بن حمید آهنگ
کرد و او را آنجا بکشت و یاران او را که اندر بیشتری اسیر کردند و بشهر
اندر آوردند و شهر ساکن شد پس عیاران را گرفتن گرفت و بند همی کرد
و بکرمان می فرستاد و اندر اول سنه اثنی و ثلثمایه خراج بیرون کرد و بدل
او را احمد فرستاد از فارس و فرمان داد که ببست رود و بومنصور جیهانی

ظ. نباشد

محمد بن

به بست بود بومنصور عمل بست از دست احمد بن اسماعیل داشت تگینی
باید بسیستان چون او را بکشتند و منصور احمد را بنشاندند بومنصور
ببست شد خالد بن محمد نامه کرد بجیهانی که بست بگذارد و براو رفت
بفرمان او و فضل بن حمید رفت بحرب او سوی بست روز سه شنبه هشت
روز گذشته از جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثمایه چون بنوزاد رسید
بومنصور جیهانی بدرهٔ او آمد و آنجا حربی سخت بکردند و هزیمت بر
جیهانی افتاد با گروه خویش برفت سوی سعد طالقانی شد بزابلستان
و فضل بن حمید ببست اندر شد روز پنجشنبه شش روز باقی از جمادی
الاولی سنه اثنی و ثلثمایه روزگاری آنجا بود و ز آنجا بسیستان آمد
و فتح بن ابارجوح را آنجا خلیفت کرد چون جیهانی نزدیک سعد رسید
قصد بست کردند هر دو چون بزدان رسیدند فتح تاختن کرد بر ایشان
و بسیار مردم کشته شد آخر فتح بهزیمت شد و جیهانی و سعد هر دو
ببست اندر آمدند و فتح بسیستان آمد و فضل بن حمید بیمار صعب شده
بود و سوی بدر بپارس نامه نبشته که کسی فرست بجای من و علت
خویش و حال خویش یاد کرده و بدر محمد بن طغرل را با سپاهی کاری
بفرستاده بود روز سه شنبه پنج روز مانده از ذی القعده سنه اثنی
و ثلثمایه بسیستان اندر آمد و برفت و بزمین داور شد و جیهانی

و برو او رفت بفرمان او
پیر فضل بن حمید رفت
ظ

وطالقانی بیک فرسنگی زمین داور با او حرب کردند و جیهانی بهزیمت برفت
وطالقانی اسیر ماند دو شب گذشته از محرم سنه ثلث وثلثمایه وسعد را
بعماری اندر بسیستان فرستاد وخالد بن محمد بن یحیی بزابلستان رفت با
محمد بن طغرل وآن همه کارها بصلاح باز آورد وبسیستان بازگشت و به
سیستان اندر آمد سه روز باقی از جمادی الاولی سنه ثلث وثلثمایه وسعد
طالقانی را خلاص کرد وبا او بسیار نیکوی کرد ومحمد بن طغرل فرمان
یافت هم اندرین ماه از علتی صعب که او را معهود بود بروزگار **فرمان**
یافتن محمد بن طغرل وحسین بن علی المروروذی بو اسحاق زیدوی
را بسفزار فرستاده بود با گروهی سپاه که فرصت نگاه دارید تا مگر سیستان
بتوانیم گرفت چون خالد از بست باز آمد خبر بو اسحاق زیدوی بشنید و
سوی وی نامها آنکو نبشت واو را وعدها کرد بسیار وبو اسحاق بنامه
وی بیامد وخالد با او نیکوی بسیار کرد وخلعتها داد وصلت وسپاه
با او بفرستاد بقهستان بحرب سیمجور وسیمجور بگریخت از قهستان وبو اسحاق
زیدوی قهستان بگرفت وآنجا قرار گرفت چون سال سنه اربع وثلثمایه
اندر آمد بدر از فارس زید بن ابراهیم را بسیستان فرستاد بر عمل
خراج چون خبر خالد رسید مردمان را جمع کرد وبگفت مردمان گفتند که
ما هیچ کس دیگر نخواهیم مگر ترا وخالد بدل اندر داشت که عصیان آرد

بدر را بیرون شد سوی فراه واندرین میان سیمجور سپاه آورد بقهستان
بر بو اسحاق زیدوی حرب کرد وبو اسحاق بهزیمت بیامد بفراه بنزدیک خالد
وفتح ببست بخالد اندر تا فرمان شده بود خالد از فراه ببست شد وبو اسحاق
زیدوی با او بهم وفتح را بگرفتند پس از آن که حرب کردند با او وبسیستان
آوردند واین اندر جمادی الآخره سنه اربع وثلثمایه وبو اسحاق زیدوی
بهری شد وروز آدینه بود یازده روز گذشته از شوال سنه اربع وثلثمایه
خالد جامه دیبا برگرد وجامه سپاهیان بوشید ونام بدر از خطبه
برافکند وخویشتن را خطبه کرد وقصد کرمان کرد روز سه شنبه یک شب
باقی از شعبان سنه اربع وثلثمایه برفت تا بم رسید وز آنجا بدر آگاه
شد وسپاه بدر پیش وی آمد وحربی سخت بکردند وسپاه اهیر بهلاد
بلد هزیمت شد خالد بهزیمت رفت وخالد را اسیر گرفتند وبکشتند وسپاه
او بزنها بدر شدند وکثیر بن احمد بن شهفور اندر سپاه خالد بود
چون حال خالد بران جمله بود از آنجا بگریخت بسیستان آمد روز شنبه هشت
روز باقی از ذی القعده سنه اربع وثلثمایه با گروهی سپاه وکثیر مردمان
نیکویی وعدل پیدا کرد ومردمان را همی نواخت ونامه نبشت ببست ورخج
وزمین داور وهمه در فرمان او آمدند وکثیر ابی سهل بن حمدان را
ببست فرستاد واو چون ببست شد عصیان آورد اندر کثیر بن احمد

[بود]
نخ

بنجا ید رسید
خالد را رسید
نخ

تا کثیر محمد بن القاسم داماد خویش را با سپاهی بفرستاد تا او را بگرفتند
و بسیستان آوردند و کثیر فرمود تا او را بکشتند و مثله کردند باز بو یحیی
ربلوی با گروهی عیاران بیامد و قصد کثیر کرد اندر صفر سنه خمس وثلثمایه
کثیر محمد بن القاسم را با سپاهی بدین بوسحاق فرستاد حرب کردند آخر
هزیمت بر بوسحاق افتاد و برادر وی را بازکریای ربلوی را اسیر گرفتند
و بوسحاق بخراسان شد و با دادن وی را پسر را اسیر بیاوردند و این حرب
اندر ربیع الآخر سنه خمس وثلثمایه بود باز مقتدر عباس بن شقیق را
برسولی فرستاد سوی کثیر بن احمد که علی التسلیم باید کرد بی بلد مردمان
جمع شدند که ما هیچ کسی نخواهیم مگر کثیر بن احمد را باز بدر زید بن ابراهیم
را با سپاهی بسیار بسیستان فرستاد چون بنزدیکان شهر رسیدند
یاران کثیر و عیاران بحرب بیرون شدند و حرب کردند سپاه بدر هزیمت
کردند و زید بن ابراهیم را اسیر گرفتند و این روز چهارشنبه بود چهار
روز باقی از رجب سنه خمس وثلثمایه باز عباس شقیق دیگر را بسیستان
آمد با نامه بسر واث و آن بدر اندر فرستادن زید بن ابراهیم و خلاف
کردن او کثیر زید را اخلاص کرد و خلعت داد و اسبی داد و دو استر
و پنج اشتر و هزار دینار و ده تخت جامه و بفرستاد و عباس شقیق
را ششصد هزار درم که نزدیک بسر فرات باید رسانید چون روز

شنبه بود دو شب باقی از شوال سنه ست وثلثمایه کثیر بن احمد بیرون
شد بتنی سوی کرکوی اندر عماری و سرهنگان با او و غلام او بگین
با او بود اندر عماری یاران او باز گشتند و استوارانی کردند و بیشی
بکشتن وی طرایل کرد و احمد بن قدام را و کثیر بن احمد را بکشتند نماز
دیگر و کثیر بن احمد با یعقوب را تبارزیانه زده بود و کور کرده حکم کرده
کثیر را اندر این روز بکشتند و با یعقوب را شتاب گرفته بود نماز دیگر
بسرای کور کثیر شد که بکشتند کثیر را گفت ای دانشمند هنوز زود بود تعلیه
کثیر کشتن باید هست تا این بود خبر آمد که کثیر را بکشتند و احمد بن
قدام اندر شهر آمد و بکوشک یعقوبی فرود آمد روز یکشنبه یکشب باقی از
شوال سنه ست وثلثمایه و عمال کثیر را همه از شغلها بگذاشت و گروهی
ببست فرستاد از بسیاری آب ببست اندر نارستند شدند باز خود
بنفس خود ببست همی شد و احمد بن بهمن را بسیستان خلیفت کرد پس
گروهی بسیستان هوا محمد بن قاسم کردند که داماد کثیر بن احمد بود
و محمد قاسم عامل کثیر بود بزابلستان باز سپاه آورد و بدر سپاه با احمد
قدام حرب کرد محمد قاسم هزیمت شد و بسیستان آمد و احمد قدام از
او سپاه فرستاد محمد قاسم بکرمخت و بزابلستان شد و احمد بن قدام مطهر بن
طاهر را بسته داد باز محمد بن حمدون اسفلار را با گروهی سپاه بیاری وی

فرستاد بست وخود بسیستان بود تا خبر آمد که محمد بن حمدون خلاف پیدا
کرد وقصد بست کرد اندرا از خبر آمد که بخشك وطغان و بست بگرفتند و احمد بن
قدام زنجا ببست شد بدیشان حرب کردند وطغان بهزیمت رفت و
احمد بن قدام سپاه فرستاد بطلب محمد قاسم بیافتند وبگرفتند بدین بلد
طعام وبکشتند باز احمد بن قدام احمد بن ترك را بند کرد وبکوه هنز فرستاد
وبفرمود تا آنجا بکشتند اندر جمادی الاولی سنه تسع وثلثمایه واحمد بن
قدام بسیستان آمد وسپاهی فرستاد بطلب طغان وبزمین داور اندر
طغان رسیدند وحرب سخت کردند آخر طغان را اسیر کردند وبسیستان
آوردند براشتر وکرسی بر پشت اشتر در زیر وی نهاده روز شنبه یازده
روز گذشته از ماه رمضان سنه تسع وثلثمایه وبفرمود تا بکشتند چون
طغان کشته شد باز همه جهان طلب عبد الله بن احمد همی کرد وعبد الله
متواری بود تا شب سه شنبه سیزده روز گذشته از جمادی الآخر سنه عشر
وثلثمایه هیچ کس را خبر نبود تا بلب بارکین بدر فارس نو آواز طبلی آمد
ضعیف کوته احمد قدام از کوشك یعقوبی بیرون آمد با سپاه نگاه کرد عبد الله
احمد بود با گروهی غوغا حرب آغاز کردند چون آواز حرب بشهر اندر آمد
مردمان بدانستند عامه شهر عبد الله بن احمد را یاری کردند واحمد بن قدام
با اندك مردم بهزیمت برفت هم از لب بارکین و بست شد وعبد الله بن احمد

اندر

اندر قصر یعقوبی شد و ذخایر و مال و سلاح احمد قدام همه بدست او افتاد
وهمه مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیک عبد الله بن احمد آمدند وهندوان
با احمد قدام ببست شدند وطلحة بن سوادر را بطلیعه بدهك فرستاد پس
عبد الله بن احمد بسیستان در وبر طرابیل هندو را که سالار هندوان
یعقوبی بود بیند بر بغداد نامه طرابیل اندر نهانی سوی عبد الله بن احمد
که امانم ده تا بیایم عبد الله او را امان داد وخلعت فرستاد پیش از
آمدن طرابیل بسیستان آمد واحمد قدام بر خذ بود چون طرابیل بیامد
عبد الله بن احمد قوی گشت سپاه جمع کرد وقصد احمد قدام کرد وعزیز
را پسر خویش را بر سیستان خلیفت کرد غره رمضان سنه عشر وثلثمایه
برفت با سپاهی قوی ساخته وخواست که براه بیابان رود خبر رسید
که احمد قدام همه جاهها بیابان انگرد انگنده است وآب تباه کرده پس
براه دیگر برفت تا برسید بنوقان واحمد قدام بحرب او بیرون آمد وحربی
سخت بکردند آخر احمد بن قدام بهزیمت شد وسپاه از پس او برفت ودر
وی رسیدند اسب بایستاد بیاده شد اندر رسیدند وبگرفتندش اورا
روز شنبه چهار روز مانده از ماه رمضان سنه عشر وثلثمایه پس احمد بن
قدام را بسیستان آوردند دیگر روز عید وسپاه سالار و براسیجون را
وعبد الله بن احمد اینها بستدن گرفت وفرمان داد مطهر بن طاهر را

که از مردمان بست هزار درم بستان و عبدالله بن احمد بنفس خویش
برخد شد و زانجا بنشست چون روز یکشنبه بود نه روز باقی از محرم سنه احدی
عشر وثلثمائه عامه سیستان بر عزیز بن عبدالله خروج کردند و پیدا کردند شعار
امیر ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن اللیث **نشاندن امیر ابوجعفر را بامیری**
سیستان شب چهارشنبه سیزده روز باقی از محرم سنه احدی عشر وثلثمائه
پس او را بیرون آوردند و بنشاندند و او اندکمایه بزرگ بود هنوز اما
با خرد پیران بود و علم بسیار حاصل کرده و فر شاهی و بزرگی اندر وی
پیدا و شهر عیاران فرو گرفتند و دست غارت و کشتن و سوختن بردند
چون امیر ابوجعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کرد کار مهمل فرو گذاشت
و خود نهان شد روز پنجشنبه دوازده روز مانده از محرم چون خبر نهان
شدن او از عزیز بن عبدالله برسید بهزیمت رفته بود باز آمد چون بدر
شهر آمد عیاران بانگ امیر ابوجعفر کردند و گفتند هرگز بر ما هیچ کس سالار نکرد
مگر او چون عزیز آن بدید بازگشت و برباط ربیع فرود آمد و خبر امیر ابوجعفر
بعبدالله بن احمد برسید بخفت و نیارامید تا بسیستان آمد روز شنبه
یازده روز باقی از صفر سنه احدی عشر وثلثمائه چون کار شهر متغیر دید
و دلها مردمان و عیاران از خویشتن نفور و هیچ کس نزدیک او نشد و
محبت امیر ابوجعفر اندر دل مردمان جایگیر دید و شعار او آشکاره متحیر ماند

بیرون شد از شهر و عیاران بانگ ابوجعفر همی کردند و امیر ابوجعفر اندر
خانه نشسته بهر جای جاسوسان و پیکان و نامها همی فرستاد و اندر
سر نزدیک میهم بن دونک نبشته بود و او عامل رخد بود از دست عبدالله بن
احمد که باید که دل سرهنگان و موالی که آنجا اند بدان دیار خوش کرد آنی
و ایشان را از جهت من تهنیت کنی بخلعتها نیکو و نواختها و عطاها بزرگوار
و همچنان نزدیک حمل بن نوح نبشته بود و گفته که بیای تا رخد و هر چند
توانی مردم جمع کنی و بیعتها بستان و همگنان او را اجابت کرده بودند
و میهم چون خبر بیرون آمد امیر ابوجعفر بشنید عبدالله بن احمد را خلع کرد
و خطبه بر امیر ابوجعفر کرد و حمل برخد آمد هم بفرمان او و عبدالله بن احمد
محمد بن محمد بن ابی تمیم را بخلیفتی بست فرستاد مردمان او را اندر بکلا بستند
و پیدا کردند شعار امیر ابوجعفر و خطبه بر او کردند چون خبر خطبه بست برخد
سوی میهم برسید از رخد بست آمد و به بست امیر ابوجعفر را بگرفت
و مردمان را بگفت که از جهت روزگار رست تا این کار فرو گرفتست و همی
راست کند اندر نهان و عبدالله بن احمد فرومانده بود اندر حدود
سیستان که ندانست که چه کند و کجا شود و بر هیچ کس او را اعتماد
نمانده بود که همه عالم میل امیر ابوجعفر کرده بودند پس امیر ابوجعفر نامه
کرد سوی میهم که برخیز و بسیستان آی با سرهنگان و حشم که جمع شدست

از اولیا تا عهد تازه کرده آید و میهم از بست برفت با سپاهی سلحته جان و مال فدا کرده که ما مهتری یافتیم از یادکار پادشای خویش و از خدمت بیگانگان و بندگان رستیم چون میهم با این سپاه نزدیک سیستان برسید عبدالله بن احمد را چون خبر عیاران نزدیک عبدالله احمد برسید بازگشت تا بازکشا و از طبل و بوق‌ها شنید میهم با سپاه فرا رسید نه میهم را ادو جهن بود نه اورا از میهم حرب فرو گرفتند تا ساختند و حرب سخت بکردند و یاران میهم جمیع دستی کردند و دولت نو و سعد روزگار عبدالله بن احمد هزیمت شد و اندر وقت خبر سوی امیر ابوجعفر آمد آشکاره شد و یعقوب بعقوب بعضها دشائی بنشست و اندر وقت عیان بن حذیف بر اثر عبدالله بن احمد بفرستاد عیان ببندان اندر عبدالله احمد رسید و او را آنجا اسیر گرفت و بشهر اندر آورد شب دوشنبه سیزده روز گذشته از رجب سنه احدی عشر وثلثمایه اسیر ماندن عبدالله احمد بر دست عیان حذیف و دیگر بیعت عام کردند امیر ابوجعفر را و کار بر وی قرار گرفت و سپاه جمع شد از موالی و سرهنگان و آزادگان سیستان همه یکدل و یک‌زبان و تشویش از میانه برخاست باز میهم بن رونک و حسین بن محمد و بسر بلال بن الازهر بیرون شدند که بخراسان شویم بفرمان امیر بوجعفر چون بعراه رسیدند میهم و طرابیل خلاف کردند و بست شدند و امیر بوجعفر بحرب

خبر نبود - ظ

در رقعه ...
حسین و محمد و پسر - ظ
رجوع بطرح ... ۲۹۲

میهم شد بست محمد بن بهمن را بر سیستان خلیفت کرد و حرب میهم بکرد و میهم هزیمت رفت باز ابوالفضل محمد بن اسحاق العزنی بسیستان آمد بخلافت امیر بوجعفر اندر شوال و بذی الحجه اندر امیر از بست باز آمد بار خبر آمد که بوالفضل حارث و بوالفضل حصین بیعت کردند بنست عزیز بن عبدالله اندر رجب سنه ثلث عشر وثلثمایه امیر بیرون رفت سوی بست بحرب عزیز اندر ماه رمضان چون نزدیکان بست رسید عزیز راه گشت بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان و بدر مینا درآمد و بوالفضل محمد بن اسحق العزنی با او حرب کرد سرهنگان عزیز بکشتند و نزدیک بوالفضل آمدند عزیز بگریخت بخراسان شد اندر شوال و امیر بوجعفر از بست باز آمد بسیستان اندر ربیع الاخر سنه اربع عشر وثلثمایه و باز اندر ذی الحجه سنه خمس و عشر وثلثمایه ببست در خلد شد و اندر رجب سنه ست عشر باز آمد و اندرین میانه خلافت سیستان بوالفضل را بود و بذی الحجه اندر شهر آمد و محمد بن موسی را اندر جمادی الاخر سنه سبع عشر وثلثمایه و اندر شعبان دزدانی که نام وی محمد بن یعقوب بود بکرمان فرستاد با سپاه و بکرمان شد و هزار هزار درم بداد و باز آمد اندر ذی القعده و هم اندرین سال احمد بن محمد بن اللیث را از قضا عزل کرد و بوالحسین الفضا ری را قاضی کرد و بوسعید شروطی را از خطبه عزل کرد و بوالحسین المالکی

عزیز بوراه - ظ

را خطیب کرد باز محمد بن یعقوب رزدانی را ببست و بستاد اندر رمضان
وبازاده تو اندر ربیع الاول بسوختند باز امیر بوجعفر بنفس خویش برفت بر
حرب حمل بن نوح اندر شعبان سنه تسع عشره وثلثمایه و آنجا شد و صلح
کردند و بازگشت و اندر جمادی الاخری سنه عشرین وثلثمایه ابو احمد الحسین
بن بلال بن الازهر را بحرب باوند شکو فرستاد و باوند هزیمت برفت و
اندر بزناه انصاری را از قضا عزل کرد و قضا خلیل بن احمد را داد اندر
جمادی الاخری سنه عشرین وثلثمایه باز خبر آمد که باوند بنکی و بازکوبا و
ربدوی و قراتکین و یاران شان براه نوزاد بیرون آمدند ببست که احمد
بن یعقوب رزدانی را بگیرند و رزدانی بماه رمضان بگریخت زانجا باز آمد
و امیر بوجعفر بیرون شد که آنجا رود بحرب ترکان ببست و دو ماه بر در
شهرها ند برمضان بیرون شد و اندر ذی الحجه بشهر اندر آمد و اندرین
میانه نامه نبشته بود سوی ابوحفص عمرو بن یعقوب[1] و بوحفص منسکر
ببغداد بود تا باز آید و اندر محرم سنه احدی و عشرین وثلثمایه بشهر آمد
و امیر بوجعفر او را بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد و خلعتها داد و
عملها عرضه کرد ندبروی و باوند بنکی و بازکریا و ربدوی و قراتکین ببست
همه بطاعت کردند و بفرمان اندر آمدند چون رزدانی از آنجا بازگشت
و رزدانی را محبوس کرد و سالها بحبس اندر بماند و باز از زندان بگریخت

(۱) بوحفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار که در رمضان ۲۹۹ در سیستان امیر شد و بدست سامانیان اسیر شده ببغداد فرستاده شد. س. ن

و کارها بر دست پسران طاهر اصرم بوالخیر و بوحفص و بوالقسم همه
می رفت چون امیر باحفص جایها و عملها بر وعرضه کرد گفت من دو عمل را
اندر سیستان پس از صلح که تو داری خریدار بودم کنون آن
بشد بخواهم و صلح من داشتم باد دادم و کفایت آن ندانستم
که بداشتی تو بجای آوردی بدان تو مستحق تری از من آنچه من کردی
امیری شهر بودی کنون فلان کند که را دادی آن بشد و دیگر
امیری آب بودی فلان محمد بن عبدالرحمن را دادی آب آن بشد
کنون مرا هیچ عمل نماند و نخواهم و نکنم آخر سیده با تو ماده امیر بوجعفر
گفت نه ترا شغلی باید آخر او را صاحب مظالم کرد ندهر روز مظالم سیاه
بودی و بصلحه مظالم بنشستی و کارها می راندی و امیر باجعفر مردی
بود بیدار و سخی و عالم و اهل معنی و از هر علمی بهره داشت روز و شب به
شراب مشغول بودی و بخشیدن و داد و دهش و مردمان جهان
اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود اندرین
روزگارها و ساعات و اوقات را بخش کرده بود زمانی نماز
و خواندن زمانی نشاط و خوردن زمانی کار پادشاهی باز نگریدن
زمانی آسایش و خلوت با رامیدن و ذکر او بزرگ شد در جهان
نزدیک مهتران عالم

حدیث ماکان با امیر بوجعفر

بدانک رسولی فرستاد سوی ماکان بمیانهٔ رده رسول بن بو الحسین
خارجی آمد بو الحسین گفت کجا روی گفت نزدیک ماکان همی فرستد ملک
بنده را برسولی بو الحسین مزاح بود گفت

شعر

فالی بکنم ریش ترا یاد رسول • ریشت بکند ماکان ماکان از اصول

رسول برفت نزدیک ماکان شد و ماکان او را بنواخت و بر و نیکوئی کرد
آخر شبی شراب خورد و تافته گشت فرمان داد تا ریش وی بستردند
دیگر هشیاری زان پشیمانی خورد و رسول را خلعتها داد مالها بسیار
و عذرها خواست و بداشت تا ریش وی بر آمد و بر قضاء حاجت باز گردانید
و عذر همی خواست رسول گفت ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبود است
الا این فالی بود که بکردند بسیستان و فال کرده کار کرده بود چون
رسول بسیستان باز آمد جاسوس امیر ابو جعفر را آگاه کرده بود از رسول
باز رسید قصه باز گفت بو الحسین خارجی را بخواند وی انکار کرد
و هزار سوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و با فضل جازه و با فضل کرد
باده برنشاند و بیابان کرامت کرمان برگرفت مردمان گفتند مگر سوی
کرمان خواهد شد هیچ کس را خبر بود تا شبیخون کرد بری و ماکان را
بگرفت و بسیستان آورد و خزینه و مال او برگرفت و هزار اسب تازی
و با فضل شتر آورد و آنجا از و هزار هزار درم بس بنواخت و بگذاشت

و مهمان کرد و بستی بر و خویشتن متغیر کردانید بغیر بود تا ریشش بستردند
دیگر عذرها بسیار خواست و نیکو همی داشت تا باز ریش بر آمد
آنگاه خلعت داد و باز گردانید **حدیث نصر بن احمد با امیر بو جعفر**
این خبر بمجلس امیر خراسان بگفتند او را عجب آمد از همت و مروت و بجاة
او و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان یکروز شراب همی خورد
گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر ابو جعفر را بدیدمی اکنون که
نیست یاری یاد وی کنیم و همه مهتران خراسان حاضر بودند یاد وی
گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند آنگاه که سیکی
بلعود سیلجام سیکی سر مهر کرده ده باره یاقوت سرخ و ده تخت جامه
بیش بها و ده غلام و ده کنیزک ترک همه با حلی و حلل و اسبان و کمرها
نزدیک وی فرستاد بسیستان و رودکی این شعر اندرین معنی گفته بود
بفرستاد و آن روز بر زفان امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر
ابو جعفر قانع است با نه آن دل و تدبیر و رای و خرد که وی دارد همه
جهان گرفتستی و شعر اینست

شعر

ما در می را بکرد باید قربان • بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان •
بچه او را از و گرفت ندانی • تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان •
جز که نباشد حلال دور بکردن • بچهٔ کوچک ز شیر مادر و پستان •

ظ باری یاد وی

بیش بها ؟

تا نخورد شیر هفت مه بتمامی • از سر اردیبهشت تا بن آبان •
آنگه شاید ز روی دین و ره داد • بچه بزندان تنگ و مادر قربان •
چون بسپاری بحبس بچه او را • هفت شبانروز خیره ماند و حیران •
باز چو آید بهوش حال ببیند • جوش برآرد بنالد از دل سوزان •
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز • زیر زبر همچنان ز انده جوشان •
زر بر آتش کجا بخواهی پالود • جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان •
باز بکردار اشتری که بود مست • کفک برآرد ز خشم و راند سلطان •
مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد • تا بشود تیرگیش و گردد رخشان •
آخر کارام گیرد و نچخد نیز • درش کند استوار مرد نگهبان •
چون بنشیند تمام و صافی گردد • گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان •
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی • چند ازو لعل چون نگین بدخشان •
ورش ببوی گمان بری که گل سرخ • بوی بدو داد و مشک و عنبر بابان •
هم بخم اندر همی گذارد چونین • تا بگه نوبهار و نیمه نیسان •
آنگه اگر نیم شب درش بگشایی • چشمه خورشید را ببینی تابان •
ور ببلور اندرون ببینی گویی • گوهر سرخست بکف موسی عمران •
زفت شود رادمرد و سست دلاور • گر بچشد زوی و روی زرد گلستان •
وانکه بشادی یکی قدح بخورد زوی • رنج نبیند از آن فراز و نه احزان •

اندر ساله با بطنجه رماند • شادی نو را ز ری بیارد و عمان •
بای جونین که سال خورده بود چند • جام بکرده فراز پنجه خلقان •
مجلس باید بساخته ملکانه • از گل و وز یاسمین و خیری الوان •
نعمت فردوس گسترید ز هر سو • ساخته کاری که کس نسازد چونان •
جامه زرین و فرشهاء نوایین • شهره ریاحین و تختهاء فراوان •
بربط عیسی و فرشهاء فوادی • چنگ مدک نیو و نای چابک جابان •
یکصف میران و بلعمی بنشسته • یکصف حران و پیر صلح دهقان •
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته • شاه ملوک جهان امیر خراسان •
ترک هزاران بپای پیش صف اندر • هر یک چون ماه بر دو هفته درفشان •
هر یک بر سر بساک مورد نهاده • آبش روی سرخ و زلف جعدش ریحان •
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان • بچه خاتون ترک و بچه خاقان •
چونش بگردد نبیذ چند بشادی • شاه جهان شادمان و خرم و خندان •
از کف ترکی سیاه چشم پری روی • قامت چون سرو و زلفکانش چوگان •
زان تن خوش ساغری بستاند • یاد کند روی شهریار سجستان •
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون • گوید هر یک چو می بگیرد شادان •
شادی بوجعفر احمد بن محمد • آن مه آزادگان و مفخر ایران •
آن ملک عدل و آفتاب زمانه • زنده بدو داد و روشنایی گیهان •

انک نبود از نژاد آدم چون او • نیز نباشد اگر نکوهی بهتان
حجت یکتا خدای و سایهٔ اوست • طاعت او کرده واجب ایزد فرمان
خلق همه از خاک و آب و آتش و باد ند • وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
فر بدو یافت ملک تیره و تاری • عدن بدو گشت نیز گیتی ویران
گر تو فصیحی همه مناقب او گوی • ور تو دبیری همه مدایح او خوان
ور تو حکیمی و راه حکمت جویی • سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
انک بدو بنگری بحکمت گویی • اینک سقراط و هم فلاطن یونان
ور تو فقیهی و سوی شرع گرایی • شافعی اینکت و بوحنیفه و سفیان
گر بگشاید زبان بعلم و بحکمت • گوش کن اینک بعلم و حکمت لقمان
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت • مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ور تو بخواهی فرشته که ببینی • اینک اویست اشکار رضوان
خوب نگه کن بدان لطافت و ان روی • تا تو ببینی برین که گفتم برهان
پاکی اخلاق او و پاکی نژادش • با نیت نیک و با مکارم احسان
ور سخن او رسد بگوش تو یک راه • سعد شود مر ترا نحوست کیوان
ور تو بصدر اندرون نشسته ببینی • خرم نگوئی که زنده گشت سلیمان
سام سواری که تا ستاده بماند • اسب نبیند چنو سوار بمیدان
باز بروز نبرد و کین و حمیت • گرش ببینی میان مغفر و خفتان

خوار نماید ترا نهیب بلا ان گاه • ور چه بود مست و سیر گشته غران
ورش ببینی سفیلاید که رزم • بیش ستانش جهان در بدی اران
گرچه بهنگام حلم کوه تن اوی • کوه سیامست که کس نبیند جنبان
دشمن اراژدهاست بیش ستانش • گرد چون موم پیش آتش سوزان
ورنه چو آیدش ستاره بهرام • توشهٔ شمشیر او شود بگروگان
باز بدانکه که بی بدست بگیرد • ابر بهاری چنو نبارد باران
ابر بهاری جز آب تر نبارد • او همه دیبا بجعت و زر بانبان
با دو کف او ز بس عطا که بخشد • خوار نماید حدیث و قصهٔ طوفان
لاجرم از جود و از سخاوت اوست • نرخ گرفته مدیح و صامت ارزان
شاعر زی او رود فقیر و تهی دست • باز ز نبساید با ذکر دوه ملان
مرد سخن را ازو نواختن و بر • مرد ادب را از او وظیفه و دیوان
بار بهنگام داد و عدل بر خلق • نیست بگیتی چنو نبیل و مسلمان
داد بیابد ضعیف هم چو قوی زوی • جور نه بینی بعهد او و نه عدوان
نعمت او گسترید بر همه گیتی • انجه کس از نعمتش نه بینی عریان
بسته گیتی ازو بیابد راحت • خسته گیتی ازو بیابد درمان
بار عفو ان مبارک خسرو • حلقه تنگست برج دشت و بیابان
بودش بدبرد و گناه بخشد • خشم تر اند بعفو گشد و غفران

آن ملک نیمروز و خسرو پیروز • دولت او یوز و دشمن آهو نالان •
عمرو بن اللیث زنده گشت بدو باز • با حشم خویش و آن زمانهٔ ایشان •
رستم را نام اگرچه سخت بزرگست • زنده بدویست نام رستم دستان •
رودکیا برنورد مدح همه خلق • مدحت او گوی و مهر دولت بستان •
ور چه بکوشی بجهد خویش بگویی • ور چه کنی تیز فهم خویش بسوهان •
ور چه دو صد تابعه فریشته داری • نیز پری باز و هر چه جنی و شیطان •
گفت ندانی سزاش و خیز فراز آر • آنک بگفتی چنانک گفتن نتوان •
اینک مدیحی چنان که طاقت من بود • لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان •
جز بسزاوار میر گفت ندانم • ور چه جریرم بشعر طایی و حسان •
مدح امیری که مدح زوست جهان را • زینت هم زوی و فر و نعمت و سامان •
سخت شکوهم که عجز من بنماید • ور چه صریعم ابا فصاحت سحبان •
بر دخی مدح عجه کرد زمانه • ور چه بود چیره بر مدایح شاهان •
مدح همه خلق را کرانه پدیدست • مدحت او را کرانه نی و نه پایان •
نیست شگفتی که رودکی بچنین جای • خیره شود بی روان و ماند حیران •
ورنه مرا بوعمر دلاور کردی • وانکه دستوری گزیدهٔ عدنان •
زهره کجا بودمی بمدح امیری • کز پی او آفرید گیتی یزدان •
ورم ضعیفی و بی بدی نبودی • وانک نبود از امیر مشرق فرمان •

خود بدویدی بسان پیک مرتب • خدمت او را گرفته چامه بدندان •
مدح رسولست عذر من برساند • تا بشناسد درست میر سخندان •
عذر رهی خویش و ناتوانی و پیری • کو بتن خویش ازان نیامد مهمان •
دولت میرم همیشه باد برافزون • دولت اعداش و همیشه بنقصان •
سرش رسیده بماه بر بلندی • وان معادی بزیر ماهی پنهان •
طلعت تابنده‌تر ز طلعت خورشید • نعمت پاینده‌تر ز جودی و ثهلان •

و ما این شعرها یاد کردیم تا هر که این شعر بخواند اگر با جهد زاد باشد بداند که همه چنین بود که وی گفت و این شعر اندر مجلس امیر خراسان و سادات رودکی بخوانده است همه کس یک بیت و یک لفظ ازین که در و گفته بود منکر نشد همه بیک زبان گفتند که اندر هر چه مدح گویی مقصر باشی که مرد تمامست چون شعر اینجا آوردند ده هزار دینار فرستاد رودکی را و ثواب داد امیر خراسان را که آن یادگار آورده بود خلعت داد و عطا و باز گردانید و قصه دراز نمیکنم اندر حدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل او را خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلد چنین باید و هم گفته نیاید اما ازان هر مهتری باختصار فصلی یاد کرده همی آید و صانع بلخی اندر رباعیات خویش این قصهٔ ماکان و میر شهید یاد کردست چنانکه یاد کنیم

بیت

خان غم تو بست شده ویران باد • خان طرب همیشه آباذان باد
همواره سری کار تو با نیکان باد • تو میر شهید و دشمنت ماکان باد

وشعراء تازی اندر وی شعر بسیار گفته اند اما شرط ما اندرین کتاب
پارسی است مگر جای که اندر مانیم و پارسی یافته نشود باز امیر بوجعفر
پسران طاهر اصرم را محبوس کرد و محمد بن حمدون را و بو العباس عمیر را
بلشکر فرستاد با محمد بن حمدون بخراسان شد بخدمت امیر خراسان
امیر بوجعفر بو الفتح را سپهسالار کرد و کارها بر دست بو الفتح همی رفت
و بزرگ گشت و مردی جلد بود و باخر باز ابو الحسین طاهر بن محمد بن
ابی الهیثم(۱) دستوری خواست و بخراسان شد و آنجا بر دست وی کارها
بسیار رفت و خدمتها کرد امیر خراسان را و سببها بود او را که بجایگاه
بازگفته آید انشاء الله و بسیار چیز عطا داد و نام وی بمردی اندر
خراسان بزرگ گشت و بدرگاه امیر خراسان ببود و آنجا خلعت و ایجاب
بسیار یافت و معروف گشت و زانجا با بزرگی بسیستان باز آمد و امیر
بوجعفر بدیدن او باز شد و او را با مرتبهٔ بزرگ بشهر اندر آورد و شش
ماه آنجا ببود و روز و شب بمجلس او بود و خلعتها داد و نیکوئیها کرد
با او باز بست او را داد و آنجا شد و آنجا اهل علم بسیار بود و طاهر
علم دوست بود و روز و شب بدان مشغول گشت و علما و فقها

بست را روز و شب نزدیک خویشتن داشتی و مناظره کردندی
اندر پیش او و او اندر آن سخن گفتی باز میان مردمان او تعصب
شکل فلا تورق (?) افتاد اندر سنه احدی و اربعین و بو الفتح آنجا شد
و ایشان را از آن زجر کرد باز بو الفتح را خلاف افتاد بسبب تازی مندرک (?)
و عاصی شد و از شهر بیرون شد و بگرکوی شد و زانجا بعقوقه (?) شد
و امیر بوجعفر یزدانی را و سپاهها بطلب او فرستاد و بو الفتح باز گشت
و بجرواذکن آمد و آنجا مردم غوغا با او جمع شد باز بو العباس را پسر
طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث آنجا بیعت کردند گفتند این پادشاهی بمروز (?)
را سزاوارتر از امیر بوجعفر که پدر بر پدر پادشا و پادشا زاده است و امیر
بوجعفر پادشا زاده. از جهت یاد دست و بسکهم (?) اندر بیعت یکی شدند
و بو الفتح بسپاه سالاری او بایستاد و سپاه جمع کرد و قصد قصبه
کردند و بدر شهر آمدند و حرب افتاد میان دو سپاه و ترکان بست فرا
رسیده بودند بیاری امیر بوجعفر و پای بداشت بو الفتح با ایشان
بهزیمت برفت و جرواذکن و بیشتری از پیش زره غارت کردند و امیر
ابوجعفر یزدانی را برا ثر او باوق فرستاد و او را اندر یافت و باوق
استقامت کرد و مردمان اوق سر از طاعت بکشید و بیرونج جمع شدند
و حرب کردند و بهزیمت شدند سالاران ایشان را شانزده مردان روز

بکشتند باز امیر بوجعفر احمد بن ابراهیم را باوق فرستاد و مردم آرام
گرفتند باز او باز سلیمان بن عوف از خراسان بنامهٔ امیر بوجعفر بیامد
بامان او با سه هزار مرد و باز تا جیتاوق فراو داد بازرزدانی که غلام
وی بوده بود و چندان نکوی امیر بوجعفر بوی کرده بود تدبیر کرد
بو عبدالله محمد بن اسماعیل و بو العباس بن طاهر بن عمرو برابراهیم
سرخ و گروهی از چاکران خاصه وی و اورا اندر مجلس شراب بگوشهٔ خلنج
اندر بکشتند و بیت المال غارت کردند و کشتن وی شب سه شنبه بود
دو شب گذشته از ربیع الاول سنه اثنی وخمسین وثلثمایه کشتن امیر
بوجعفر رحمه الله وامیر خلف آن شب دفنه بود بدو شابک انجا استان
تحویل کرده بود اورا جستند نیافتند چون خبر کشتن پدر بوی رسید
دو اسبه زانجا به بست شد سوی بکجول که والی بست بود و بکجول
اورا بنواخت و دلگرم کرد و گفتا خون پدرت بیاری ایزد تعالی باز آرم
و ترا بدار الملک بنشانم و بجای بزرگوار فرود آورد و نزل بسیار ساخت و
وگروهی غلامان پدرا و بوی او انجا شدند و کارش محکم شد دگر روز
کشتن امیر بوجعفر بوحفص محمد بن عمرو را بامارت بنشاندند بقلعهٔ ارگ
باز بکجول سپاه جمع کرد و هزار سوار گزیده با امیر خلف بسیستان فرستاد
و هیچکس را بسیستان خبر نبود تا امیر خلف بها دون فرود آمد چون

بوحفص خبر شنید اندر وقت بهزیمت بخراسان شد پنجاه روز بود زان
روز که امیر بوجعفر کشته شد تا امیر خلف اندر شهر آمد و بامارت نشست
و اورا خطبه کردند روز یکشنبه پنج روز گذشته از جمادی الاولی سنه اثنی
وخمسین وثلثمایه و بایوسف باسعید مدرکی را خلعت داد و سپاه
سالار کرد و نام وی محمد بن یعقوب بود روز یکشنبه دو شب گذشته
از رجب اندرین سال و تابوت بوالفتح از نیشابور بیاوردند اندر
شهر روز پنجشنبه شش روز گذشته از رجب هم بدین تاریخ و امیر بوالحسین
بن طاهر بن ابی علی التمیمی از بست بغزا آمد که از ناحیت برسم او بود
وانجا مردم بسیار با او جمع شد و بدر شهر آمد امیر خلف بدین او بیرون
شد و یکدیگر را در کنار گرفتند و امیر خلف گفت تو اندرین مملکت با من
شریکی و اورا بقصر یعقوبی فرود آورد آمدن امیر طاهر بوعلی اندر
سیستان و مادر طاهر بوعلی عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن
علی بن اللیث بود روز دوشنبه در آمد غرهٔ ذی القعده هم اندرین
سال باز چون شش ماه بگذشت فتنه اندر شهر برخاست و اندرین
شش ماه خطبه چنین کردندی قاضی خلیل بن احمد بر منبر اللهم واصلح
الامیرین ابا احمد و ابی الحسین باز گروهی نوسکیان با مردمان خویش اندر
شب بر قصر یعقوبی آمد و مردم عام و امیر طاهر بوعلی از گوشه بدر بیت

بیرون آمد و بکوی کوشه فرود آمد تا بودم بروج شد و حرب سخت و صعب
کردند دیگر روز آخر هزاسته بسوختند باز امیر خلف گفت که همی من
سوی حج همی خواهم رفت که مران شب که آن محنت پیش آمد نذری
کرده ام اما گفتم تا این کارها استقامت گیرد پس سیستان بجمله با امیر
طاهر بوعلی سپرد و بفرمود که هرچه بدست آید از آن خونیان قصاص
همی کن و خود برفت غره جمادی الاولی سنه ثلث وخمسین وثلثمایه سوی
بیت الله الحرام و امیر طاهر بوعلی یوسف محمد بن یعقوب الملک بدل
کرد روز دوشنبه دوازده روز گذشته از شهر الله المبارک سنه ست وخمسین
وثلثمایه بارش فرمود تا او را بکشتند شب یکشنبه چهار روز گذشته از ربیع الآخر
سنه سبع وخمسین وثلثمایه و امیر طاهر بوعلی مردی عالم کاری بود
و سخی و عادل و نیکوخصال و سیستان بر او آرام گرفت از بس عدل و انصاف
که بر رعیت و خاص و عام و لشکری ها بود اندر عهد او خراج درمی
درمی ستدی و امیر بوجعفر هم از ان عادت ها داشت و شب و روز
بخوردن مشغول بودی طاهر هم بر عادت و سیرت او رفت و قاتل
ان او را همه بدست کرد و بکشت و بدین حال همین بود و اگر سیر مروت
و عیاری امیر طاهر گویم قصه دراز گردد اما یک حکایت یاد کنم نوادر
امیر بوجعفر طاهر بوعلی و محمد حمدون بحشم بخراسان شد بدرگاه امیر

خراسان و طاهر از عمرویان بود و محمد حمدون بنبیرهٔ مرزبان بود
که بروزگار جاهلیت سیستان ایشان را بود و ایشان از تخم رستم
دستان بودند چون بدرگاه امیر خراسان شدند هر روز بسلام
رفتندی و دو سوار تمام بودند چنانکه هر یکی بر هزار سوار نهاده بودند
روزی بریکسان بخارا همی گوی زدند و دوازده هزار بر نشسته بود
ان روز از بزرگان حشم امیر خراسان و طاهر و محمد حمدون عبدالله
هر دو ایستاده همی نظاره کردند امیر خراسان حاجبی را فرمان داد
که رو میرکان سجزی را گوی تا گوی زنند حاجب فرا رفت و گفت ایشان
خدمت کردند و اسب باشنه بر نهادند و گوی زدند چنانک از ان
دوازده هزار گوی ببردند سپهسالاری بود عرب [illegible] بدرگاه امیر
خراسان بانگ برآورد بپارسی گفت آباد باد آن شهر که مردم چنین خیزد
و برورد محمد بن حمدون گفت یکینه سواران ان شهر مائیم و ما را یارگی
نباشد که اندر پیش سواران ملک نمودن لمیلان اندر شوم امیر
خراسان را ان خوش امد و هر دو را بنواخت و خلعت و مال نه اندازه
داد و فتیک خادم را ان روز طاهر بوعلی را بخشید و فتیک از خادم
بود که او را دویست غلام ترک دون دیگر چیزها بود و کار طاهر
انجا بالا گرفت تا او را امیر خراسان بسپاه سالاری بحرب ماکان فرستاد

باشنه [illegible]

وامیرک طوسی را وعبدالله فرغانی را زیر دست او وانجا شدند وحرب
کردند وماکان بهزیمت شد وگرگان غارت کردند امیر طاهر سپهسالار
ماکان شد وخیمه بزد وکسی را نگذاشت که اندر سرای او غارت کرد
کمتری مالها هزار مرکب تازی وهزار استر بردعی را خود او بود وخادمی
را بخواند واجراها غلامان وسرای زنان او همی داد بزیادت ازان
که ماکان داده بود ماکان بطبرستان شد وزانجا بترکستان شد و
سلاح گرد کرد وتاختن شبیخون آورد وگرگان بگرفت وسپاه طاهر را
خبر نبود وامیرک طوسی وعبدالله فرغانی وسپاه طاهر فنک خادم
وبوالحسن کاشی که حاجب الحجاب بود وسپاه وگر امیر خراسان داده
بود سپاه وبنه طاهر برگرفتند وبرفتند طاهر حرب کرد وبا پنجاه
باسواری چند گرفتار شد وطاهر را ویاران را بقبضها آهنین بند
کرد ماکان ودو سال انجا ببند ماکان بماند وماکان را خبر نبود که
طاهر هست اندر بند وهمه روزها ماکان متاسف بود ماکان که من طاهر
را بدیدی تا خدمتی کردی بدان نیکوئی که او کرد تا روزی از خادم
بدان زندان اندر شد طاهر را بدید بشناخت دوان پیش ماکان
شد که طاهر اندر بند است ماکان بنفس خویش بزندان شد
وطاهر را زمین بوسه کرد وخلاص کرد وعذر خواست اندر بند نشستن

وبیاورد واورا بجای خویش بنشاند وخود بخدمت او بایستاد تا
بسیار جهد کرد تا بنشست وصد غلام وصد کنیزک وبیست هزار دینار
وصد هزار درم فرستاد وکوشکی بیاراست از بهر او وستوران و
مرکبان نیکو چنانکه ماکان وپادشاهان را باشد بفرستاد ویکماه
شب وروز مهمان داشت پس وزیر خویش را نزدیک او فرستاد
که خواهی تو میر باش تا من سپهسالار واگر نه تو سپاه سالار تا من
بگویم که میر الامرای تو اندر همه کارها طاهر گفت نیکو گوید اما اگر
همی برای ان همی کند که من پاسبانی حرم واسباب وی کردم تا مکافات
ان باشد من آن از ان کردم که جملهٔ من همه جهان بگویند هر جا که
بسرای آزادمردان رسیدند همان کردند این عادتی بود که من از نیاکان
خویش نگاه داشتم اومرا سپاه سالار نباید کرد ونه امیر که من مردی
دشمن اویم وچاکر امیر خراسان اورا بگوی که بهر که نه پرورده بی اعتماد
نکن خاصه بر دشمن من پروردهٔ نعمت امیر خراسانم وازپسینانم واگر من
ترا بحرب اندر بیابمی بدرگاه فرستادمی وهیچ محابا نکردمی پس ماکان
گفت فرمان تراست گفت مرا دستوری ده تا بروم اما یکماه بیاسایم ماکان
بارسازی نو فرا گرفت اورا ومالی بسیار بفرستاد همه بپذیرفت پس پیغام
فرستاد که مردی کاری باید مرا تا بدین مالها کدخدایی کنم پس ماکان

مردی بفرستاد آن مال همه بدان کدخدای سپرد و خود دیگر روز برگشت
و آن کدخدا را گفت من بدین دشتها اندر چیزی نهاده ام بروم بیارم تو
اندیشهٔ این شغلها دار که باشد که یکدو روز بمانم برفت با جنیبتی و دو کار
داری و استری و قدری خوردنی برگرفت و راه خراسان گرفت هیچکس را
خبر نبود تا بیک منزل بخارا رسید سوی امیر خراسان نامه نبشت و خبر کرد
دیگر روز امیر خراسان سپاه برنشاند و خود تا یک فرسنگ باستقبال او بار شد
و بر یکی بالا بایستاد تا بزرگان و سرهنگان بدین همی شدند می دیدند پس
فتک خادم و بوالحسن کاشی آمدند با غلامی با نصد آراسته با کمرها و سلاح
تمام و بدین او همی رفتند امیر خراسان گفت کدخدای این است که بوالحسن
کاشی و فتک خادم امیر طاهر را کرده اند که بیستگانی همی ستدند و لشکر
او نگاه داشتند و غلام خریدند و ستور و مرکبان تا امروز اندر خراسان
هیچکس را آن تجمل نیست که طاهر بن بوعلی راست که اندر بند دسته و آن
مردی که کرده بود و از و بستند کرد از کفاره کردار و چیز بدر من
از ماکان و سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش این حکایت از
امیر طاهر بوعلی بر گرفتی و گفتی مرا بایستی که او را زنده بدیدی پس
امیر خراسان او را خلعتها نیکو بداد و فرانجا نامه کرد نزدیک امیر
باجعفر تا فراه او را داد و آنجا بود تا این حالها افتاد پس امیری سیستان

یافت و روزگار خوش خورد و با مردمان نیکوئی کرد و نام نیکو از و
بماند و تا جهان باشد میگویند باز چون کار سیستان برو قرار گرفت
اندر سنه سبع و خمسین و ثلثمائه لشکر کشید و به بست شد ترکان
از بست بهزیمت برفتند و بست خالی بگذاشتند و امیر طاهر اندر بست
شد نه هیچ حرب و کشتنی و او را خطبه کردند و چند گاه آنجا بود
و هیچ خبر نداشت تا بوز تمر تاختن آورد و ایشان از تاختن غافل
بودند گروهی از پیادگان سجزی بکشتند و طاهر بازگشت بسیستان
آمد و همه بزرگان خویش را بند برنهاد پارس دیلم را که سپهسالار
وی بود و بوالحسن کاشی را که حاجب الحجاب بود و ناصر بن
منصور را که رئیس لشکر بود و محمد عزیز را و احمد بن
ابراهیم و محمد بن صالح السیاری را و این اندر سنه ثمان و خمسین
و ثلثمائه بود و گفت شما حرب اندر یاری نکردید تا این بود امیر
خلف از حج باز آمد بوذ بنزدیک بوصالح بن منصور شد امیر خراسان
ببخارا و امیر خراسان او را خلعت و سپاه داد و بیامد بسیستان
و امیر طاهر چون خبر بشنید عهدها که کرده بود و سوگندان خورده را
از شهر بیرون شد و برفت و بسفزار شد و امیر خلف روز یکشنبه
یازده روز مانده که گذشته از رجب سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه

بکلاه محمد لیث فرود آمد و دگر روز اندر شهر آمد و او را خطبه کردند و بدار
الملک بنشست باز امیر طاهر بوعلی باز آمد ساخته و لشکران حرب
کردند و امیر خلف بهزیمت برفت به بست شد و آنجا ببود تا روز آدینه
دو شب مانده از شعبان سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه امیر طاهر بوعلی
فرمان یافت و امیر حسین بپادشاهی نشست و کنیت حسین ابواحمد
بود الحسین بن طاهر و وفات امیر طاهر شب یکشنبه بود ده روز
مانده از ذی القعده سنه تسع و خمسین و ثلثمائه و امیر حسین بغزاه
بود و مرگ طاهر آشکاره نکردند تا بتاختن جاذه شد و حسین بیامد
چون امیر خلف بدانست که طاهر رفت و حسین بنشست سپاه جمع کرد و بیامد
چون بهستون رسید حسین با سپاه بیرون شد و آنجا حربی سخت
نکردند و ظفر امیر خلف را بود **باز آمدن امیر خلف و گرفتن سیستان**
و فتحی بزرگوار بیافت و پارس دیلم و احمد بوالفتح و بومحمد بوالاطهر
و بزرگان سپاه حسین همه آن روز کشته شدند و امیر خلف اندر شهر آمد
روز پنجشنبه سه روز گذشته از جمادی الاخر سنه ستین و ثلثمائه و اولیاء
طاهر و آن حسین را همه بگرفت و بکشت و مال ایشان برگرفت و در
پارس غارت کرد و ویران کرد و محمد غالب را از اوق و بزرگان را
همه بیاوردند و بر یک فرستاد و مالهاشان برگرفت و چنان کرد

و یا بغربت

که هیچ حسینی اندر سیستان نماند تا بخراسان رفتند و یا بغربت
یا بکشت ایشان را و نشست خویش بدارش کرد و کارها مستقیم
گشت و هیچ کس را خبر نبود تا امیر حسین از گرد بیامد بلب هیرمند
و آب سیل آمده بود سپاه اندر آب بگذاشت روز آدینه شش روز
گذشته از شعبان سنه احدی و ستین و ثلثمائه **هزیمت کردن**
امیر خلف و امیر خلف بهزیمت شد و بجوین رفت و حسین اندر شهر
آمد و بمسجد آدینه شد و نماز کرد و آن روز خطبه بروی کردند چون هفت
روز بگذشت حسین سپاه جمع کرد و بیرون شد و برزه بگذاشت و برا
بهراباد فرود آمد و حسین لشکر انبوه بود و چهار پیل داشت چون
امیر خلف خبر حسین بشنید و با امیر خلف سوار و پیاده بخویش هزار
مرد بود باندر شهر شد و مردمان شارستان او را در بگذاشتند امیر
خلف بدارش شد فرود آمد و حسین بیامد و بر حصار شد و درها
حصار ببستند و فتنه میان سمک و صدقه برخاست و عبدالله صابونی
درهای حصار بخشت برآورد پنج روز مانده بود از شعبان سنه احدی
و ستین و ثلثمائه نبشته امیر خراسان رسید سوی امیر خلف ابونوح
بن منصور که بگذار تا حسین طاهر و عبدالله صابونی از حصار فرود
آیند و نزدیک من آیند تا من سخن ایشان بشنوم و آن تو شنیده ام

تا کرا واجب کند که سیستان بدارد امیر خلف فرمان ایشانرا پیش رفت وا
بکذارد تا از حصار فرود آمدند روز آدینه ده روز رفته از ربیع الاول
سنه اثنی وستین وثلثمایه وببخارا شدند وامیر خراسانرا بدیدند وشهها کردند
بمالها ، بزرک وعبدالله صابونی انجا بایستاد وحسین طاهر را لشکر
داد امیر خراسان امیر خلف چون بشنید بکوین شد بدیره او وانجا
حربی صعب کردند تا شب وازهر دو کروه مردم بسیار کشته شد روز
آدینه چهارم از محرم سنه تسع وستین وثلثمایه باز بشهر آمد امیر خلف وبر
حصار شد وامیر حسین بدر فارس فرود آمد ولشکر خراسان بروی
ودر طعام وشارستان امیر خلف داشت روز سه شنبه هفتم صفر حصار
محکم کرفت ومنجنیقها ومردان برکار کرد سه سال **کرفتن امیر خلف حصار**
وآغاز حرب با سپاه خراسان با هرچه اندر خراسان امیر بود یا
سپهسالار بود واندر ماوراء النهر همه انجا آمدند بفرمان امیر خراسان
هر روز لشکری نو آمدی وامیر خلف هر روز وهر شب تاختن همی آوردی
وهمی کشتی انجا سواران او از یکسو سپاه خراسان اندر آمدندی
وغارت کردندی وبکشتندی وبدیکر سو بیرون شدندی با حسین
طاهر تاختن آوردی ایشان باز بحصار شدندی تا همه بزرکان
خراسان انجا هلاک شدند واز امیر خلف عاجز آمدند وحسین طاهر

خندیدی وشادی کردی از فزونی لشکر خلف تا آمدن امیر ابوالحسن محمد
بن ابراهیم بن سیمجور بود بناظری ونامها امیر خراسان بنزدیک امیر خلف
چون امیر ابوالحسن بیامد ونامها وبیغامها امیر خراسان بداد امیر خلف از
حصار فرود آمد وبحصار طاق شد روز پنجشنبه نهم شعبان سنه اثنی و
سبعین وثلثمایه پس ابوالحسن سیمجور نزدیک امیر خلف اندر پیغام کرد
که امیر خراسان اندر حدیث تو عاجز ماند وهمه امرا وبزرکان خراسان اینجا
بر دست تو هلاک کشتند اکنون مرا فرستاد تا انچه داند دوستی میان
من وآن تو چیزی بکن تا من بازکردم وخط حسین طاهر بستانم ولشکر باز
کردانم انکاه تو بدان تا حسین امیر خلف بطاق شد وبوالحسن بکوشه
دیه فرود آمد ورسولان در میانه کردند تا بر امیر خلف فرو نهادند
که تو بطاق همی باش وضیاع تراو حسین شهر ودیکر نواحی بدارد ودر
طعام وخراج آن بر تو بر این صلح بکردند وحسین اندر حصار شد وبهشت
وامیر بوالحسن تا او کارها تمام کرد باقی شعبان ورمضان وشوال وذی
القعده تا هفتم ذی الحجه انجا بماند پس خطها بشاخ وآن حسین
بستد که سپاهسالارا انجا آمد وشهر وحصار بستد وبمن سپرد وکار
تمام کشت وخود برفت امیر خلف با سپاه آمد وبلاشن فرود آمد هفت
روز باقی از ذی الحجه سنه اثنی وسبعین وثلثمایه وهر روز حرب آغاز کردند

ودر بارس حسین داشت وشارستان بس آخر محرم سنه ثلث امیر خلف در
بارس ببستند وحسین ومردمان در بارس اندر حصار شدند ومردم انبوه بود
وامیر خلف اندر حصار هیچ علف نگذاشته بود وسباه وی الا حصاری بود
خالی از همه چیزی والا فوشی دست فرو کرده بودند اندر صفه قلعهٔ ارک
الا هیچ چیز دیگر نگذاشته بود همه را که دانست که حسین بحصار خواهد آمد
بس قحط افتاد اندر حصار وامیر خلف بلب بارگین ربطی کرد تا هیچ کسی
اندر حصار طعامی نیارد برد وسباه پیرامون ربط فرو گرفت تا خرواری
گندم بدویست وچهل دینار شد آنجا ومردمان بیشتری از گرسنه بمردند
وچنین از سبکتگین مدد میخواست وجز همی بذیرفت وسبکتگین بیامد
تا خان یاری حسین امیر خلف کس فرستاد ودینار داد بسیار وگفت
حسین زندیق است وهوادار وسبکتگین مردی گرامی بود باز گشت
بسوی بست شد برادر بای تور امیر ابو القسم و بو منصور کو شمال وزیر
او بیش سبکتگین با هزار سوار نزدیک امیر خلف آمدند وایشانرا نیوا حسن
ونکوئی کرد وبدیشان قوت بیش گرفت حسین دانست ومردمان
شارستان که با وی طاقت ندارم صلح بیش گرفت وامیر خلف بیامد
واندر معابر درنبشک بنشست وحسین اندر مسجد درنبشک ودشولان
همی شدند وهمی آمدند ومحضرها همی نبشتند وسوگندان همی خوردند وعهدها

کاه و هیزم نیز چندانی نیز در صفه قلعه فرو نهاده بودند

بای توز نط

او پیش نط

متطبل

همی کردند تا تمام گشت واین روز پنجشنبه بود هفدهم رجب سنه ثلث وستین وثلثمائه

صلح کردن امیر خلف با امیر حسین وفرود آمدن از حصار

وامیر حسین از حصار فرود آمد وامیر خلف از معابر بیرون آمد واورا اندر
برگرفت وهر دو بسیار بگریستند وامیر خلف این آیت برخواند
وقد نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی بس گفت شکر الله تعالی را که
زنده بودم تا این موافقت بدیدم وچشم حاسدان وبدگویان بدین نکوهی
درد ناک ای سبحان الله العظیم تو ومن امروز را دانیم وزان خاندان
نزدیک تو ماندی نی مرا وبشت مرا وبت بتوست ولایت را چه خطر باشد اکنون
که این کار نیکو شد آنچه هست از تو دریغ نیست چون کنون اتفاق افتاد
بیش گیریم که همه ولایت عالم میراث ماست وبیگانگان دارند اکنون که
دلها راست شد واز خدای تعالی وتقدس این کار نیکو کرد آید از فتح ونصرت
همه عالم است ببرکات تو واورا بنشاند وخود بنشست ومردم ولشکر
وغلامان بیک جمع برفتند وامیران هر دو بباب عثمان زنان واورا بکوی
فراه فرود آورد ونزل نیکو وخلعتها بسیار فرستاد وغلامان او همه
یکان یکان بنواخت ودر وصلت داد وبیستگانی داد وشراب و
مطربان فرستاد وگفت امیر حسین شراب دوست دارد تا دیر روز
برآمد پیغام داد که دانم که دلت گرفته است از تنگی وبوس حصار چون

آمد که روزی جند بدر طعام روم بزم وصیت و عا اشارة تا دلت بکشاید
دانان کودکان امیر حسین کفت سخت صواب آمد بساختند و بر فتند
و هر کدام مهمانی ساخته بودند نیکوتر از دیکر تا بطاق رسید انجا مهمانی
نیکوتر بساخت و به بیست روز اورا مهمان داشت اخر امیر حسین وفات
یافت و امیر خلف ورا ماتم داشت و بسیار بکریست و غلامان اورا
بخواند و کفت جه خواهید تا کنم اندر کار اکنون که قضا کرد لامرد لقضاء
الله ایشان زمین بوسه کردند کفتند ما میراث خداوندیم بنده اویم
اکر خدمت را بشایم بدارد اکر نه بفروشد بس همه را نیکو بنواخت و همه
را خانه و ضیاع و زن داد بسزا و کار امیر خلف مستقیم شد اندر همه
سیستان **نشستن امیر خلف ابو احمد بن احمد بن محمد خلف**
پس از ان که دشمنان قهر کرد و حج کرد و خدمت امیر المؤمنین کرد و لوا
آورد و عهد و منشور و حصارها کرفت و ستد و حربها کرد و چون
بلد باز آورد و تاختنها کرد و از ین سالها در کذشت تا یکی را و قرار کرفت
و او خلف بن ابی جعفر بن ابی اللیث بن خلف بن اللیث بن فرقد بن
سلیم بن ماهان بود و مادر امیر حسین عایشه بنت ابی یوسف بن
محمد بن عمرو بن اللیث بود امیر خلف را چون کارها مستقیم شد و مود
تا خاج درمی درمی ستدند و بساط عدل بکستردند و جامه لشکری برطاق

نهاد و سلب علما و فقها بوشید و طاق و طیلسان و مجلس علم و علما را
نزدیک کرد و سفها را خوار کرد و مجلس سماع نهاد و علم دانست از
هر نوعی اما علم حدیث و مجلس مناظره نهاد هر شب و علماء جهان برد
او امدند جون خطیب فوشنج و بدیع الزمان و فقها و علماء بغداد
و عراق جنانکه بدیع کوید **شعر**
قصدتُ السیدَ الملکَ المؤیَّد ٭ وحِقّ المکرماتِ به مُوَرَّد
بأرضٍ تنبتُ الآمالَ فیها ٭ لأن سحابها خلف بن احمد
و هم بدیع کوید **شعر**
اکفف یحق الله عن هذا الصَّلف ٭ یحیوة من جمع المکارم والکلف
ملک الملوک بنی الملوک عن السَّلف ٭ خلف بن احمد بن ابی الليث خلف
و اکر قصه سیاست و بزرکی همت و رزانت و کفایت او کویم قصه
دراز کرد و او را همه بزرکان عالم الامیر السید الملک العالم العادل
ولی الدول نبشتند را بجه هیچکس اندر مکارم کسران نکرد که او کرد
و اهل علم و دین را کس ازو نیکوتر نداشت و قمع اعدا و سفها و مخالفان
و اهل شر کس چنو نکرد اندر ولایت او میان بیابان سیوک سایه
بیش بود از انک بر بساط او و فرزندان او بارکی نبود که بر جاکری
از ان خویش بانکی زدندی سیاست و فرمان او را بود و هزار مرد

گویا از خطیب فوشنج مراد ابوالحسن احمد بن محمد ... کاتب امیر خلف بن احمد ... [illegible]

کس زاده بنظر نیامده ظ

سامه - پناگاه ظ

هاد

جاسوس اورا بود اندر همه عالم که اگر رفتی بترکستان وچین وهند
وروم اورا خبر بودی چنین بیدار بود ومقدار هزار سوار بود اورا
تاختنی سوی بست بردندی وزابلستان ویکی سوی فارس وکرمان
ویکی سوی هری وفوشنج وقاین وبکرمنج وسالاران ایشانرا بارگی
بازداشتی تا هیچ کسی را یارگی قصد ولایت او نبودی تا بازکه دولت
برگشت وروزگار سپری شد اکنون قصه او وپسران گوییم امیر بانصر
وامیر بوالفضل هردو زمان یافتند بسببی وامیر عمرو را بر درگاه
بومحمد بن منصور بخارا گروگان کرده بود بسبب لشکرها که آورد ومال بدرفت
چون نوح بن منصور فرمان یافت منصور نوح نشست با امیر خلف دوست
بود امیر عمرو را انجا خلعت داد وبسیستان فرستاد وفرمان داد امیر
خلف تا شهر آیین بستند

بازآمدن امیر عمرو پسر امیر خلف از خراسان

وامیر عمرو روز چهارشنبه پنج محرم سنه ثمان وسبعین وثلثمایه
با لشکر وهیأتی بشهر اندر آمد وبداشتن اورا فرود آورد وبزرگان
شهر ومشایخ واجلا وقضاة بتهنیت او آمدند با نثارها وبازبود
تا روز آدینه مسجد جامع آیین بستند وبوقت درآمدن هم تا یک منزل
بدیدار او شدند وامیر عمرو را دستوری داد تا بخوردن وشکستن
مشغول شد چون بگنجی بود اندر هر عاصی شد وبگول حاجب وبعضی

غلامان بدر با او بهم برفتند چون امیر خلف خبر شد امیر بانصر را با فوجی
سوار بفرستاد تا بگوین روز پنجشنبه پنج از ذی الحجة سنه ثلث وثمانین
وثلثمایه اورا اسیر گرفتند ومحبوس کرد اورا وبحبس اندر فرمان یافت روز
دوشنبه نوزدهم از محرم سنه اربع وثمانین وثلثمایه وامیر خلف هم بیک حال
شغل خویش همی راند با امیر عمرو وبانصر وبوالفضل رفتند وامیر طاهر
که شیر بارگی خوانند مانند دیگر رستم دستان برآمد وعالم همه از او
رنگ گرفت دور او بست بگرفت ودور او قاین ودیگرا کرمان وبحرب امیر
بوعلی شد بیاری سبکتگین چون حرب کردند وظفر یافتند قصد امیر طاهر
کردند بغراجوک با دوازده هزار سوار از بسرا وبوشنج آمدند با صد سوار
غلامان خویش باز گشت وحرب کرد وبغراجوک را بکشت وسراوی بیاورد
هفت پیل از آن لشکر بیاورد وبسیار اسبان وسلاح وخزینه وبردی
شد که همه جهان چنو نبشد از فردی ومردی ومروت وخرد وسخاوت
وامیر خلف بدو شاد بود واو بپدر شاد بود تا روزگار برآمد وچشم زد کی
رسید وامیر خلف بکوه اسپهبد شد با حرم وخدمتکاران بشغلی وسبب
افتادگی سلطان محمود بن سبکتگین انجا بگذشت با سپاهی انبوه وپیلان
بسیار وخبر شدند که امیر خلف انجا با حرم وزنان بکوه هست وسپاه
امیر طاهر بسیستان است سلطان محمود بپای کوه شد هژده روز گذشته

از جمادی الآخر سنه تسعین و ثلثمایه و بر امیر خلف هیچ کس نبود الا زنان
زنان و خادمان و سپاه. **آمدن سلطان محمود بن سبکتکین رحمه الله**
بپای کوه اسپهبد وعدت سلطان را قیاس نبود و کوه را در
گرفتند چنانکه بمجلس چراغ نتوانستی افروخت بشب که اندر ساعت آن
خانه برتر کردندی و منجنیقها بر ساخت آخر بر صلح فرو ایستاد صدهزار درم
او را بپذیرفت و خطبه و نام محمود بر کرد و دیبهشت و سلطان زانجا باز گشت
چهار روز گذشته روز شنبه از رجب سنه تسعین و امیر خلف خشم
داشت که امیر طاهر و سپاه سیستان شبیخون آرند بر سپاه سلطان و ایشان
غفلت کرده بودند تا ساخته شدند سلطان رفته بود امیر طاهر از بند
هراسان گشته عاصی شد و بلاد بر رو سپاه برگرفت و بکرمان شد
و همچنان بنشست تا بیاید و هیچ کس او را بنا ایستاد **رفتن امیر طاهر بکرمان**
در شعبان سنه تسعین و امیر خلف از کوه چون
خبر شنید دل شکسته بیامد هم اندر شعبان بجوزدیز آمد و آن مردمان
سپاه محمود را علف داده بودند چون دولت باز گشته بود و بر نبود تا
غله ایشان بسوختند و ان تا بهار بون دارند ازو سبب کرد اندران
سال تا انجا نان تنگی افتاد که هر مردی را از آن هزار من بدست
آمد تا خرد و بزرگ آن غنی گشتند و امیر خلف بقلعه طاق شد و بر

پرکتیر

با او نایستاد

مردمان سیستان و مشایخ و عیاران خشم گرفت و ایشان از وی رمان
گشتند و هیچ کس را بارگی آن نبود که سوی وی شدی الا فقیه بوبکر
نهی را و امیر خلف بطاق بود ماه روزه آنجا بداشت و عید ابشهر
آمد و هیچ کسی را بخویشتن راه نداد مگر فقیه بوبکر را و برفودی باز گشت
و باز طاق شد باز اندر ذی القعده بشهر آمد و مشایخ را دستوری داد
تا بدیدن او شدند و سلام کردند بکدع در نیشک و زانجا بشهر اندر آمد
چون عید اضحی بگذشت روز پنجشنبه آمد امیر طاهر از کرمان باز آمد
با گروهی اندک و حالی تباه. **بازآمدن امیر طاهر از کرمان**
و رسولی فرستاد سوی پدر که من انچه کردم زان کردم که از سایه وی
بترسیدم اکنون رفت انچه رفت من بنده اویم و جان فدا او را دادم
باز آمدم مرا جای پیدا کن تا آنجا شوم مرا نفقاتی باشد بدان قناعت کنم
امیر خلف دشنام داد رسول را و او را گفت فرزند من نیست و کردنی
با او بکنم چون رسول پیغام باز آورد امیر طاهر قصد شهر کرد امیر خلف
خبر شنید سپاه بیرون کرد و سپاه سالار امیر طاهر زینب بود ایشان
بر هنگ خواندندی او را سپاه امیر طاهر و امیر خلف بلب هیرمند هر دو
برابر افتادند و حرب کردند امیر طاهر سپاه پدر را هزیمت داد بر ستاک
پیش امیر خلف آمدند شکسته و خسته و بعضی کشته و امیر خلف دانست

نفقاتی - نـ

که محنت رسیده است که پیش فرزندان همی باید گریخت و برفت با خواص خویش
بطاق شد و امیر طاهر بشهر اندر آمد بامداد روز سه شنبه غرهٔ محرم سنه
احدی و تسعین و مردمان قصبه بفرمان امیر خلف درهاء حصار بسته
بودند و امیر طاهر اندر قصر یعقوبی فرود آمد و بنشست و سپاه او قوی
و با نوا و غنی گشته بودند از سپاه بیرا اینجا فرود آمدند و عیاران سیستان
سوی او شدند چون وقت نماز پیشین بود درهاء حصار بگشادند
و شهر امیر طاهر را صافی شد و حصارها بهر جای مگر طاق که بدل آن حصار
گرفته بود

در آمدن امیر طاهر اندر شهر و گرفتن ولایت

پس دیرگاه برنیامد تا امیر طاهر سپاه و سرهنگان و عیاران و غوغاء
شهر جمع کرد و بپای حصار طاق شد و حرب فرو گرفتند و منجنیقها از زیر
و زبر بکار کردند هیچ حشمت و محابا باز امیر طاهر پس از مدتی آنجا
بازگشت و بشهر آمد و رسولان اندر میان ایستادند و صلح کردند و
امیر خلف همه خواص خویش را پیش او فرستاد تا خدمتها کردند و امیر
طاهر فریفته گشت تا برخاست با گروهی اندک و کسانی که گستاخ بودند
گفتند نباید شد که امیر خلف مکار است و محنت او را دریافته است و رنج
تو ماند و نباید که خطائی رود و ما دیده‌ایم این ملکت و دولت از این خاندان
بسبب کینه کشیدن او منقطع گردد چه هر کس که دولت از وی بگردد او را

راستها

راستها کرشمه باید تا آن ملکت و دولت برود امیر طاهر فرمان نکرد و با گروهی
اندک برفت و بپای حصار فرود آمد و بدر کس فرستاد که اینک من آمدم
و بر نشست و بدر حصار شد پدر چون او را بدید از دور بیم او را آنجا فرود
پیاده شد و تبتوی مهتر و تبتوی کهتر دو زنگی بودند از مبارزان
امیر خلف هر دو را از پس در حصار متواری کرده بود که چون من او را
اندر برگیرم که الحمد لله شما بیرون آیید و با من یاری کنید تا او را اندر
حصار آرم امیر طاهر را چون پدر را بدید پیاده شد و شکوه پدر بر دل
او بود از اسب فرو جست و زمین بوسه داد و سبک فرا زوی شد و پدر
او را اندر برگرفت و الحمد لله بگفت تبتویان بیرون جستند و او را
محکم کردند که هیچ سلاح با وی نبود و پدر را هیچ غش نداشت و عهدها
گرفته بود و سوگندان خورده و امیر خلف هم عهد کرده بود و سوگندان
مغلظه خورده اما خلاف کرد او را بر قلعه برد و بند بر نهاد و سپاه که
برو بودند بهزیمت بقصبه آمدند و او رحمه الله علیه اندران بند فرمان
یافت روز دوشنبه بود چهار روز گذشته از جمادی الاول سنه اثنی
و تسعین و ثلثمائه و تمام شدن و گذشتن آل عمرو و یعقوب اندرین
روز بود که هنوز پس از آن هیچ کسی را از ایشان دولتی و ایزد تعالی
داند هر که باشد و مردمان سیستان و سپاه طاهر و عیاران شهر حصار

زنگی ؟

افتاده دارد
دولتی نبوده ظ.

گرفتند و از بیم امیر خلف شعار سلطان محمود پیدا کردند و بانگ محمود کردند

حصار گرفتن بر نام سلطان محمود عیاران سیستان

و باسعید حسین سرهنگی بود بدر طعام طبل برباره برد و همی زد و بانگ محمود همی کرد و خطبهٔ آل عمرو به او کنند و هم خطبه کردند بنام محمود و طاهر زینب اندر شارستان نامه نبشت و جمازه فرستاد سوی سلطان محمود که حال چنین افتاد و شهر را صافی گشت سلطان حسن عبدالله قاری را که معروف بود بعبدالله ملول برسولی فرستاد تا حال شهر و مردمان و عیاران تعرف کند و او را بلد پرستی اگاه کند چون حسن عبدالله انجا آمد امیر طاهر زینب تجسس نزدیک سلطان شد و او را بلد پرستی باز نمود که صورت حال چیست و طاهر زینب اندرین حدیث هیچ خلاف نیست الا دولت آنان مرد بکشت و هم بدست خود درخت دولت خویش برکند چون محمود را تعیین شد او را خلعت داد و فتحی حاجب را با او بفرستاد که او را علاغوش گفتندی با هزار سوار و طاهر زینب با او بباید و او را بکوشه داشتن فرود آورد و امیر خلف هم بطاق نشسته بود متمکن و این همه اندر سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه بود و سوار بدر طعام بطلا به همی شد زلشکر سلطانی و بالیث با جعفر با سهل زرنجی مقدمهٔ ایشان اخر امیر خلف تاختن آورد و بالیث را نیز بگرفت و بطاق

برد و فرمود تا بکشتند و گروهی از سپاه سلطان بگرفت و بکشت چون سلطان خبر شنید که آن کار مستقیم نمیگردد بنفس خویش با سپاهی بزرگ براه کش بیامد و بدر حصار طاق فرود آمد و امیر خلف حرب اغاز کرد و مشایخ و مردمان شهر همه نزدیک محمود شدند و قصد گشادن حصار کرد و ربض بیرونی از حصار طاق بستدند و قصد ربض میان کردند امیر خلف عجز خویش بدانست و برگشتن خاص و عام سیستان از وی صلح اندر میان آورد سلطان محمود او را اجابت کرد که فرود آی چنانکه خواهی و جهد خواهی هیچ کس را بر مال و اهل تو کار نیست و بهر جا که خواهی خویشتن را اختیار کن تا ترا انجا فرستم که هیچ روی مردمان سیستان بر تو قرار نمیگیرند و ان شغلی نیست که من تکلف کرده ام تو کرده برخویشتن چه بتوان کرد چنین حالی را که پیش آمدست پس نماز خفتن شب یکشنبه دوازدهم از صفر سنه ثلث و تسعین امیر خلف فرود آمد بطاق و طیلسان برسم علما و دراعهٔ برخزی مصری نشسته و شمعها فروختند اندر شبی

فرود آمدن امیر خلف از حصار طاق بصلح و رفتن از سیستان بخراسان

و پیش سلطان محمود اندر شد چون نزدیک وی رسید محمود برخاست و او را اندر کنار گرفت و بجانب خویش بنشاند و نیکو پرسید و دل او گرم کرد و امیدها نکو کرد و بآخر برسید که امیر چون انجا بسیستان

حال برین جمله شد که خواهد و اختیار کجا کند خویشتن را امیر خلف گفت
مرا با بوکالیجار دوستی است اگر مرا انجا ستم کند آن دوستر دارم که
انجا که سلطان صواب بیند پس او را باز کردانید و گفت بقلعه رو و بود
عیال خویش دیگر روز کس فرستاد که مرا ثقل و بنه و حرم من بر گیرد و سلطان
بفرمود تا بنجاه اشتر او را دادند تا انچه خواست از زر و سیم و جواهر
بر گرفت و برفت سوی خراسان و حاجبی با او بفرستاد تا خدمتی کند او را
و علفه و انچه باید راست دارد تا بمقصد رسد ان شاء الله صافی شدن

بادشاهی سیستان سلطان عالم عادل یمین الدوله ابو القاسم محمود بن سبکتکین را روز یک شنبه در صفر سنه ثلث وتسعین وثلثمایه

و محمود از انجا بر گرفت و بشهر آمد و بکرکنک فرود آمد و مقصود ان بود که
شهر و عمل سیستان طاهر زینب را دهد و از طاهر پرسیده بود که امروز
سیستان کیست که بر قول او اعتماد است طاهر گفته بود فقیه بوبکر نهی
چون کارها قرار گرفت و عهد طاهر خواست که فرمان دهد تا بنشته
آید بولایت سیستان بوبکر نهی را بخواند و گفت از بن کیها طاهر زینب
را اختیار کرده ام که سیستان بدارد از جهت ما چگوئی که میگویند
تو هیچ محابا نکنی و سخن بریا نگویی گفت طاهر نشاید این شغل را

طاهر را بخواند و گفت با اعتماد سیستان ترا نوکرده بودم اما بوبکر نهی
میگوید که تو این شغل را نشائی طاهر جلدی کرد و خردمندی چون گفته
بود که او معتمد است قول او را خلاف نیاورد گفت راست گوید پس شهر
و ولایت بقنجی حاجب سپرد و کدخدای او بوعلی شاد را داد به
اختیار مشایخ و فرمود تا بقنجی را خطبه کردند و این همه اندر صفر سنه
ثلث وتسعین وثلثمایه و سلطان محمود براه بست بازگشت و برفت

ابتدا جلوس ترکان بر سجستانیان

و چون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ابتدا محنت سیستان آن روز
بود و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا آن وقت و اندر جهان
آن روزگار یعقوب و عمرو هیچ نرسیده بود تا این وقت شهری ابادان
تر از سیستان نبود و دار الدوله گفتندی نیمروز را تا آن روز که امیر
خلف را از سیستان ببردند بخلاف که مردمان برو کردند تا دیدند انچه
دیدند و هنوز می بینند و ایزد تعالی داند که چند روزگار بر گیرد
و این کار هم برین جمله بود تا جمادی الاخر هم این سال شبی که هیچ خبر
نبود تا غوغا شهر و عیاران و محوج بانگ بر آوردند و شهر باشفت که
آن سرهنگان و عیاران که سلطان محمود ایشان را خویشتن برده بود
با آمدند که ایشان را ببست و غزنین گذاشته بود و خود بهندوستان

فروشد چندان که هیچ خبر او نیامد ایشان را ظن افتاد که مگر محمود برفت
وسپری شد طمع فساد ایشان را برگرفت وبوبکر عبدالله که ملیح امیر خلف
بود از سوی دختر وبوالحسن حاجب ان عیاران را بیاوردند ومردم
جمع کردند وطبلها فتند ودبهٔ بزرگ برگرفتند وبزدند وبانگ بوبکر
کردند وشارستان بگرفتند وقصد فتحی کردند وفتحی ولشکر برنشستند
اندر شب وبهزیمت از شهر بیرون شدند وبکرکنک وکوی میا فرود
امدند وامیر بوبکر بقلعه ارک اندر شد وانجا بنشست ومردم با او جمع شد
روز ادینه اورا خطبه کردند ومحمود فرمان داده بود تا بارهٔ شهر را ازجها
بسیار کرده بودند بکا. بازگشتن از سیستان تا فسادی تولد نکند
بوبکر بفرمود تا راست کردند وسپاه سلطان بکرکنک فرود امد ومردم
بسیار ازیشان که هزار سوار سیستانی دفته بودند اندر نواحی سیستان
وبیشتر هندوان کافر بودند بیشتری ازیشان بکشتند واسب وکالا
بستدند اندر پیش زره بادار بوالفضل وابی المظفر مهران بابن
بوالعباس اسحق عرج وسواری صد ازان بزیغا وامیر بوالحسن
کاشی شدند که او با مردی دو هزار پیش زره بود واندر سلطان عاصی
نشد بل که یاری سپاه او کرد وامیر بوبکر نامها ورسولان فرستاد
سوی وی قبول نکرد ونیامد وگفت بدگردی که این دولتی است

شد ومحکن نیست که این کار بیش شود وغلامان امیر خلف سواری صد یک زد
امیر احمد امد چون ارسلان زنگی که نقیب بود وسرهنگان معروف واو
بندان اقامت کرد تا اولیاء سلطان از فراه واوق وبیش زن با او جمع
شدند پس قصد قصبه کرد وبرفت با لشکر سلطانی بکجا قرار گرفت وبوبکر
حرب فروگرفت وسپهسالاری وی بوالحسن حاجب داشت وقریه کران
بر او شدند وهر دو حرب همی کردند چون جنگ نزدیک شد باسعید حسین
وبوعلی بوالحسن بافتحی دو سرهنگ بزرگ بودند با فوجی سپاه محمودی
زانجا بیامدند وخبر بازگشتن سلطان یافته بودند از هندوستان وسپاه
محمود از در نوابستان دو زد در امد ومردم انبوه بود از بناده با امیر احمد
بوالحسن کاشی وبسیار مردم عام کشته شد از مردم سیستان وبوالحسن
بوعلی بافتحی هم اندران روز در بارس ودر کرکوی بگرفت وباسعید حسین
در طعام وبوبکر را ومردم اورا اندر حصار کردند وایشان حصار بگرفتند
وشهر وقصبه سپاه سلطان وعیاران امیر احمد بوالحسن کاشی بدر
فارس فرود امد وبوالحسن بوعلی بافتحی بدر کرکوی وباسعید حسین بدر
طعام ودر حصار محکم فرو گرفتند واین هم اخر شعبان سنه ثلث وتسعین
وثلثمایه بود وهر روز برکورها حرب کردندی تا دگر روز عید گوسپند
کشان سلطان محمود فراز رسید با سپاه بسیار وبخلفا باک فرود امد

کور و کوره بیغ (؟) بهم اهرن زمین پست و بلند و سنگر [illegible]

ودکر روز برنشست و بلب بارکین بیامد حصار همه بکشت و نکاه کرد وتدبیر حرب وحصار ستدن اغاز کرد ومنجنیقها برنهاد وکورها بستن فرو کرفت اندر بارکین بهر روی را برارک منجنیق عروس برنهاد وبیلاحت وباره ارخضرا ارک فرو د افکندند محمود کفت بفال نیک مد ظفرما آمد چون پنج روز ازعید بکذشت روز ادینه بود اندر مسجد جامع سیستان هیچکس نماز نکزارد ازشکسته دلی مردمان شهر وحصار چون شب شنبه بود کار نساختن بوالحسن کهتر کفتری عیاری دوستا بسعید حسن بود در طعام بکشاد وبانک محمود کرد وبوبکر را وکروه او را هیچ خبر نبود تا همه غلام سرای محمود بقلعه برشد وبرباره برآمدند وطبل زدند وبانک محمود کردند وغارت وسوختن در کرفتند وبازارها وسرایها بسوختند ومسجد ادینه غارت کردند ودر حلواکران بسوختند وعلوی خباز را بکشتند اندر در مسجد ادینه واندر کلیسا ترسا کشتند ومرد مسلمان را اندر خانه او بکشتند وبیش کسی نکشتند که غرض غارت بود نه کشتن چون روز خواست بود منادی کرد که غارت بیش مکنید و مردمان را امان داد وان بار زیرق فرو نشست وبوبکر وبوالحسن حاجب بر ارک بودند دیکر روز بجان ایشان زنهار داد فرود امدند ومدتی بسیار بود انجا برفت وامارت وخطبه دیکر راه تیجی را دادند وعامل محمد باحفص

کلانه را کردند شش روز مانده از ذی الحجه سنه اربع وتسعین وثلثمایه

عمل امیر محمد باحفص کلانه

بازچون سال سنه خمس وتسعین اندر امد حاجب بهشتی بیامد وخطبه بازرو کردند تا بجمادی الاولی سنه ست وتسعین اورا بازطلبیدند و سیستان بر کلانیان قرار کرفت ومحمد باحفص را پسران بود باحفص وبونصر وبواحمد وبوالعشیم سه سال یکی بحضرت رفتی ویکسال بودی دیکر برفتی او باز آمدی وایشان مردمانی جابر بودند سیستان ویران کردند واندر سال سنه اربعمایه غله تنک شد وقحط افتاد وخرواری کندم بدویست وچهل درم شد ومردمان بزارنج رسید تا ماه رمضان این سال اندر آمد وخطبه ربا . سالار کردند امیر نصر بن سبکتکین رحمه الله بحال خویش بازکشت وکارها نیکوتر کشت **امدن خواجه بومنصور خوانی بعمل داری سیستان** واندر شوال این سال خواجه عمید بومنصور خوانی بسیستان آمد ازجهت امیر نصر وعمل وشهر فرو کرفت ومحمد باحفص را وپسران را بند کرد ومطالبت کرد ومال ایشان بستد ومحمد باحفص زهر خورد وباحفص بحضرت شد پیش پیل افکندند و دیکران بوسختند واندر سنه احدی واربعمایه وبا بزرک افتاد بسیستان ومردم بسیار مردند باز چون سنه اثنی واربعمایه اندر آمد

خواجه بومنصور خوانی لت بیهقی چ کلکته ص ۲۹۱

بومنصور خوانی پسر مظفر و برادر خواجه بوالفتح علی بن المظفر درعهد فرخ زاد بن ناصرالدین شغل اشراف مملکت با وی بوده است وبیهقی وی را ستوده است لت ب ص ۲۹۱

امیر نصر بنفس خویش بسیستان آمد واز غوز نفر آوردند ومشایخ سیستان ابخاشدند وسلطان محمود بنفس خویش ابخاشد وبکوه فشلنگ حربی صعب کردند وبسیار مسلمان کشته واسیر ماندند وخواجه بو العباس خلیلی رحمه الله نان اسیران یکی بود باز رهائی یافت

پشلنگ بضم اول وفتح لام [illegible]

آمدن بسر بهاء الدوله بسیستان

چون سال سنه اربع وادبعمایه امیر امیران ابو الفوارس بسر بهاء الدوله بسیستان آمد واندر سرای باد آر بو جعفر قوهی فرود آمد وبهاء الدوله بسر عضد الدوله فنا خسرو بود واز سیستان بحضرت سلطان محمود شد واورا نوا خت وسپاه داد وامیر بو العباس طاهر را با او بکرمان فرستاد تا جاه و ملک باز یافت بیاری سپاه سلطان واندران سال برفی صعب آمد بسیستان چنانک بسیار درختان وخرماستان وکشتها خشک گشت وسراها ویران شد از ان برف واین همه اندر عمل خواجه بو منصور خوافی بود واو مردی باسیاست بود ومردم بسیار کشت بسیستان اما هم بفضلا کشت اهل خیر وصلاح را نیک بود ومردی باشرم وباسخاوت بود واندر تمشیت عمل کافی اما در روزگار وی بسیار مردم عاصی شد چون بو لیث بو الفضل ملک وطاهر بو محمد احمد طاهر حذف وبا ایشان همیشه بسیار مردم دراب بود وعصیان آورده بودند واین هر دو کشته

شدند وهمیشه هزار مرد اندر سیستان بروزگار وی عاصی بودند واو همی گرفت وکشت واگر همه قصه بگویم دراز شود باز از پس ایشان ناصر محمد کاژن عاصی بود واو بدست او نیامد بلخ چون عزل او بود وعزیز محمد الغوشنجی امد بر بنهارا و وبمرگ خویش مرد چون روزگار بو منصور اندر کشت وبسیار اورا برداشت کردند وامیر سپهسالار اندر گذشته بود اندر سنه ثمان عشره واربع مایه حسنک نشابوری بفرمان سلطان محمود بسیستان آمد وعزیز فوشنجه را بر خویشتن لیلة السبت الثانی من جمید الاولی اندرین اندرین سال بعقبه اندر آمد وبو منصور را معزول کرد وعزیز را بعاملی بنشاندند عمل عزیز محمد فوشنجی وعزل خواجه بو منصور خوافی روز سه شنبه نهم رجب سنه ثمان وعشره واربعمایه

وبو منصور را بحضرت بردند واندر شوال این سال نرخ گران شد کیلی گندم بهفت درم شد وبو منصور خوافی فرمان یافت اندر سنه تسع عشره واربعمایه واندر سنه عشرین تکرک بسیار آمد بسیستان چنانک مرغان اندر زمین بسیار بمردند وبگرفتند که بال ایشان شکسته بود ویکی از ان تکرک برکشیدند ده درم سنگ بود وعزیز مردی راست بود اندر عمل اما گشاده دست شایگان نبود وکارها بر خویشتن وبر مردمان تنگ کردانید چون محرم سنه احدی وعشرین واربعمایه اندر

آمد عمل سیستان سلطان محمود امیر اجل سید ابو الفضل نصر بن احمد مولی امیر المؤمنین را داد و عزیز معزول گشت

آمدن امیر ابو الفضل نصر بن احمد بعمل سیستان

و او بسیستان آمد و مردمان از دل قوی گشت که دولت روی بنیکوئی کرد چون از شهر ماه مهتری بر آسا لار گشت بار قضاء ایزد تعالی کار کرد و سلطان محمود سبکتکین فرمان یافت روز پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه

وفات سلطان محمود رحمة الله علیه

و اندر جهان قیامتی بپای گشت و جهان بر آشفت و امیر ابو الفضل بلخ بود تا نامهٔ سلطان مسعود آمد از عراق امیر ابو الفضل سیلان و لشکر برگرفت و بدیهٔ او شد و شهر عیاران گرفتند و حرب و تعصب بپیوستند و در بازار غارت کردند و سرای امام فاخر بن معاذ و از بنوان او بسوختند و غارت کردند اندر رمضان این سال و خطبه بسیستان امیر مسعود بن سلطان محمود را کردند و برادر وی امیر محمد بغزنین بامیری نشسته بود تا امیر ابو الفضل نشابور بود رسید امیر مسعود از عراق آنجا آمد و برادر وی از غزنین برفت که بسیستان آید و کینه خلاف از ایشان باز خواهد ایزد تعالی چنان قضا کرد که سپاه او را بنشاندند و بند بر نهادند و روی سوی مسعود نهادند چون نزدیک او شدند همه ارکان دولت را بند بر نهاد

و بگشت و امیر ابو الفضل سیستان بجیلان که او گفت قبول نکرد بار سیستان عزیز فوشنجه را دادند

آمدن عزیز فوشنجی از در سلطان مسعود بعمل سیستان

و اندر آمد شب چهارشنبه نیمه محرم سنه اثنی و عشرین و اربعمائه و امارت و خطبه بکتغدی حاجب را دادند چون سنه ثلث و عشرین اندر آمد خبر وفات امیر المؤمنین آمد از بغداد القادر بالله و امیر المؤمنین القائم بامر الله را خطبه کردند روز آدینه یازدهم ماه رمضان سنه ثلث و عشرین و اربعمائه

وفات امیر المؤمنین القادر بالله

و عزیز باز بسیستان آمد از پیش وی حاجب قضا آمده بود و بوسعید جیمرتی و شورش عیاران کمتر شده بود زانکه حاجب تنی چند بدو نیم کرد باز عزیز سرهنگان را باز گرفت و بتازیانه بزد و بفرمود تا گردن بزد و دو نیمه کرد و کار بسیاست فرو گرفت و مصادرها ستد بسیار از سرهنگان قصبه و مهتران روستا و ناصر کاردش اندرین سال فرمان یافت و مال او از زن او بستد و او را باز داشت و چون سنه خمس و عشرین و اربعمائه بو المظفر فوشنجه آنجا آمد و عزیز بغزنین برد و سیستان امیر ابو الفضل را داد و عزیز با خویشتن برد و بوسعید جیمرتی آنجا بود چون خبر شنید بگریخت و امیر ابو الفضل غره رجب سنه خمس و عشرین و اربعمائه بر عمل اندر آمد بسیستان و کار فرو گرفت تا سنه سبع و عشرین و اربعمائه باز

عمل بوسعد جیمرتی را و بوسعد قهستانی را دادند بشرکت و آنجا آمدند

عمل بوسعد جیمرتی

و اندر عمل ایشان ترکان تاختن
کردن گرفت بسیستان و بوسعد قهستانی بدوزخ شد و او را بکشتند
و امیر بوالفضل اندر ارگ محبوس بود و عمل بوسعد جیمرتی فرا گرفت روز
دوشنبه ده روز مانده از ذی الحجه سنه ثمان و عشرین و اربعمایه باز چون سنه
تسع اندر آمد امیر بوالفضل را بحضرت خواندند و عمل سیستان بدو دادند

آمدن امیر بوالفضل روز پنجشنبه ذی الحجه سنه تسع و عشرین و اربعمایه

و بشهر اندر آمد روز آدینه احمد بن طاهر و بسحاق کاژنی و شنکلیان لشکر دو هزار
مرد جمع شده بود بر بان آمدند بحرب امیر بوالفضل از داشن برفت و عیاران
شهر و سرهنگان و شحنکان و آنجا حرب کردند و ایشان را غلبه کردند و بسیار
سالاران ایشان را بگرفت و احمد طاهر و بسحق کاژنی بگریختند که کس ایشان را
ندید و همه را بارگ محبوس کرد و اندرین سال بند کندک بشکست از کرکوی
آب برد روز شنبه یازدهم محرم این سال و باعمر بالیث و سرش و باتاجر
بر شنکلیان گلی بودند و همه گرفته شدند و اندر سنه ثلثین و اربعمایه
غله گران شد تا خرواری گندم بصد و سی درم شد و امیر بوالفضل
فرمود تا باره سیستان نو بر آوردن گرفتند و اندر سنه اثنی و ثلثین باره
شارستان تمام شد بر دستی امیر بوالفضل باز احمد طاهر مردم بسیار جمع کرد

حضرت در بغداد و پایتخت را گوید

بودن قحط

و با ترکان یکی شد و بدر کرکوی فرو آمد و پیش رزه غارت کردن گرفت
و دخلها بسبب وی بسته گشت و امیر بوالفضل از سلطان مسعود
لشکر خواست و نفرستاد اندران حدیث فرو ماند چاره ندید تا هم از
ترکان تقویت جست و کس فرستاد و اخر امیر بانصر برفت و ارتاش را با
پنج هزار سوار بیاورد اندر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه
و ترکان هر روز بدر شهر از جهت احمد طاهر تاختن همی آوردند اخر
احمد طاهر مردم پیاده و سوار ترکان همه برگرفت و بدر طعام شد چون
ارتاش بیامد بپای ارگ فرو آمد امیر بوالفضل نزدیک او شد ه

آمدن ارتاش و خطبه کردن بر بیغو

و عهدها بستند و خطبه بر بیغو کردند و ارتاش کس فرستاد و آن
ترکانرا فرمود که با احمد طاهر بودند تا او را و یاران او را همه نزدیک
او آوردند بدر شهر و احمد طاهر را بند بر نهاد و همه اولیا آورا و بارگ
آورد و ارتاش و امیر بانصر و سپاه برفتند و بدر بست رفتند و بوالفضل
احمد طاهر را و منوچهر را و مظفر حصین را و باجعفر حمدان درقی و همه اولیا
و سرهنگان ایشان را فرمود امیر شهر را بونصر کوبکی را تا بر آویخت و بیغو
بیامد اندر یازدهم ربیع الاخر سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه و امیر بوالفضل
با او یکجا برفت

آمدن بیغو بسیستان

وبدیر بست شدند وآن نواحی همه بگرفتند وغارت کردند بازمیان بیغو
وارتاش خلاف افتاد وارتاش ناگاه بازگشت وسپاه با او وبیغو نیز
بازگشت وبسیستان آمد وحلث سیستان با امیر بوالفضل قرار
گرفت ولشکر ترکان همه بازگشت سوی خراسان وامیر مسعود کشته شد
هم اندر سنه اثنی وثلثین واربعمایه

کشته شدن سلطان مسعود

ومودود بن مسعود بامیری نشست وبوسعد جیمرتی وباعمر بالیث لشکر
آوردند بسیستان از جهت امیر مودود وسالار ایشان قیماس الحاجب بود
وبدر نوآبیت فرود آمدند وبسر بوعمرو بالث بانضر وبسر بوسعد
جیمرتی مرد وبارک اندر محبوس بودند بگریختند که هیچکس را ممکن نشد
دانستن آن که چگونه گریختند

آمدن قیماس با لشکر بجانب سیستان

وامیر بوالفضل با سپاه خاص خویش آنجا شد با قیماس جنگ کردند
وایشان را بشکستند وایشان بازگشتند سوی غزنین وآن همه اندر سنه
اثنی وثلثین واربعمایه بود باز حدیثها اندر افتاد وامیر مودود نامها
نهان فرستادن گرفت بسیستان وامیر بوالفضل را از آن آگاهی بود
وایشان ندانستند تا روز چهارشنبه وبیست وسیوم از جمادی الآخر
سنه ثلث وثلثین واربعمایه قاضی باسعید محمد بن عبدالله را وفقیهین
عبدالحمید وعبدالسلام دو پسر امام فاخر را وامیر کنک را وامیر احمد

در نوآیبت
«در نوخیزک - نوخرک - نوخشک - نوخمک»
در اطراف این لغت [illegible]

کوتوال را امیر ابوالفضل محبوس کرد بارک بازلشکر مودود فراز رسید
با حاجب بزرگ وی مقدار دو هزار سوار وده هزار مرد پیاده از
شنکلیان با ایشان جمع شدند وبوسعد جیمرتی وباعمر بالیث با ایشان
وبا دو راحمد طاهر وبومنصور وباحاتم پسران سنکان حوبی
روز یکشنبه بیست وپنج از رجب سنه ثلث وثلثین واربعمایه وامیر بوالفضل
با سپاه بیرون شد وحربی سخت بکردند وبسیار مردم از هر دو گروه
کشته شد ویاران سرهنگ طاهر محمد سجزی برگشتند وبونصری وسپاه
مودودی اندر آمدند وامیر بوالفضل بحصار شد وایشان غارت
کردند وبسیار مردم بکشتند وآن کردند که اندر دار الکفر نکنند اول
حصار ازین روز بود وهر روز بدر حصار حرب سخت میکردند وهمی
کشتار نمودند وکروه جهان را صد وبیست روز تا امیر بوالفضل بخراسان
نامه کرد نزدیک ارتاش واو رفته بود بماوراءالنهر که آنجا ترکمانان را
حرب بود تا آنجا برفت وآخر ذی القعده سنه ثلث هیچکس را خبر نبود
نه بر حصار ونه فرود تا او با سپاه فراز رسید وسپاه مودود بدر شهر
شده بودند ولشکرجای انجا زده با مدادارتاش وسپاه فراز رسیدند
ویک ساعت حرب کردند ومرد بسیار ستان با امیر بوالفضل فرود آمد
وسپاه مودود بهزیمت برفت وگرفته شدند وکشته مردند از تشنگی

اندر بیابان تا از آن مردم اندکی به بُست رسید **آمدن ارتاش و هزیمت دادن سپاه مودود را از سیستان** و قماش و حاجبان گروهی از زرّین کمران و بوسعد حمیری را امیر بوالفضل رد کرد بر قصر یعقوبی و ارتاش سپاه برگرفت و سوی بُست رفت بر پی سپاه و امیر بوالفضل با او برفت و مردم باده و حصارهای بست بستدند و غارت بسیار کردند و اندر ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و اربعمائه بازگشتند از آنجا و بیغو دیگر راه بسیستان آمد اندر ماه ربیع الاخر و از آنجا بازگشت و بخراسان شد و امیر بانصر بخراسان شد و خاتون را بزنی کرد و یکچند ببود و از آنجا بازگشت طغرل حاجب مودود جاسوس بروی داشت از بست با دو هزار سوار جریده تاختن آورد و او را بدرهٔ هندقانان بگرفت **گرفته شدن امیر بانصر بر دست طغرل** و اندر جمادی الاخر هم اندرین سال بیامدند هم از سپاه بسیستان زیانها کردند و درکوی بستدند و بسیار مردم بکشتند گبر و مسلمان و غارت کردند و بکاشن شدند خانه کاش حصار داشتند بستدند و گروهی مردم کشتند و گرفتند و غارت کردند باز بپای حصار آمدند و با امیر بوالفضل دیدار کردند و گروهی بحصار برآمدند و صلح گونه ساختند آخر برفتند و امیر بانصر را ببردند بغزنین و آنجا محبوس کردند و اندر سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ارتاش با سپاهی بزرگ برفتند که بغزنین شوم

و سپاه مودود بیامدند و حرب کردند و ارتاش بهزیمت بازگشت و به بشارستان آمد و آنجا فرود آمد و اندر سنه ثمان و ثلثین بیغو باز آمد و ارتاش بسیستان و باز اندر سنه تسع و ثلثین فقیهین عبدالحمید و عبدالسلام را امیر بوالفضل خلاص کرد روز دوشنبه بیست و دوم از رجب سنه تسع و ثلثین و اربعمائه و حبس ایشان شش سال و یکماه بود و امیر احمد کوتوال را اندر روزگار حصار خلاص کرد و امیرک نکرک فرمود تا برکشیدند بر قلعه ارک قاضی باسعید بن قاضی بوالحسن بکر بحت و بمکران شد و آنجا زمان یافت و ارتاش اندر سنه اربعین و اربعمائه کشته شد بطبس بر دست غلامان از آن امیر بوالعباس ذُهبی و امیر بانصر خلاص یافت بسبب خواجه سعید **کشته شدن ارتاش و خلاص یافتن امیر بانصر** بن احمد حسن میمندی که او بسیستان محبوس بود و حاجی جند که امیر جعفری کرده بود بدل کردند و روز پنجشنبه بیست و یکم از صفر سنه احدی و اربعین بشهر اندر آمد و شهر آیین ببستند و مردمان سیستان نشاط کردند بسیار و صدقها دادند باز سوی هری باز گشت روز چهارشنبه سلخ جمادی الاولی هم اندرین سال و باز از هری باز آمد و شب شنبه بیست و ششم از ذی القعده سنه احدی و اربعین بشهر اندر آمد و یوسف یعقوب صابر گری باجعفر صابر را

وبسر ازا بکشت وسرای ایشان غارت کرد وامیر بو الفضل تاختن کرد
واورا بگرفت روز آدینه هفدهم ربیع الاولی سنه اثنی اربعین واربعمایه
واندر ساعت فرمان داد تا بر میان دو نیم کردند خبر وفات ابی جعفر
احمد بن منصور بن احمد مولی امیر المومنین نور الله حفرته ابن امیر احمد
بسر امیر با نصر بود مردی از گردان عالم که اندرین ارکان دولت هیچ مردی
بشجاعت وسخاوت وتواضع ونیکو عهدی وی نبود با صورت تمام
که چنو بخشنده و نان ده اگر گویی که هرگز بسیستان برنیامد بسر از امیر طاهر
بو علی چنین قضا کرد شب چهارشنبه بیست و نهم از ربیع الآخر سنه اثنی وار بعین
واربعمایه فرمان یافت و نه روز همه سیستان بدلی درد مند وجمله کریان خاص
وعام اورا ماتم داشتند زانکه عدیم المثل بود رحمة الله علیه وبدرا وامیر
بانصر روز دوشنبه هژدهم از جمادی الاولی سنه اثنی اربعین واربعمایه
برفت سوی هراة وامیر بو الفضل روزی چند غمگین بود بسبب وی باز
طرب باز شد برسم ملوک وهیچ آسیب نبود اندرین دور کار بسیستان
تا آمدن طغرل ملعون نامبارک بر خود بروز یکشنبه سیوم از رجب سنه ثلث
واربعین بحصار طاق فرود آمد ورسولان فرستادن گرفت والحجر بو الفضل
زرق وی نخرید تا اخر حرب آغاز کرد بر حصار وکوتوال هلال درقی بود
وبسیار مردیها کرد اخر فرمان یافت وخلیفت امیر بو الفضل آنجا امیر بو سعید

محوری بود آن کار فرو گرفت ومردی کرد وسرهنگان که آنجا بودند
وعیاران چون بالیث یوری و بو محمد منصور ویاران ایشان وفاداری
کردند با پنج هزار سوار محمودی با پنج پیل ساخته ومقدار دو هزار پیاده
سجزی وغزنوی و بو محمد عسکر با ایشان بود وان حصار بهمه حیلها که کردند
نیارستند ستدن اخر قضا را طغرل با سواری هزار ساخته و پوشیده
نیک اختیار کرد وبدر شهر آمد وامیر بیغو از هراة بیامد با لشکری که با
طغرل حرب کنند وکسی را از طغرل خبر نه تدبیری کردند وطغرل را خبر کردند
که اکنون بیغو همی اندر آید تا او بکمین اندر نشست تا از شهر امیر اجل سید ابو
الفضل نصر بن احمد مولی امیر المومنین رحمه الله بیرون شدند وبیغو بلب آب
فرود آمد که تا بنه ولشکر فرا رسند وجمع کردند واندر شهر آیند واین روز سه شنبه
بود بیست ودوم رجب هم اندرین تاریخ طغرل خویشتن بر عامه شهر زد و
نعره برخاست وبیغو بهزیمت شد بی لشکر وبی سلاح وامیر بو الفضل دل وی
نگاه داشت وبا وی برفت وبهری شد که آنجا لشکر جمع کند وبحرب آید
بس طغرل بحصار طاق شد وآنجا روزی چند دیگر حرب کرد وهیچ نیامد
وبرا ومحمود کذلک وبرادران بگشتند بنزدیک وی شدند وهم چونی رفت
با مردمان حصار اخر بغزنی باز گشت روز آدینه سیزدهم شعبان وبغزنین
شد وغزنین بگرفت وعبد الرشید بن محمود را وبیشترین از آن ملک

زادکان را بکشت و خدای تعالی او را نیز هلاک کرد چنانکه مستوجب آن
بود و امیر بوالفضل چون خبر رفتن او شنید لشکر بگذاشت و جریده باز
مملکت خویش آمد بطالع سعد شب سه شنبه یازدهم رمضان هم این سال
اندر شهر آمد و پسر امیر بیغو را با خویشتن بیاورد و بداشتن فرود آورد
امیر اجل ابوالفتح قرا ارسلان بوری بن معز الدوله مولی امیر المومنین
و یکسال اینجا بود با بزرگی و جاه و پیروزی و امیر اجل مویدا بوالفضل او را
نیکو داشت باز بدرش از بهر رسولان و حجاب فرستاد تا او را ببردند
و رفتن او سوی هری روز دوشنبه هشتم شوال سنه اربع و اربعین و اربعمایه
خطبه کردن امیر طغرل   احمد بن میکال ادام الله ملکه بسجستان یوم
الجمعه الثامن من المحرم سنه خمس و اربعین و اربعمایه **وقعت بدم**
مردمان سیستان بروستاق بذه از جهت قراتاش بن طغان بک علی
لعنه الله روز دوشنبه بیست و ششم رمضان سنه خمس و اربعین و اربعمایه
وقت قران نحسین اندر حوت و انجنان بود که او بسیستان آمد و قصد
آن کرده بود که بکران رود زرد زری جند او را مهمان داشتند و گفتند
اکنون بباید رفتن از بسیار الوانی که میکردند لشکر او گفت مرا بخ رود دیگر
علف دهید تا عید سیستان ببینم پس بروم ندادند پس بخشم برفت
و ببذه فرود آمد و با رعیتان جنگ آغاز کرد و خانها ایشان خراب کردن

گرفت و ایشان را کشتن شب دوشنبه امیر اجل سید بوالفضل امیر بوری
را با فوجی ترکانان نامزد کرد و امیر اسماعیل فوهی و امیر بوجعفر فوهی
و امیر احمد برادر وی را با مردمان اوق نامزد کرد و سرکشان و مردمان
بیشتر زره را با امیر اجل طاهر اسپهبد و او را با ایشان نامزد کرد و غلامان
خویش را امیر بادی نام زد کرد چون قرب سواری دویست از ترکانان
و غلامان خویش و مردی پانصد با سلاح تمام با ایشان برفت تا بدر شهر
و همه را وصیت میکرد که نگاه دارید تا هیچ کس را نکشید و چون از بسر آرید
بانگ بر زنید تا بشنوند ایشان برفتند و این ترکانان که با امیر بوری بودند
پیش از آنکه بلشکر رسیدند بانگ کردند ترکانان لشکرگاه خویش بگذاشتند
و خود برفتند ایشان بیامدند و غارت کردند و خویشتن را کالای بار کردند
و همه متفرق شدند و هر کسی جداگانه روی بشهر نهادند چون بامداد روشن
شد ترکانان باز آمدند و جنگ آغاز کردند و تا نماز پیشین جنگ میکردند
ترکانان میر بوری بگریختند و امیر بوری و امیر طاهر بشب بیامدند و بیادگار را
بدست ایشان بگذاشتند و امیر اسماعیل و امیر بوجعفر بخانه اندر شدند
و حصار گرفتند و جنگ کردند یکروز دیگر روز سیم ایشان را فرود آوردند
و بگرفتند و قرب دویست مرد آنجا کشته شد و امیر اسماعیل را بیست هزار
دینار باز فروختند و امیر جبلیل ستید با بصره انجا رفت و گروگان وی می بود

تا رز بدادند واو برفت والسلم ● بند کردن خواجه بزرگ امیر یعقوب
بقلعه اسپهبد ازمیان لشکری که برخوذه آورده بود وامیر بوری بسر یعقوب
بنجم شعبان سنه خمس واربعین واربعمائه و دیگر روز لشکر که باوی بود وامیر
بوری قصد رفتن کردند باز هراة واورا بیاوردند بقلعه ارک و بنجم رمضان
این سال کشته شد

آمدن یاقوتی دفعت اول بسیستان

روز پنجشنبه هشتم رجب سنه ست واربعین واربعمائه و نه روز بود سیستان
با دوهزار سوار مهمان امیر اجل سید ملک مؤید ابو الفضل نصر الله که البته
اندر همه سیستان از هیچکس بکس نگاه نستدند و هیچکس را بیک دانگ زیان
نکردند و روز شنبه سلخ رجب برفت بسوی مکران و بمکران دیرا خطبه کردند
و خواهر امیر مهتار را بزنی بوی دادند و بازگشت و خود براه بیابان کرمان
بعاین رفت ولشکروی بیشتری بسیستان باز آمدند و روزی چند اینجا بودند
و بو المظفر حضر را که نقیب درگاه بود با لشکر بفرستاد باز دو سیستان
دیرا بگرفتند و بند کردند و با خویشتن بعاین بردند و بیرون بگذاشتند تا
بشکنجه و مطالبت از وشش هزار دینار بستدند و از مکاشفت میان وی
وان امیر ابو الفضل بیفتاد تا او بخراسان رفت و منشور سیستان طلبید
از امیر حضری بدر خویش را بعراق فرستاد و نامها نبشت و یک امیر طغرل
و منشور سیستان بستد و بباید بسیستان و بیرون دجول فرود آمد روز

یکشنبه دوازدهم شعبان سنه سبع واربعین واربعمائه

آمدن یاقوتی بار دیگر

و روز آذر سال برچهارصد و بیست و چهار از یزدجرد
و روزی چند اینجا بود و مردمان رون و جول باوی شدند و هیچ کس را از
اینجا نیازرد و رسولان فرستاد و منشور خویش عرضه کرد بندیرفتند
و قبول نکردند و امیر ابو الفضل گفت مرا رسول تو هیچ اعتماد نیست ترا
نخواهم و ترا خطبه نکنم سیستان از دست من بشمشیر بیرون توان کردن وی
از اینجا برخاست و بجوین آمد و دیگر راه رسول فرستاد رسول وی را بازدوسادند
و گفتند تو هنوز بسیستان قلعه نستدی و حصار نگرفتی و مردی نکشتی
ترا بحث طاعت دهیم تا رسول وی برفت او بدرق آمده بود چون بحق
بشنید بازگشت روز یکشنبه بیست و ششم شعبان بجوین نماز دیگر ناگاه
خویش اندر انداخت و مردمان غافل بودند و بخانها خویش باز آمده از الجه
برایشان بگذشته بود و باززده جنگ اندر گرفت و مردمان را از حصار باز
داشت

وقعت جوین

و دیگر روز دوشنبه نماز بام حصار بستد
و غارت فرو گرفتند و جاشگاه را امیر شاهنشاه را اندر جوی بگرفتند
و بلشکرگاه بردند و قریب هزار و دویست مرد از ان شهر کشته شد و بسیار دی
اسیر گرفتند و بند کردند و ببردند و بخراسان فرستاد و اینجا بشت
تا عید رون بگذشت بر رونج آمد و اندر جانب مغرب بکلوه فرود آمد دهان

قوم جندها را با وی بحش کردند و بسیاری گوسفند و اسب و کالای از آن
وی بودند و درق را بار فروخت و قریب سیصد هزار درم از ایشان
بستد و ایشان را امن کرد و از کلوه بوالقسم نال را که سپاه سالار لشکر وی
بود با سواری دویست برسولی فرستاد و گفت همین حصار بستدم
و مرد کشتم و گرفتم هیچ بهانه نماند و امیر بوالفضل بازاری کرد و سر در نیاورد
و گفت با چنین معاملت که تو میکنی ولایت خواستن نباشد بوالقسم نال
بازگشت و بنزدیک وی شد و امیر بوالمظفر و امیر بوالحسن را میر بانضر و غلام
بروخ بودند و قریب ده هزار مرد با ایشان با سلاح تمام انجا گروز
جنگ آغاز کرد و هیچ نیامد و یا چند کس از آن وی بگرفتند و خسته کردند
باز رسول فرستاد بوالقسم بیشابوری را و امیر بوالفضل گفت که اگر
دست از کشتن و غارت کردن بلادی فرمان برداری کنم هفت و در همه کس
را نیازرد و بهر دهی شش زن چنا شکی فرستاد و مردمان را همه امن کرد
باز روز پنجشنبه بیستم شوال ناگاه بکر آمد و اصرم یعقوب صابر بنزد وی
رفت با مردکم و خدمت کرد و او را مهمان داشت و دیگر روز از انجا
وی را بمارجوبه آورد و جنگ آغاز کرد با حصار مارجوبه و دیگر روز جاشکا
را حصار بستد و صد و هفتاد مرد را از آن حصار بکشت و زنان را امن
کرد و پیش وی کس فرستادند و هم آن روز برندان امد و رود زرق

ط - نامتی برنه

و حصارها آن بستدند و جمله مرد کشته شد و زنان اسیر گرفتند و بعضی
بردند و بعضی بیرون گذاشتند و دیگر روز بحصار مهربان و براونان
رفتند و بستدند و خانه براوند

وقعت بیش زن

و خانه شهرزادی برندان و خانه بیش سر رندان و بسیاری مردم براون
کشته شد و آن وقت قران نخستین بود اندر چهل و هم آن روز بکلاح
عمری حصاری بستدند و چهل مرد از آن بکشتند و بیست و پنجم شوال
بازگشت و بنهفان بروخ فرود آمد و دیگر روز بدرق شد و جنگ آغاز
کرد و دو روز جنگ کرد و فرود قلعه بستد و راه قاین گرفت و این همه
بیشتر بقوت مردان سیستان کرد که با نصد مرد بیش از آن کوی آمده از
سیستان رفته بودند و محمود کلنک با ایشان که بطغرل خواسته شد
چون وی بسیستان آمد محمود کلنک بازگشت و بسر بوبکر شادی و مردی
سیصد با وی بیامدند و از زون و جول و دیگر جاها نیز مردی سیصد
دیگر همراه همه این جنگ رفته از ایشان

آمدن رسول سرجغری

روز سه شنبه بیست و دوم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و اربعمائه
بر طالع سعد بیست و سه درجه و آن روز در خانه میرا زناشی که اندر
شارستان سیستانست بدر لب آب بزبان برد و بر داه سه هزار مرد نشسته
بودند با خود و جوشن و زره و ساقه و سپر ... و خیلا تک گنگ

حل - ط

قلعهٔ ارک بود از هر کنگرهٔ جوشنی سواری و خودی و سپری کرک و ساز
سواری تمام نهاده بودند از سر تا پای آراسته و هنوز هیچ در سلاح
خانه باز نکرده بودند و آن آن بود که اندر دست مردان بود و رسولان
چون از آن سو بر لب آب رسیدند کشتیها بر ایشان بردند و ایشان را
بکشتی گذاره آوردند و حاجبی با سواری پنجاه بر ایشان رفت و بر آن سوی
شهر تا بلب آب صف زده بودند که بدر شهر سرفت از آن سوی آب بر پایان و با ایشان
می آمدند تا بدر شارستان چون رسولان و حاجب که با ایشان از لب آب
آمده بود اندر رفتند در سخت کردند و آن دیگران را اندر نگذاشتند آن
وقت که رسولان پیش امیر اجل بوالفضل رفتند اندر باغ میمون و او اندر
خنب کرکین نشسته بود و غلامی صد و پنجاه خرد پیش وی بخدمت و مردی
دویست از خاصگان وی با سلاح تمام رسولان اندر آمدند و نماز بردند
چون برخاستند خواست جوهری بزرگ قیمت دیناری هزار پیش وی نثار
کردند و برفتند و بخانهٔ ارتاش فرود آمدند

خطبه کردن امیر جغری

پس روز آدینه بیست و پنجم این ماه شهر آذین بستند از در
سرای ارتاش تا در بتان و همه بخود و مغفر و درع و جوشن و دیبا بیاراستند
و بسیاری درم و دینار ریختند از ضرب جغربیگ تا مسجد آدینه اندر وقت
و چون خطبه کردند بنام امیر جغری چندانی درم و دینار ریخته بودند

که هر که کمتر یافته بود از مردمان مسجد بیست و سی دینار یافته بودند و آن
وقت طالع عقرب بود قریب بیست درجه و مریخ اندر اسد بسه درجه
و خورشید اندر سرطان بیست و پنج درجه و ماه اندر جوزا بنوزده درجه
و زحل اندر حمل بیست و شش درجه و مشتری اندر آن بیست و نه درجه
و زهره اندر جوزا بیازده درجه و عطارد اندر اسد بچهارده درجه

آمدن امیر بیغو بسیستان

چون حال این جمله بود امیر بیغو بزرگ
امیر طغرل بعراق نامه کرد و بسیاری گله کرد از امیر جغری و عهدها که اندر آن
وقت کرده بود که از لب آب جیحون گذاره اندر آید و خراسان بگرفتند همه
یاد کرد و بسیار عتاب کرد نامه جواب باز آمد و منشوری نبشته و برا
بنزدیک امیر بوالفضل و مردمان سجستان و گفته که ما بنزدیک امیر جغری نبشتیم
تا دیگر چنین بی ادبی نکند و منشور سیستان امیر بیغو را نبشتیم چنان
باید که پس از این او را خلاف نکنید و گوش بفرمان وی دارید و خطبه او را
کنید و مهر درم و دینار بنام وی کنید و اگر لشکر جغری بدان جانب آید
او را فرمان برداری نکنید تا این جمله بدانید چون نامه و منشور بنزدیک
امیر بیغو رسید پسر خویش را بوری را با حاجبان و لشکر بسیستان
فرستاد و نامه نبشت که اینک منشور امیر طغرل فرستادم چنان باید که
خطبه بنام من کنید و مهر بگردانید و حمل بفرستید و شحنه که از آن امیر جغری

بنزدیک شماست بدست لشکر من دهید ولشکر خویش را فرمود که هیچ
جای زیان نکنید تا آن وقت که انجه گفتیم بکنند آن وقت دست اش
گیرید وگلی شمشیر میکشید ومیسوزند تا آن وقت که بفرمان آیند امیر بود
بیامد بسیستان روز پنجشنبه چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان واربعین
واربعمائه بامداد بر طالع میزان سه درجه چون بلب آب دیوانه رسید
بدر شهر امیر بو حاجب بزرگ خویش را با سواری ده بدیره وی فرستاد
چون بدر شارستان برسیدند دیگر کسی ننهاد که بدیره شد وبوی بجهان
براند وبلاشن فرود آمد وخود با سواری ده باز زده بشارستان آمد
بنزدیک امیر بو الفضل بباغ میمون وسلام کرد وغاز بنشست خلعتها که از
امیر طغرل آورده بود بدست حاجب بفرستاد ونامها بران چون امیر بو
الفضل نامه برخواند گفت این نتوانم کرد شما را این

وفات امیر اجل بو الفضل بیست وسیوم جمادی الآخر بسال چهار صد
وشصت وپنج ونشستن امیر اجل بهاء الدوله والدین طاهر بن نصر بن
احمد بیست وهفتم جمادی الآخر هم بدین سال آمدن امیر بدر الدوله
والدین شمس الملوک بو العباس اول بار که باوق آمد غره شوال
بسال چهار صد وشصت وهفت آمدن وی بحصار بمور گرفتن آن هم
اندرین ماه وآمدن امیر طاهر بدرق وامیر بو العباس را در حصار بسته بودن
خود لشکر سیستان پنج هزار مرد وسوار بروز آدینه هفدهم ماه وباز
گشتن امیر طاهر از حصار درق بروز یکشنبه نوزدهم این ماه وبودن
امیر بو العباس در حصار درق وپیوسته بودن این جنگ وخصومت
هشت ماه تا باز گشت بخراسان شد بعد از آن بکشتن امیر بو العباس امیر حرب
را نوزدهم شوال بسال چهار صد وهفتاد ودو وآمدن امیر بو العباس
بقلعه گاه یازدهم ماه محرم بسال چهار صد وهشتاد وگرفتن اسماعیل
ابرم بروز آدینه هشتم صفر هم بدین سال وکشتن امیر اسماعیل را بقلعه
گاه شب چهارشنبه سیزدهم ماه صفر ومردن امیر ابو جعفر قومی شب چهار
شنبه هژدهم ربیع الآخر هم درین سال وخطبه کردن قلعه بروح امیر بو نصر

شهنشاه روز چهارشنبه دویم جمادی الاولی هم اندرین سال و خطبه
کردن بروخج بنام امیر بدر الدوله شمس الملوک بو العباس بروز آدینه
چهارم این ماه و اندر آمدن او در بروخج و فرود آمدن در کوشه بروخج
روز شنبه دوازدهم این ماه و شدن او بدر شهر و امیر طاهر با در حصار
فسردن در شارستان غره ماه جمادی الاخر تا نزدیک ماه رمضان هم اندرین
سال و جنگها و کشتنها بسیار رفت انجا و نرخها عزیز شد یکمن گندم بهشت
درم شد در شارستان هم درین سال و برداشتن امیر بو العباس از پای
شهر در ماه شعبان و آمدن وی بروخج بودن در بروخج هژدهم ماه شعبان
وانجا بود تا بماه ذو القعده باز برخاست دیگر باره بشهر شد بگرفتند
قلعه ارک فرودتر را شب شنبه بیست و دوم این ماه و جنگ کرد بسیار
بدر ارک و کشتن کرد فراوانی بدر شارستان در کرکوی عاقبت بستد
وارک را و قلعه فرودین را بعلادان دیوال انرا ببرید و خرک بشو نهاد
مرست کو نهاد انرا و زینهار خواست با دان عماد کوتوال ارک خود ان
مردی بیست که با وی بودند انجا زنهار داد و برا و فرود آورد ایشانرا
وخود بر قلعه شد امیر بو العباس امیر بونصر فوقه اول ماه ذی الحجه
هم بدین سال و بیرون شدن امیر طاهر از شارستان در شب نهان
و کس شدن بروی و گرفتن او برا و در ارک نشاندن اورا و دوم

ظ. فرودین ببینید سطر ۱۲ همین صفحه را که در مقابل فرودین زورین هم نوشته شده.
یعنی زرین.

ماه ذو الحجه و نشستن امیر بو العباس در شارستان و امیری گرفتن
همه شهر را وقت زوال سوم ذی الحجه و کشتن امیر طاهر شب پنجم ذی الحجه
امیر طاهر پانزده سال امیری کرده بود و شدن امیر ابو منصور از سیستان
شب دوشنبه سیوم ذو الحجه هم درین ماه و سال و شدن امیر بو العباس
بقلعه نه و لشکر سیستان بر در انجا شب چهارشنبه غره رجب بسال چهارصد
هشتاد و یکی و برداشتن وی از پای قلعه نه بصلح بسلخ این ماه و کس
آمدن از پس وی از حضرت سلطان خراسان و شدن امیر بو العباس
از سیستان اول ماه بدرگاه سلطان ملکشاه پس از آن وقعتها عز
شوال هم درین سال و باز آمدن وی از درگاه سلطان ملکشاه باثیری
شنبه در ماه جمادی الاولی بسال چهارصد و هشتاد و دو و وفات
امیر بو العباس بو الفضل شب شنبه ششم ماه ذو الحجه هم درین سال و
امیر اجل بهاء الدوله خلف بن ابی الفضل امیری هشتم ماه ذو الحجه هم
بدین تاریخ شدن بهاء الدوله بخراسان و در سیستان نشاندن
امیر ابو منصور ابو جعفر قوهی را بامیری و اتفاق کردن مردمان سیستان
بر امیر ابو منصور و عاصی شدن وی بر بهاء الدوله بروز ادینه هفدهم
ذو القعده بسال چهارصد و هشتاد و سه باز آمدن بهاء الدوله
از خراسان بروخج و آمدن امیر بو منصور قوهی از سیستان د د

در بروغ فرود آمدن امیر بو منصور بهاء الدوله را روز چهارشنبه دوازدهم
ذو الحجه هم بدین سال و بروغ حصار گرفتن بهاء الدوله پیش امیر بو منصور
از دوازدهم ذو الحجه تا بروز چهارم ماه محرم بسال چهارصد و هشتاد
و چهار و صلح کردند بر آنکه بهاء الدوله بشود از بروغ بطبس و امیر
بو منصور برود بسیستان و درین سال بود که من گندم بشد به
بیست درم نقد و سه من گندم و منی گندم بیازده درم نقد و منی
خرما بدوازده درم نقد و اوق همه رودها سیستان آب بر بود و تا رانها
نیکو آمده بود هم بدین سال غارت فرمودن درق را بردست امیر
بو منصور احمد قوهی باز خریدن درق را بصد هزار درم روز آدینه
غره ماه صفر بدین سال و آمدن بهاء الدوله دیگرباره ببروغ و آمدن
امیر بو العباس قوهی هم درین ماه و شدن امیر بو العباس و امیر بو منصور
احمد و لشکر اوق با ایشان بدر شهر و کشتن امیر بو العباس امیر بو منصور
بو جعفر سپهسالار را و خلق بسیار و جرحها بسیار کرد بدر شهر رفت
چندان خلق کشته شد که عدد ایشان خدای داند بیست و یکم صفر هم
درین سال و کشتن امیر اجل بهاء الدوله دیگرباره با میری روز دو
شنبه و بیست و پنجم صفر کشتن امیر بو منصور احمد قوهی را بهاء الدوله
روز پنجشنبه یازدهم ذو القعده همین سال آمدن امیر مؤید بسیستان

و شارستان حصار گرفتن بهاء الدوله پیش وی غره جمادی الاول بسال
چهارصد و هشتاد و پنج نشستن وی بر بای شارستان تا بغره ماه رمضان
همین سال عاقبت امیر بهاء الدوله از شارستان بیرون شد و امیر
مؤید بنشست با میری و بشد بهاء الدوله بقلعه دره باری قزل
سارغ کبود کنند قرامطه و آنجا بود و آنجا بودند تا بوفات سلطان
ملکشاه بود و از آنجا بسیستان آمد بهر دو بهر در ماه رمضان بدین
تاریخ باز آمدن بهاء الدوله بیرون شد بسیستان خود و امیر
قزل سارغ بپای شارستان ده هزار مرد از شارستان بروی جمع شد
از اطراف چون همه بیامدند بپای سیستان جمع شدند از دهم ماه ذو
الحجه سال چهارصد و هشتاد و شش تا دهم ماه محرم یکماه آنجا بودند
شب دوشنبه هزیمت کردند ده روز گذشته از ماه محرم آمدن لشکر غزنین
و امیر بهاء الدوله با ایشان دیگرباره بپای شارستان سیستان
و حصار گرفتن امیر مؤید شارستان را بروز دوشنبه پنجم ماه صفر بدین
سال و آن نوبت آنجا بنشستند و مردمان را در شهر تشر کردند که زنان امام
که آنجا بودند قلیل و کثیر فرو گذاشتند از شهر و نگذاشتند که در شدی
الا ما شاء الله آنجا بودند تا یازدهم ربیع الآخر روز سه شنبه همین سال
و همه برکندند که چنین گفتند که هیچکس ندانست که چه شده است شدن

شدند امیر بوعبد از شارستان خود و قوم خود بیست و ششم ربیع الاخر
همین ماه. بشارستان با امیر بونصر شهنشاه. و شدن او و در شهر نشست
با امیری و امیر اجل بهاء الدوله حصار طاق بگرفت و در طعام و بادار محمود
قلعه بروخ بگرفت بر نام بهاء الدوله و نامه کردند اهل شهر و امیر بوالفضل
بر امیر بامون تا از هراة بیاورند و در شارستان بنشاندند نیمه ماه
رجب و همین سال حربها میرفت میان ایشان درین سال تا روز پنجشنبه
بیست و پنجم ماه جمادی الاخر بسال چهارصد و هشتاد و هفت بعضی مردمان
سیستان از شارستان بهاء الدوله میل کردند و دری را بدادند
و بهاء الدوله بر شهر برآمد و چنین گویند که سیصد مرد را از شارستان
بکشت از وقت روز برآمد تا نیمروز و غارت کردند و وقت انجه رفت
و امیر بهاء الدوله در شارستان نشست و بادار محمود ارک را بگرفت
و نایب امیر بونصر شهنشاه بود و کوتوال ارک بود از جهت امیر بومنصور
اخر الامر بادار محمود فرود آمد پنجم ماه رجب در باغ شارستان او را
در حبس کردند و موکلان بروی کردند تا بیستم ماه رجب انگه ویرا
بکشتند و بروخ فرستادند و بروی کوتوال قلعه بروخ بود قلعه
بگرفت و جنگ میکرد امیر بوداود از موقع بروی بود و در قلعه شدند و
قریب سه ماه انجا بودند تا بصلح فرود آمدند قلعه بدست امیر بهاء

الدوله کردند هم درین سال آمدن لشکر قرامطه خذلهم الله ولعنهم بپای
ترنوسنگ. و شدن لشکر سیستان بجنگ ایشان بنه و پس ایشان بسلاند
تا بمجادان خوانند حرب نرفت انجا در معنی حرب سه هزار و چهارصد مرد
از قرامطه خذلهم الله بدوزخ فرستادند چنین صفت کردند که یک مرد
از لشکر سیستان بدست قرامطه کشته شد و پس آن جنگ در ماه جمادی
الاولی بود بسال چهارصد و هشتاد و نه و آمدن امیر البت عادی
بدرق چهاردهم جمادی الاخر چهارصد و نود و مقیم شدن اوی
بدرق و پیرامون ان بد معاملین و بد سنگرده. تا دوازدهم ماه رجب
هم بدین سال و غارت کردن او نیمی درق را و فروختن او نیمی
درق را بپانزده هزار دینار بستدند در ملتی محاده و ان هم بدین
تاریخ بود آمدن امیر بومنصور شهنشاه از خراسان و امیر خشاه
با وی و امیر بامون بوالعباس از نه هم بهم شدند و امیر اجل بهاء
الدوله را در شارستان بشردند در ماه شعبان بسال چهارصد و نود
و دو و حربها میرفت میان ایشان تا بسلخ ماه صفر بسال چهارصد و نود
و سه هفت ماه پیوسته درین سال بود که نرخها عزیز شد گندم منی
بد و بیست درم نقد شد و جو بصد و هشتاد درم و خرما بصد و بیست
درم و اب آمده بود پس نوروز بگاه در جوی بروخ برفت و بجنگل

برهمه اوق فراخ شد این همه در سال چهارصد و هشتاد و سه بود و
همچنان غله عزیز میشد تا منی گندم در ناحیه سیستان بهزار و دویست درم
رسمی شد و جو و گاورس و خرما هم بدین نرخ شد تا خدای عز و جل نیکو کرد
آمدن لشکر قرامطه خذلهم الله ببدق و کشتن دانشمند بو الحسن قاضی
را روز سه شنبه هفت شب مانده از صفر بسال چهارصد و نود و پنج آمدن
امیر مامون بیرونج در ماه جمادی الاولی بسال چهارصد و نود و شش آمدن
امیر وغش سپهسالار سلطان سنجر بسیستان در آخر ماه صفر و شدن
او بپای شارستان و صلح کردن بیک هفته برانکه امیر بهاء الدوله خلف و امیر
اجل تاج الدین ابو الفضل بدو فرو شدند و امیر تاج الدین را با خویشتن
ببرد تا بلخ و ترمذ و آنجا بود شش ماه تا ماه رمضان همین سال و در
اول ماه جمادی الآخر بسال چهارصد و نود و نه در آسمان علامتی پدید
آمد هر شبی نماز شام پدید آمدی تا نیم شب یا زیادت چون ستونی
یا مهتران روی زمین تا بکبد آسمان آن سر که بر زمین بودی پیوسته
بایستاده بودی رنگ آن سپید بودی یکماه پیوسته همچنین بودی تا گم
شد و عاصی شدن امیر اجل تاج الدین ابو الفضل بر پدر خود در
ماه رجب همین سال و خصومتها میرفت میان ایشان تا آخر الامر تاج
الدین بشد مردا اوق و سیستان بیشتر بروی گشتند و همه سالاران

۴۹۹ - ۱۰۵
این اثر در حوادث سال ... [illegible]

سیستان بروی گشتند و از اوق پیش رفته و نواحیها دیگر و بشدند
در غره ماه رمضان در شارستان بگرفتند و جنگ آغاز کردند پیوسته
تا روز دوشنبه بیست و دوم ماه رمضان همین ماه بعاقبت امیر اجل
تاج الدین ابو الفضل در شد در شارستان با میری بنشست بدین
تاریخ و امیر شاهنشاه برادر وی بگریخت و عاصی شد بروی و حصار
طاق بگرفت و کوتوال آنرا بکشت و تاختنها میکردند بر یکدیگر و امیر بهاء
الدوله درین وقتها در شارستان بود آخر الامر بگریخت بشد بحصار
طاق بر امیر شاهنشاه یکی شد و امیر قلمش را و لشکر و برا بکشتند بنشابور
واو در ناحیت اسفزار بود آمدن امیر قلمش بسیستان غره ماه ذو القعده
بسال پانصد اندر سیستان در نواحی آن پیوسته بودند تا نیمه ماه محرم
بسال پانصد و یکی امیر بهاء الدوله بشد بر لشکر قلمش تا بردن و حول
تا آخر الامر امیر اجل ملک مؤید تاج الدین ابو الفضل با پدر خود صلح
کرد بهاء الدوله او را باور داد که بیاید بسیستان و همه مرادها او را
بحاصل آید امیری او را باشد همان من باشم آمدن امیر فرخشاه دیگر باره
بسیستان بیستم ماه شعبان بسال پانصد و یکی و آمدن لشکر ملاحده
بسال پانصد و بیست و سه و شدن تاج الدین بسمرقند بسال پانصد
و سی و پنج و آمدن از سمرقند در شوال بسال پانصد و سی و هشت

قلمش بد

در اینجا بیست و دو سال را
افکنده است
باز دوازده سال دیگر را

وحادثه وبیماری در ماه شعبان بسال پانصد وپنجاه ونه وآمدن شمس
الدین از نیه غره رمضان هم بدین سال یخ بستن حوض آب سیستان
در صفر بسال پانصد وشصت ودو وخورشید گرفتن چنانکه روز چون
شب شدن وستاره پیدا آمدن روز آدینه بیست وهفتم جمادی الآخر
هم بدین سال گرفتن پادشاهی امیر تاج الدین حرب یازدهم شعبان
بسال پانصد وشصت وچهار وآمدن عز الملوک از نیه هم بدین سال در
میان دو عید آمدن غز لعنهم الله ومصاف شکستن روز عید اضحی هم
درین سال وهم میان دو عید دیگر باره غز نوزدهم محرم بسال پانصد وهفتاد
وچهار وآمدن لشکر ملاحده لعنهم الله بدیه حورق وکشتن ادیب ابا جعفر را
بروز چهارشنبه غره رجب سال پانصد ونود وشدن لشکر سیستان
بقهستان یازدهم این ماه وهزیمت لشکر سیستان بروز چهارشنبه بیست
ودوم ماه رجب هم بدین سال دیگر باره آمدن ملاحده بدیه ریگ وحصار
بستدن وبردن قاضی طاهر قاضی مسعود را بروز چهارشنبه پنجم جمادی
الآخر بسال پانصد ونود ویکی شدن لشکر سیستان وغور وخراسان بدر
قاین کشتن ملحدان

آمدن تاج الدین ایلدوز بسیستان ونصیر الدین حسن وخراب کردن
وخلاف کردن با یکدیگر وبازگشتن بسوی خراسان بسال ششصد ودو
ورفتن لشکر سیستان بمدد سلطان محمود خوارزمشاه بدر هراة
محمد - خ
وفتح هراة بسال ششصد وچهار ووفات یافتن خداوند ناصر الدین
عثمان بن حرب بن محمد نور الله قبره هم درین سال ورفتن خواجه زوزن
بجانب کرمان وبمدد طلبیدن ورفتن شهاب الدین محمود با لشکر سیستان
بمدد وی وفتح کرمان بر دست ایشان بسال ششصد وشش ووفات
یافتن خداوند ملک معظم تاج الحق والدین حرب بن محمد نور الله مرقده
در سیوم رجب سال بر ششصد وده قرار گرفتن تمامی ملک سیستان بر
خداوند یمین الدین بهرامشاه بن حرب رحمهم درین روز لشکر طلبیدن سلطان
محمد خوارزمشاه از سیستان وفرستادن خداوند یمین الدین شمس
الدین زنگی بن امیر اجض جوینی را وسرهنگ اصم کموی را با ششهزار
مرد بمدد وی بلب آب ترمد بسال ششصد ویازده وقریب صد وپنجاه
هزار سوار لشکر سلطان عرض داده بودند بیرون ازانکه صد هزار
دیگر بودند چون لشکر مغول بلب آب ترمد سلطان محمد خوارزمشاه
هزیمت کرد ولشکر سیستان بجمله کشته شدند یا بر آب غرق شدند وآن
بود بسال ششصد وشانزده وگرفتن لشکر مغول زمین خراسان

را هم درین سال وکشته شدن یمین الدین بهرامشاه بن حرب بردست
ملاحده که باسم فدای بودند در بازار سراجان روز آدینه پنجم ماه
ربیع الاخر سال ششصد وهژده ونشستن خداوندزاده تاج الدین
نصرة بن بهرامشاه بامارت سیستان روز یکشنبه هفتم ماه ربیع الاخر
هم درین سال وخلاف کردن شاهنشاه الدین زنکی شجاع الدین سام
اصم کری وباد ادنصر علی بروبخی وبیرون آوردن خداوندزاده
رکن الدین بومنصور بهرامشاه از ارک حبس وطبل بنام وی زدن
وهزیمت کردن خداوندزاده نصرة بجانب بست در روز چهارشنبه
بیست وچهارم جمادی الاولی هم درین سال ونشاندن امیر شهاب
الدین محمود بن حرب را و در حبس کردن خداوندزاده رکن الدین
هم درین روز باز آمدن خداوندزاده نصرة از جانب بست ومصاف
کردن شهاب الدین محمود باوی وبیرون آمدن رکن الدین از قلعه
ارک وبرملک نشستن وی در اول رجب هم درین سال ومدد طلبیدن
خداوندزاده رکن الدین از لشکر مغول که از جانب بست می آمدند
ورفتن خداوندزاده نصرة از پیش ایشان بجانب خراسان در ماه
صفر سال ششصد ونوزده وکشته شدن رکن الدین بومنصور بهرامشاه
بردست غلام ترک خود بازدهم ربیع الاول هم درین سال ونشستن

نصرة روی [illegible] ۸ و [illegible] ۱۱ و [illegible] ۱۵ [illegible]

[illegible] کو [illegible] باو[illegible]

در بالا نصر ودر اینجا نصرت نوشته [illegible]

خداوندزاده امیر ابوالمظفر حرب هم درین روز باز آمدن خداوندزاده
نصرة از جانب خراسان وبرملک نشستن یازدهم جمادی الاولی هم
درین سال آمدن لشکر کافر بادادل بسیستان در عهد دولت خداوند
زاده نصرة غرة ذی القعده هم درین سال کرفتن شهر سیستان وخراب
کردن روز آدینه بود دهم ذی الحجه سال ششصد ونوزده آمدن
علاء الدین احمد بن عثمان بن حرب از جانب نیه بسال ششصد وبیست
وکشته شدن علاء الدین احمد بردست امیر سام جوجندی بیست
ونهم ماه رمضان هم درین سال ونشستن خداوندزاده امیر علی بن
حرب بن محمد در ماه شوال هم درین سال وخلاف کردن بزرکان
سیستان ورفتن باد ادطاهر ها مون ددقی بنیه وآوردن ملک تاج
الدین ینالتکین محمود شاه را ونشستن وی در ملک سیستان وکشتن
امیر علی را در جمادی الاخر سال ششصد وبیست ودو وعمارت کردن
ارک وخندق زدن میان شهر وارک هم درین سال ورفتن ملک ینالتکین
بجانب نیه وآمدن لشکر ملاحده بمصاف وی وهزیمت کردن پیش
ایشان هم درین سال ونشاندن اسد منجنیق میان بست وبجانب فراه
روانه شدن وخلاف کردن بزرکان سیستان وآوردن بشر امیر
خلف ودر بندان کردن ارک بسال ششصد وبیست وچهار وآمدن

[illegible] واقعه [illegible] طاهر [illegible] لقبی بوده است مانند بهادر و [illegible] الملک [illegible] ازرا [illegible] خوانند والله اعلم

[illegible] شهر [illegible] قلعه [illegible] قلعه [illegible] گرفته

ملک بنالتکین ازجانب فراه وآوردن بیر کل ملک را باخود وعزیمت
کردن لشکر ازبای ارک وشدن باوق وقوة واحصار کرفتن وامدن
ملک بنالتکین بشهروبردن لشکر بمصاف قوة وشکستن مصاف ایشان
وکشته شدن ایشان بردست وی هم درین سال ورفتن ملک بنالتکین
بجانب کرمسیر وغور وآخر تولک واسفزار وبردن لشکر سیستان ورفتن
ان ولایت وآوردن ملکان ان ولایت بخدمت بسال ششصد وبیست
وشش وآمدن جرماغون ولشکر مغول وشدن ملک بنالتکین بکوه
اسپهبد ودربندان کردن کوه چهل روز وخلاص یافتن ملک بنالتکین
ازکوه بسال ششصد وبیست وهفت وآمدن قراجه وینالتکین سنقر وپناه
آوردن بسیستان بسال ششصد وسی وآمدن لشکر ملاعین خذلهم الله
درعقب ایشان درعهد دولت ملک بنالتکین بانزدهم ماه ذوالقعده
هم درین سال وکرفتن شهر دربیست وهفتم ماه رمضان بسال ششصد
وسی ویکی وکرفتن قلعهٔ ارک واسیر کردن باقی مردم که مرده بودند درجهارم
جمادی الاولی بسال ششصد وسی ودو ودرین مدت که دربندان بود
بتقدیر صد هزار آدمی بیش یاکم از درد پای ودهان ودندان هلاک
شدند ونرخ اجناس حبوب واطعمه وماکولات بدین منوال
انجامید که شرح داده شود   فانید یکمن ده دینار

فانید بزوری جاوید معرب پانید مرکب از حلوا ..... وقند مفید ۵۱

شکر تلخی	عسل تلخ	روغن ستور تلخ	گوشت گوسفند تلخ	گوشت گاو تلخ
بابرده دینار	دوازده چار	پنج کار	چهار کار	هوکار
بیضه تلخ	سرکه تلخ	صابون تلخ	جبن ازبرای دردندان ودهان وپای که مفید بود	
چهار کار	شانزده کار	بیست وپنج کار	یکی سبا منقطار	
آس هم جهت این ادویه یک منقطار	آرد وسایر یک کار			

ط. بیزچنگ ؟؟

بیعت کردن

معارف سیستان با ملک شمس الدین علی بن مسعود خلف بهربانی
در ماه رمضان درسال ششصد وسی وسه **جلوس وی بمملکت
سیستان** سیزدهم ماه ذوالقعده هم درین سال وتوجه نمودن
وی بحضرت قاآن درسال ششصد وسی وشش وبنیابت نشاندن
برادرخویش مبارز الدین ابوالفتح بن مسعود را **آمدن علاء الدین
دنا کز** بشمار سیستان کرت اول درسال ششصد وسی
ونه ورسم قلان وقبچور نهادن وخراب کردن قلعهٔ اسپهبد را امیر
ترمغی وملک جمال الدین کالیوند درغرهٔ ماه محرم درسال ششصد وچهل
آمدن سیلاب درولایت سیستان چنانک درکنارهٔ خندق وحوالی شهر
یک نیزه بالا آب میرفت ودرطرف مغرب تا بیابان سرکیذ کرمان
داشت ودرطرف مشرق تا پای کوه دزدان ودرشمال تا پای کوه فراه

و در جنوب تا حدود مکران بلندی سوال آب بود و اهل شهر مدت سه ماه
بر کشتی ها بایدشد و درین مدت در خندق بیشتر مرد غرق شدند
و در حوالی ولایت درین سیلاب قریب سیصد آدمی از مرد و زن و بسیار
چهارپای هلاک گشتند و اغلب غله سیستان را آب برد در روز
ادینه بود نهم ماه شوال در سال ششصد و چهل و یکی وفات کردن
خداوند مبارز الدین ابو الفتح بن مسعود نور الله قبره در ماه ربیع الاول
بسال ششصد و چهل و هفت در بندان کردن نیه را
امیر نکودر با سه هزار سوار و رفتن ملک شمس الدین علی بن مسعود به نیه
و بیرون آوردن اهل نیه را با ایلی و بسیستان آوردن بسال ششصد
و پنجاه و یکی و نهضت نمودن ملک شمس الدین علی بن مسعود با لشکر سیستان
بجانب شمال و ستونک و ستدن حصار قصدار و مشکی و از طرف
بسال ششصد و پنجاه و دو و توجه نمودن وی بخدمت امیر لشکر نام
کدبغا نوین هم درین سال آمدن ملک شمس الدین کرت
بحکم فرمان پادشاه وقت منکوقاان بسیستان و خلاف کردن بزرگان
سیستان در غیبت ملک خود و فرود آوردن او را در قصر ملک خود
شمس الدین علی بن مسعود در ماه محرم سال بر ششصد و پنجاه و سه و باز
آمدن ملک شمس الدین علی بن مسعود از خدمت کدبغا نوین و خانه

بروی فرو گرفتن و در خانه در شدن و اعتماد کردن بر ایشان و هم در روز
کشته شدن در ماه صفر هم درین سال و رفتن ملک شمس الدین کرت
بخدمت پادشاه زاده هلاکو نشاندن ادبی شاه
نیالتکین را بنیابت خود درین ماه. رفتن برادرزاده ملک علی مسعود
اسم او ملک نصیر الدین محمد بن ابی الفتح بن مسعود بخدمت امیران مغول
و فرمان ستدن و فرستادن سپهسالار اجل شجاع الدین نصر بن خلف
مهربانی را بنیابت خویش بامارت سیستان و خود رفتن در عقب ملک
شمس الدین کرت بطلب خون عم خود ملک شمس الدین علی بن مسعود بن
خلف مهربانی بخدمت پادشاه زاده هلاکو هم درین سال و باز آمدن
و فرمان آوردن هم درین سال و آمدن ملک شمس الدین کرت دویم
بسیستان و رفتن ملک نصیر الدین بخدمت پادشاه هلاکو و ملتفی
بودن در خدمت در سال ششصد و پنجاه و هفت بازآمدن ملک
نصیر الدین از خدمت پادشاهان و فرمان آوردن بامارت
سیستان و نشستن بمملکت سیستان در سال ششصد و پنجاه و نه
منتصف جمادی الاولی و بیرون کردن نواب ملک شمس الدین
کرت را از سیستان و کشتن آنکسان که با وی یار شده بودند بکشتن
عم وی ملک شمس الدین علی بن مسعود چون نوبت سالار طاهر بن ابی

الاسلام قوهی را و نقیب عمید بهاء الدین محمد بن حرب بن مقابل خ
برونجی راد رسال ششصد و هشت و یکی **فرار نمودن انباء ایشان**
بفراه دربا . درجب هم درین سال **اساس نهادن ملک معظم نصیر**
الحق والدین عمارت قلعهٔ ارک و باره شهر که مدت چهل سال بود تا
لشکر ملاعین خراب و هامون کرده بودند در اوایل رمضان هم
درین سال **جمع کردن لشکر** ملک شمس الدین کرت از
تمامت غور و خراسان و فراه و نیه و بلجند بن ملوک کباد وامراء
بزرگ و جماعتی از مخالفان سیستان بلدر شهر امدن و شبیخون آوردن
وجنگ کردن و شکسته شدن مصاف وی هم ساعت و منهزم شدن
وبازگشتن از در شهر روز ادینه در سیزدهم ذوالحجه هم درین سال
آمدن ملک کبیر عماد الدین بجوران و انجا ساختن بخدمت ملک
معظم نصیر الحق والدین در هژدهم شعبان هم درین سال و مراجعت
کردن بجانب ولایت خود بخوش دلی تمام شهر هم درین سال **آمدن**
امیر جنجی در نو بین بسیستان و بناه آوردن و بر دوی زره
لشکرگاه کردن و پیر منبر بزرگ برکه ساختن بر کنار آب سلخ صفر
سال بر ششصد و شت و سه **آمدن امراء کبار باغو و ازس**
نو بین با دوازده هزار سوار و ملک شمس الدین کرت با جلکی لشکر

یم ساعت ظ
ع ساعت ظ

غور و خراسان و اسفزار و فراه و نیه و غیره و تمامت ملوک و امراء
این دیار و مخالفان سیستان و مصاف کردن با امیر بزرگ جنجو در
نوبین و شکسته شدن مصاف وی و منهزم بشهر امدن و انجا ساختن
بخدمت خداوند ملک معظم نصیر الحق والدین خلدالله تعالی ملکه
ورفتن لشکرها تمام بجانب زره و دوازده روز توقف کردن
وخرابی نمودن و بقتل آوردن بسیاری مردم را از سجزی و بلوچ
ومجوسی و بیشتر مردم سوادکی بیرون بودند با ایشان یار شدن
وامدن بدر شهر غره ربیع الاول هم درین سال و چهل روز در
بندان کردن و شبیخون آوردن از درون شهر بریشان در شب
ادینه و بسیاری از لشکر ایشانرا قتل کردن و سرها و علمها
واسبان و سلاحها ایشانرا در شهر آوردن و ایلی خواستن
امراء بزرگ با ملک معظم نصیر الحق والدین و در میان امدن ملک نیه
وبیعت کردن و بیرون شدن ملک معظم بدر شهر دروازه طبق
گران و دیداری کردن و سخن گفتن با امراء بزرگ و برخاستن لشکر
از در شهر منتصف ربیع الاخر هم درین سال و نشاندن ملک تاج
الدین ادسی شاه را باوق با یکهزار مرد از سوار و پیاده از غور
و هراة و اسفزار و نیه و فراه و جدا کردن اوق از پیش زره و قلعهٔ

بروخ و دزها را عمارت کردن هم درین سال آمدن ملک عز الدین
تولک با چندین امراء بزرک از غور و خراسان و اسفزار و فراه بعدد
پانصد سوار بمدد ملک کبیر تاج الدین ارسی شاه در اوایل رجب
سال بر ششصد و شست و شش آمدن ایشان با تمامت لشکر به
قشنهٔ ترکان و جنک کردن با نقیبان کلماود و چند نفر مردم از ایشان
و از نقیبان کلماود بقتل آمدن و بیرون رفتن لشکر از شهر و سادن
با درخوش ملک الامراء والکبار علاء الملة والدین را با لشکر ساختن
و رفتن ایشان از پیش وی بهزیمت تا رباط دشت و جنک کردن
و شکسته شدن مصاف ایشان و چند کس از ایشان را بقتل آوردن
و اسیر کردن و منهزم شدن ایشان و بازکشتن لشکر از عقب ایشان
در شانزدهم شعبان هم درین سال **نهضت فرمودن رکاب مبارک**
ملک معظم باوق و دربندان کردن قلعه قوقه را و نه روز جنک کردن
و ستدن فصیل و چند کس را زخم کردن و عاجز شدن ایشان و از سر
عجز بیرون آمدن و دست عهد ستدن و امان خواستن و چند کس را از
ایشان با خود آوردن از مهتران و باز کریختن ایشان از راه و بند
کردن یکی را از مهتران ایشان و بار دیگر اساس نهادن و قلعه
داشت کردن و آغاز جنک را مستعد بودن در دوم ذوالحجه هم درین سال

رفتن ملک الامراء والکبار ملک علاء الدولة والدین بصوب بیرون دام دولته
با لشکر و خبر یافتن ملک تاج الدین ارسی شاه و ایشان جمع کردن لشکر
در دیه سمور و بیرون شدن بصحرا و مصاف کردن و شکسته شدن
ایشان و پناه بردن بقلعه سمور و در عقب ایشان با اذن ملک الامراء
والکبار علاء الدولة والدین و چند کس را از ایشان در خندق
حصار سمور انداختن و زخم و قتل کردن و بفیروزی بازکشتن در بیست
و چهارم محرم سال بر ششصد و شست و هفت **دار الملک ساختن ملک**
نصیر الحق والدین خسرو نیمروز خلد الله ملکه در ارک و تمام کردن عمارت
قلعهٔ ارک هم درین ماه و سال **دفعهٔ دیکر نهضت فرمودن**
رکاب ملک معظم خسرو نیمروز با لشکر مغول باوق و بردن چند منجنیق
و دربندان کردن حصار قوقه را و رکنی از باره را بمنجنیق خراب
کردن و مضطر شدن ایشان و بعجز بیرون آمدن از صغار و کبار
و قصد کردن لشکر مغول بزن و فرزند ایشان و منازعت کردن
ملک معظم جهت ایشان با مغولان و رهانیدن ایشان از حصار
و از پیش مغولان و بازکشتن ملک معظم از پای حصار قوقه و لشکرگاه
کردن بر کنار رود فراه و چند روز توقف کردن و بعد از آن بپای
قلعه بروخ رفتن و منجنیق بر نهادن و چند روز جنک کردن و عهد

دیه سمور

وعهد خواستن ایشان وبازگشتن از پای قلعه بجهه وبیست ویکروز
توقف شدن وبازگشتن بجانب شهر وآوردن چند کس را از مهتران
ایشان وبند کردن وخرابی فرمودن حصار قوقه را در دوازدهم
ماه ربیع الاخر هم درین سال وتاختن کردن ملک تاج الدین ادبی شاه
وامرا که در اوق بودند پیش زره را واموال مسلمانان بردن ودیهها
را غارت کردن وبندها وخرمنها سوختن در اوایل شوال هم درین سال
نهضت فرمودن رکاب ملک معظم کرت دوم باوق وبردن لشکر پیش
نره وسوختن جرخها با دوخرابی کردن در اواخر شوال هم درین سال
وبیرون شدن ملک تاج الدین ودربندان کردن قلعه بروخ وخالی
کردن قلعه را از مردم وآمدن تمامت امرا ونقبا بخدمت ملک معظم
نصیر الحق والدین ومطیع ومنقاد شدن تمام ولایت وخراب کردن
همه قلعها اوق وآوردن مهتران ایشان را باخانها در نوزدهم جمادی
الاخر هم درین سال **فرستادن ملک نیه پسر خود شمس الدین محمد شاه را**
بخدمت با چند کس از بزرگان در دهم شوال هم درین سال **فرستادن**
ملک کبر ادمی شاه سپهسالار کبیر قطب الدین محمود را که خواهر
زادهٔ او بود در دهم ماه ذوالقعده هم درین سال **فرستادن سپهسالار**
کبیر شجاع الدین افتخار بیرون قاسم بن محمود را دام اقباله بحکومت قلعه

گاه در بیستم ذوالحجه هم درین سال **معمور گردانیدن**
مواضع بلاله وجوب بوک شکسته را در زراعت آوردن وجویها و
رودها بدان طرف بردن وآبادان شدن که قریب دویست سال
بود که خراب ومعطل مانده بود چنان آبادان گشت که خلق مرفه الحال
در آن مواضع ومقام سکنی ساختند سال بر ششصد وهشت ونه
معمور گردانیدن قلعه سفید دزکی معروفست پلاش در اوق بدست
گرفتن وعمارت فرمودن که از استحکام بهم افتاده وخراب وویران
مانده بود ولستظهار ولایت ورفاهیت رعایا را آبادان کردن
وبقوات واحوال آن طرف صرف کردن سال بر ششصد وهفتاد وپنج
معمور گردانیدن مواضعی که در مشرق قصبه است چون کلاه بلبلی
وباده نو نهادن وخندق زدن کلاه بلبلی را که در قدیم نبوده است
اصلا وآبادان کردن دیهها بهجن وملکاباد وحوالی آن طرف واز
سرمند تجنی نو نهادن وعمارت وزراعت در آن مواضع رفتن
هم درین سال وچند موضع دیگر از سیستان خراب بود که از تخریب
کفار ولستیلاء آن گروه آبادان شده بود چون لنبو وبای
کو اشک طاهری وفشة سلطانی وهیسوخ ونادجو بروار هرمند
رودی نهادن وآب روان کردن وآبادان گشتن آن طرف سال

ظ. تخریب

بر ششصد و هشتاد و پنج آمدن سلطان مظفر الدین حجاج از کرمان و التجا
ساختن بخدمت خداوند ملک معظم نصیر الحق والدین و یکسال در سیستان
مقام کردن بخدمت خداوند و اعزاز و اکرام در حق او فرمودن و به
استمداد رای عزیمت هندوستان کردن و رفتن هم درین سال
آمدن لشکر ابقا پادشاه وقت بسیستان و مقدمه ایشان
امیر حاجی دو و دیغوم و طغان و جماعه امیر هزاره دیگر از لشکر پادشاه
ابقا و خراب کردن در سواد ولایت و تلف و تاراج کردن غله و چهارپای
باغ دست داذن ایشان و بدر شهر آمدن و بیرون رفتن لشکر منصوره
و بر ایشان زدن و بسیاری مغول را از ایشان بقتل آوردن و اسپان
و اسلحه بسیار گرفتن و مقهور و منهزم شدن ایشان هم درین سال
خلاف کردن امیر بابد و هو رکن الدین عمر بن ابی منصور مهربانی
و ملک سابق محمد ترشیز و جماعتی از عشایر و قبایل ایشان و خروج
کردن و از ولایت ایشان را بیرون کردن و به نیه رفتن ایشان و لشکر
منصوره نصرهم الله متعاقب شدن و از انجا عزیمت بقهستان بردن
و وفات امیر بابد در جوسف بسال ششصد و هشتاد و دو و فوت وی
باز گریختن و بسیستان آمدن و سر در ربقه خدمت و طاعت آوردن
و چنانچه مراد و مرام رای ملک معظم بود بصلاح انجامیدن هم درین

سال آمدن رسول احمد سلطان که از نسل چنگز خان بود و جلوس
او بتخت ایران و قوت دادن اسلام و مسلمان شدن او و تشریفهای
گرانمایه فرستادن جهت خداوند ملک معظم نصیر الحق والدین خلد الله ملکه
چون فرمان و پایزه و چتر و علم و طبل و شمشیر و قبا خاص مرصع
و نوازش بسیار و منشور دادن جهت امارت سیستان و نیه
و فراه و قلعه گاه و بست و تکناباد و تمامی نواحی رود و اعزاز و اکرام
فرمودن در سال ششصد و هشتاد و سه معمور گردانیدن مواضع
حصار طاق و جمع کردن مردم بسیار از طعام و رود زدن و آب بردن
بدین مواضع مذکور و عمارت حصار با تمام رسانیدن و مردم بسیار جمع
شدن در آن طرف و روی باباد انی نهادن در سال ششصد و هشتاد
و چهار آمدن برادر طغان و هو ترشیز ملک با لشکر انبوه از
مغول به نیه و جنگ کردن بر در نیه و فرو آوردن شمس الدین محمد شاه را
با رعایا و خانه خیز بردن ایشان را بقهستان در سال ششصد و هشتاد
و هشت فرستادن خدام ملک نصیر الدین خلد الله ملکه
فرزند خود شاه شمس الدین علی را به نیه و آبادان کردن آن بقعه
و از انجا بجانب قهستان رفتن و گرفتن جوسف و بیرجند و باقی
شیب طرف قهستان و مقام ساختن انجا هم درین سال آمدن کمشو

خانه خیز

از نسل پادشاهان مغول با پنج هزار سوار بولایت اوق و سوختن
جنججرخ باد و رفتن بپای قلعه سفیدکوه که معروفست بلاش و محاصره
کردن بسیار با مدت تمام و از انجا بخوف بازگشتن بجانب خراسان
هم درین سال مذکور آمدن اتابک یزد و مولانا اتابک معظم قطب
الملة والدین اتابک علاء الدوله و مقام ساختن در مدینه سجستان
مدت یکسال و از انجا رفتن بخراسان بخدمت امیر نوروز هم درین سال
آمدن امیرزادگان نوروز بفراه و شبیخون آوردن و تاخت کردن
و اهالی ان بقعه را اسیر کردن و نهب و قتل ان ولایت و گرفتن ملک
جلال الدین بن ملک تاج الدین را و بردن بهراة و گرفتن قلعه داودی
و نشاندن ملک رکن الدین را بان قلعه بامارت در سال ستصد و [illegible]
آمدن رسولان ملک شمس الدین کرت و هما قاضیان مولانا شمس الدین
قاضی غور و مولانا زین الدین قاضی اسفزار باصلاح ذات البین
و تمهید عذرها گذشته کردن هم درین سال آمدن ساتمش الدین علی
از قهستان ببندگی خدام ملک و لشکر طلبیدن و بمصاحبت او لشکری
بقهستان فرستادن و مستخلص گردانیدن شهر قاین و باقی ممالک قهستان
تا بترشیز در سال ستصد و نود و چهار آمدن ملک ینالتکین بن ملک تاج
الدین ارسی شاه و از جانب عراق بر اقهستان بولایت فراه و گرفتن

در ربح را و جمع کردن جماعتی مردم فراه را و التجا ساختن ببندگی درگاه
نمرون و مدد طلبیدن و فرستادن مخدوم ملک الاسلام خلد ملکه لشکر
و استمداد و معاونت کردن و ملک را مستخلص گردانیدن ان ولایت
و نشستن در دز داوری و قحط و تنگی در ان بقعه و آمدن ملک
ینالتکین ببندگی خداوند ملک الاسلام خلد ملکه و تشریفات و انعامات
فرمودن در حق او و غله فرستادن بفراه بجهت تخم و علوفه اهالی ان
بقعه و اجب یکساله هم درین سال آمدن ملوک کرمان و شمر
ملک معظم غیاث الدین قطب ملک و ملک معظم معز الدین علی ملک و دیگر
ملکزادگان و امرا و اکابر آن دیار بحضرت خداوند ملک الاسلام
خلد ملکه بسبب منازعتی و وحشتی که میان خاندان سلطنت کرمان
ظاهر شده بود و مقام ساختن در شهر و عنایت و تربیت در حق
ایشان نمودن و ساکن گردانیدن ایشان را در ولایت هم درین سال
آمدن نکودربان بولایت اوق بعزیمت تاخت سیستان
عدد چهار هزار سوار و سوختن جنججرخ باد و انهزام خوف و رعب
منهزم شدن هم از انجا و مراجعت ایشان بهراة هم درین سال
آمدن خداوندشاه شمس الدین علی کرت کرت دوم ببندگی مخدوم
ملک الاسلام خلد ملکه جهت آمدن ده هزار سوار قهستان و هم امیر

[illegible]

امیر بابیک وتودکان وانجا مقام ساختن وازبندکی مخدوم ملک خلد ملکه
لشکر طلبیدن وفرستادن لشکر بمصاحبت او وان دو هزار سوار را
از قهستان بیرون کردن هم درین سال **فرستادن لشکر منصور**
بولایت کرمسیر وحوالی بست وتکناباد وجماعتی دزدان ودنود
را برانداختن وبعضی را قتل کردن وان ولایت را ازان جماعت
خالی کردانیدن وآوردن سرخیلان ومقدمان ومردمان ان بقاع
را بسیستان ورعایا را از شر وفساد ایشان ایمن کردانیدن در
سال ششصد ونود وپنج **آبادان کردن قریه محروسه دیودک**
وآب آوردن بان موضع واغاز عمارت که بعد از استیلاء وقعت
کفار خذلهم الله خراب ومعطل مانده بود هم درین سال **قضیه احوال
مخدوم شاه اعظم شهریار غیور رکن الحق والدین شاه محمود خلد الله ملکه**
که بسر مهتر ملک معظم نصیر الحق والدین است وچند کاه بدر بدیدار
جهان آرای او شد واو در خدمت بدر مشفق اللفظ والمعنی ملازم
تا چنان افتاد که بجهت جمعی از عشایر وقبایل که درمیان او وبدر
آزاری ظاهر کشت وچشم زخم افتاد وشاه معظم رکن الدین محمود
از سیستان بخشم برفت وعزیمت ماثرآباد کرد وانجا رفت ومردم
ان نواحی با او بیعت کردند وسر در ربقه طاعت وی آوردند وبرش

یکسال در انجا مقام کرد بعد ازان لشکر برکرفت وبهدابین رفت ومردم
انجا حرب او بیرون امدند وشاه معظم رکن الدین محمود ایشانرا هزیمت
داد وچند مرد از ایشان بقتل آورد وتمامت مال ومنال ایشان بر
کرفت بعد ازان مردم ان قصبه چون خود را طاقت مقاومت او ندیدند
کس درمیان کردند وسر بطاعت او در آوردند وحصار را تسلیم داشتند
بعد ازان لشکر از انجا برکرفت وبسلامت برد **جماعتی ازخداوندزادکان
خواف وقهستان** در حصار سلامت رفتند وبا شاه معظم رکن الدین
محمود جنک آغاز کردند سه روز میان ایشان حرب قایم کشت تا عاقبت
درمانده شدند وحصار بدادند وخود بعجز بیش او امدند وشاه معظم رکن
الدین محمود ایشانرا زنهار داد وایمن کرد وان قصبه را در تحت تصرف
خود در آورد واز انجا بجیزد رفت وانجا هم جنک کرد وان قصبه را نیز
بستد وچند روز در انجا مقام افتاد واز انجا لشکر برکرفت وبسنکان
رفت وامیر شهاب الدین سنکان منهزم شد باقی مردم ولایت سنکان
بیش امدند ومطیع ومنقاد کشتند واز انجا بقصبه زوزن رفت
ومردم ان بقعه نیز بیش او آمدند وخدمتها کردند وشهر وقلعه تسلیم
کردند وچند روز در انجا اتفاق مقام افتاد واز انجا بسنکان آباد بر
شد وچون مردم ان قصبه از وصول مبارک او خبر یافتند در حال وساعت

اسقبال کرده پیش امدند وهمچنین تمامت ولایت خواف را مسخر
کرده اند ومردمان ان ولایت بدو مستظهر وشادمان می بودند
بعد از ان بولایت باخرز رفت تمامت مردم ان ولایت بپیش او امدند
وبا او بیعت کردند وخلعتها بدو یافتند وامیر نوروز که امیر خراسان
بود در پنهان لشکری جمع کرده انجا فرستاد چنانکه هیچکس را از ان حال
اطلاع نبود وشاه معظم رکن الدین محمود بر دیهی از ولایت باخرز
فرود آمده بود ولشکر خود را متفرق کردانیده تا ناگاه لشکر امیر نوروز
شبیخون کردند وشاه معظم رکن الدین محمود از لشکر خود جدا افتاده
بود با ده مرد از خواص خود بر جایی محصون بود لشکر امیر نوروز
بگرد آن خانه در امدند وهمه شب جنگ کردند چون روز شد تا نماز
پیشین حرب میان ایشان قایم بود بعد از ان بزرگان لشکر ایشان
بپای خانه نزدیک امدند وبا شاه معظم رکن الدین محمود گفتند که با تو
عهد و میثاق میکنیم که بهیچ نوع بتو گزندی نرسانیم ونقض عهدی نکنیم
وبخدمت تو پیش امیر نوروز رویم شاه معظم رکن الدین محمود بر سخن ایشان
اعتماد کرده بیرون آمد وباهم پیش امیر نوروز رفتند وامیر نوروز
اورا در بند کرد وبغرجستان بقلعهٔ [illegible] فرستاد ومدت یکسال
در بند بماند بعد از ان امیر نوروز اورا خلاص کرد وپیش خود طلبید

وخلعت داد وبانواع تربیت مخصوص کردانید ومدت یکسال دیگر
پیش امیر نوروز بود بعد از ان اورا با برادر خود امیر حاجی بقهستان
فرستاد واتفاق چنان افتاد که لشکر قهستان را هزیمت دادند
ومنهزم کردانیدند وغنایم بسیار گرفتند وامیر حاجی از انجا بازگشت
باز آمدن شاه معظم رکن الدین محمود از پیش امیر نوروز بولایت نیه
وشاه معظم رکن الدین محمود از انجا بولایت نیه امد وان ولایت را
لشکر ملاحده خذلهم الله خراب وویران کرده بودند ومردم متفرق
گشته در انجا مقام ساخت وان قصبه را آبادان کردانید وقلعه
بساخت وکاریزها انرا صلاح کرد ودر شهر ومواضع باغها ودرختان
مثمر در رسانید ودر قدیم در شهر نیه درخت وباغها نبود بعد از ان
چون قومی بر وجمع گشتند بولایت خبیص رفت **رفتن شاه معظم رکن
الدین محمود بولایت خبیص** وشهر خبیص را بگرفت ومردم ان ولایت را مستظهر
وایمن کردانید وازانجا بدیه گرد رفت وقلعه انرا بگرفت وازانجا
بحق رفت وان نواحی را مسخر کردانید بعد از ان بپای حصار طاق شد
ومنجنیقها برکار کرد وحرب اغاز کرد تا مردم آن قلعه فریاد عجز بر آوردند
وبجان امان خواستند وقلعه را تسلیم کردند ومالی که در ان قلعه بود
تمامی بدست آمد ودر همه مواضع مردان ومعتمدان بنشاند وان

صالحه نظ
چند باره

تا مردم نظ

دان نواحی هرجه ازین طرف کوه بود همه اورا مسلّم گشت ومردمان
بدو شاد وخرم بودند، واز شهر کرمان سلطان محمود شاه از خویشان
ومتعلقان خود با اسبان تازی وهدیهاء بسیار جمعی را بخدمت
شاه معظم رکن الدین محمود فرستاد واو مدت یکسال در انجا مقام
کرد وشهر خنیص را بارهٔ بساخت وخندقه فرو برد، دران سال
بسبب عفونت کرمسیر دران ولایت بیماری صعب روی نمود وخلقی
بیمار گشت وبیشتر مردم مردند، وشاه معظم رکن الدین محمود نیز بیمار
شد وتمامت یاران او همه بیمار گشتند، وچون چنین بود اورا در
محفه بولایت نیه آوردند ویکسال دران بیماری حلیف فراش ماند
چون صحت یافت **بنزدیک برادر کس فرستاد** که مدت چندین گاه هست که این
فرزند جلاء وطن نموده است وبانواع مشقت غربت وتجربه روزگار
مشاهده کرده امروز خدمت بدین پیری رسیده است واجب است که این فرزند
را از ولایت نصیبهٔ پیدا کند این معنی را جوابی نیافت دو سه کرت دیگر
کس فرستاد وهمین نوع عرضه داشت هیچ جوابی بصواب نفرمودند،
تا بنوعی عداوت میان ایشان ظاهر گشت وچند نوبت شاه معظم
رکن الدین محمود با نوکران خود در نواحی سجستان می آمد ودر اطراف
سیستان خرابی میکرد، تا یکنوبت با صد سوار نوکران خود بپیش شهر

آمد وبخدمت ملک معظم نصیر الحق والدین کس فرستاد وعرضه داشت
که در بندگی تو از سوار وپیاده چندین هزار مرد لشکری اند وحال
ترا معلومست که مصاحب این فرزند قریب صد سوار بیش نیست حرمت
پدری وعزت مخدومی تو نگاه میدارم وخود را در معرض تو تیغ
ادم باقی تمامت لشکر را وبزرگان وبرادران من که هستند همه را نامزد
فرمای تا مصاف کنیم اگر همه را جواب گویم بدانکه از همه بهترم گو چونکه
ایشان مرا هزیمت دادند ترک از سیستان کنم وهمان گوشهٔ راضی شوم
ملک معظم نصیر الحق والدین چون این سخن استماع کرد آتش غضب در سینه
او متمکن گشت وآتش غیرت بالا گرفت وتمامت لشکر سجستان را بیرون
آورد وتا قریه مارجویه بیامد **جنگ کردن شاه معظم رکن الدین محمود**
با لشکر ملک نصیر الحق والدین ومظفر گشتن او بر لشکر ملک
وشاه معظم رکن الدین محمود انجا بود پیش برادر کس فرستاد که از جهت
نگاهداشت تو نمیخواهم که با تو مواجهه کنم وشمشیر کشم دیگران همه را
بفرست او تمامت شاهان وبزرگان سجستان را پیش خواند وسخن
شاه معظم رکن الدین محمود با ایشان تقریر کرد همه گفتند تن وجان ما
فدای نام تو باد اگر فرمان دهد جنگ کنیم، ملک معظم نصیر الحق والدین
درحال یکهزار سوار را با تمامت شاهان وبزرگان سیستان بمصاف

گوشه نه با الف فارسی بعد گوشه است براه

شاه معظم رکن الدین محمود روانه فرمود چون بیکلیکو رسیدند او
با صد سوار از نوکران خود بزین بیکی از سوار حمله کرد و ایشانرا هزیمت
داد و منهزم کردانید و شاهان و بزرگان ایشانرا بگرفت و چون تیغ
چند بقتل آمده بودند بعد ازان امر نمود تا دیگر کسی را نکشند و هر کرا
گرفته بودند بگذاشت وان لشکر شکسته و خسته و بیچاره حال پیش
ملک معظم نصیر الحق والدین آمدند و در حال لشکر از انجا بازگشت و بشهر
رفتند و شاه معظم رکن الدین محمود نیز منصور و مظفر روی بنیه نهاد
تا بعد از مدتی ملک معظم نصیر الحق والدین کسان بنیه فرستاد
وشاه معظم رکن الدین محمود را باز طلبید و ملک را بدو تسلیم داشت
وخود بشهر بنشست و قلعه ارک و دیگر قلعها و مواضع سجستانرا بدو تفویض
داشت چون بدین سخن یکسال بگذشت ملک معظم نصیر الحق والدین
از سپردن مملکت بشاه معظم رکن الدین محمود پشیمان شد و شبی
غوغاء شهر را جمع کرد و بدر ارک آمد و محاربت آغاز نهاد و جماعت
مردم شهر با او جمع شدند و ده روز جنگ کردند و قریب دویست مرد کشته
و خسته شدند بعد ازان شاه معظم رکن الدین محمود کسان بدو فرستاد
و گفت مرا بیاد خود طلب داشتی و ملک بمن ارزانی فرمودی امروز
چون پشیمان گشته راه باز ده تا من بولایت خود روم همچنین کردند.

باردە ظ.
باراد ظ

وشاه

وشاه معظم رکن الدین محمود قوم و اتباع خود برگرفت و بیرون آمد و به
ولایت نیه شد و آنجا بود تا وقت ادراک غله نزدیک آمد و از انجا
بولایت سیستان آمد و مردم زره بروی جمع گشتند و بشهر رفتند
و ملک معظم نصیر الحق والدین با ده هزار مرد از شهرستان در طعام
بحرب او بیرون آمد و رویاروی شدند و چون شاه معظم رکن الدین
محمود از میان لشکر پدر را بدید غایت لشکر خود را بگذاشت و یک
سواره بر پدر حمله کرد و در میان ده هزار مرد در شد و پدر را از
اسب بیفکند و شمشیر بر او رفت و پدر از او زنهار خواست و امان
داد که محمود مرا شفقت پدر فرزندی در نهاد شاه معظم رکن الدین
محمود از کرد دست از شمشیر باز داشت و ملک معظم نصیر الحق والدین
را بگردن بشهر بردند و پیش روز ان که جنگ کرده مقرر کرده بودند
که چون مصاف کنیم هر کدام که فیروز آیند ملک از ان او باشد چون
شاه معظم رکن الدین محمود درین مصاف مظفر گشت و لشکر پدر را
بشکست دیگر روز پیش پدر کس فرستاد که مصاف کرده شد و ظفر مرا
بود اکنون ملک تسلیم باید کرد ملک معظم نصیر الدین بدان سخن نرسید.
لشکر پیرامون شهر فرا گرفت و پدرهای شارستان جنگ آغاز کردند
و هر روز بدو وقت حرب بود و این در بندان مدت مشتطه بماند و قرب

بانضمام فروشد و تمامت غلات تلف گشت و انعام تاراج شد
بعد از آن ائمه و مشایخ در میان آمدند و قرار دادند که هر چند در
میان باشد از این سوار حساب ملک معظم ملک نصر الحق والدین باشد و
از آن سو شاه رکن الدین محمود بدین طریق عهدها بگشتند **و شاه رکن**
الدین محمود بنیه بازگشت و در نواحی زره کسان و متعلقان خود را
بگذاشت دیگرباره ملک معظم ملک نصر الحق والدین عهدها کرده بود خلاف
کرد و متعلقان و کسان خدام شاه معظم رکن الدین محمود را از ولایت
معزول کرد و در عقب او در بنیه روانه کرد شاه رکن الدین محمود بار
دیگر بسیستان آمد و بطرف اوق و بیش زره بسیاری خرابی رفت
و بازرگانان اطراف منقطع گشتند و باز بنیه شد تا بعد از آن ملک
معظم نصر الحق والدین بجوار رحمت حق پیوست و در آن وقت شاه
معظم شاه محمود در شکار رکاب از اسب خطا شده بود و پای او شکسته
بدان سبب در سیستان غیبت نست آمدن در شهر یکی از برادران
او شاه معظم شاه نصرة الدین بود بدو کس فرستاد که چنین واقعه حادث
شده است اکنون شهر را نگاه باید داشت چون یکسال بگذشت
و پای شاه رکن الدین محمود نیکو شد تمامت اکابر و بزرگان ولایت
زره نزدیک او رفتند و گفتند که البته بسیستان می باید رفت و هنوز

فوت نصیر الدین بتصریح احیاء الملوک چهارشنبه [illegible] ربیع الاول سنه ۷۲۸ واقع شد (احیاء الملوک ص [illegible])

پای او قوت رکاب نداشت او را بمحفه بسیستان آوردند و شاه
معظم نصرة الدین در شهر مستقیم گشته بود و مردم را با خود متفق
کرده و خزاین پدر بدیشان مصروف کرده بود و چون شاه معظم
رکن الدین محمود بیامد تمامت مردم مواضع سیستان پیش او
آمدند الا که شهر بماند بدر شهر رفتند و حرب آغاز نهادند و این
مجادلت میان ایشان مدت دو ماه بکشید و بسیاری مردم هلاک
شد تا آخر بصلح قرار دادند و دیگرباره ائمه و مشایخ و بزرگان در میان
آمدند و همچنانکه در عهد پدر مقرر گشته بود مقرر داشتند که هر چند
در میان باشد برین قرار مدت شش سال بگذشت و این ساعت همچنین
مقرر است پدر و فرزندان با هم مواصلت کردند و بیکبار معاودت و معاندت
از میان برگرفتند و با هم میگذرانند تا باخر عمر و بالله التوفیق

هو المستعان

بحمد الله از مطالعهٔ این کتاب مستطاب که از عزیزترین نوشته‌های فارسی است فراغت حاصل آمد
آنچه غلط بود در حاشیه علامت زده و نقطه‌های افتاده را مسلم داشته یا قرمز
کرده و هرجا تردیدی بود بجای خود گذاشته و لغات و اصطلاحات عمده را در برگ
جداگانه نویس کرده در جای متعدد را یادداشت و حواشی متعدده لازم داشت که روی
نوشته در موقع طبع کتاب در زیر صفحات بیاورد و امید است بزودی بطبع و نشر آن
توفیق یابد و حیفی که بیش از این از این کتاب گرامی و پارسی نسخهٔ دیگر در دست نبود
فرق واری نظر واقع شود بمن الله و توفیقه تحریراً شهریور ماه ۱۳۰۸ ملک الشعراء بهار

بسم الله وبالله والحمد لله والأسماء

الحسنى كلها لله أشهد أن لا إله إلا

الله وحده لا شريك له وأشهد

أن محمدا عبده ورسوله و

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن

الرحيم مالك يوم إياك نعبد وإياك

نستعين اهدن صراط المستقيم

صراط الذين أنعمت عليهم غير المغضوب عليهم

والضالين

ضمیمه ۲۹۷
نمبر ۲۷۷۹

مطالعه در تاریخ سیستان

بطوریکه در فهرست کتب فارسی کتابخانه بریتش میوزیم صفحهٔ ۲۰۹ ضمیمهٔ جلد چهارم مینویسد :
کتاب احیاء الملوک تاریخ سیستانی است مؤلف شاه حسین ابن ملک غیاث الدین محمد سیستانی در تاریخ
هزار و بیست و هشت هجری تالیف شده سطر اول (گلگونه رخساره هنر و زینت عارض نسخ سخنور
ستایش خداوندیست که فرع انسان را در نظام مخلوقات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مخلوق نمود
در مقدمه این کتاب مینویسد : تاریخ ملوک سیستان بعربی تالیف ابو عبدالله در عهد سلطنت شاه
قطب الدین ابن شاه علی نوشته شده و کمتر ابو محمد نام کتاب ملوک سیستان را بفارسی ترجمه کرده
است قطب الدین مزبور در سال ۸۰۵ ه از جانب امیر تیمور بسلطنت سیستان منصوب شد و پدر او
شاه علی ملقب بشاه شاهان بوده است . در مقدمه کتاب احیاء الملوک شرحی راجع به گرشاسب ذکر
شده و بعد شرحی راجع بعلما و فقها و شعرا ذکر نموده است . پس از مقدمه سه فصل دارد که سلاطین
سیستان را از گرشاسب تا زمان استیلای عرب نام میبرد - فصل دوم اعقاب کسری که پس از
استیلای عرب بسلطنت نشسته اند در سیستان ، یعقوب بن لیث و خلف ابن احمد - باز در فصل دوم
سلسله نسب امرای سیستان را تا بزمان تاج الدین ابو الفضل و اولاد او تا زمان ملک قطب الدین محمد
تاریخ را ادامه میدهد - در فصل سوم از زمان قطب الدین محمد تا عهد سلطنت [illegible] که کتاب تالیف
شده بنام ملک جلال الدین محمود خان ابن ملک جلال الدین محمد - سپس یک خاتمه دارد و در
این خاتمه شرح حال مؤلف است و معلوم میشود مؤلف در ۱۰۲۷ در قزوین شاه عباس را درک کرده
در فهرست میلوله [illegible] درکتاب (تذکره ناشر سلاطین) تالیف خود نام
احیاء الملوک برده و از آن استفاده نموده است .
از شرح مزبور چنان مستفاد میشود این کتاب تاریخ سیستان که در دست است غیر از احیاء الملوک است
[illegible]